

تلك خرس

یا

حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

Download from: aghalibrary.com

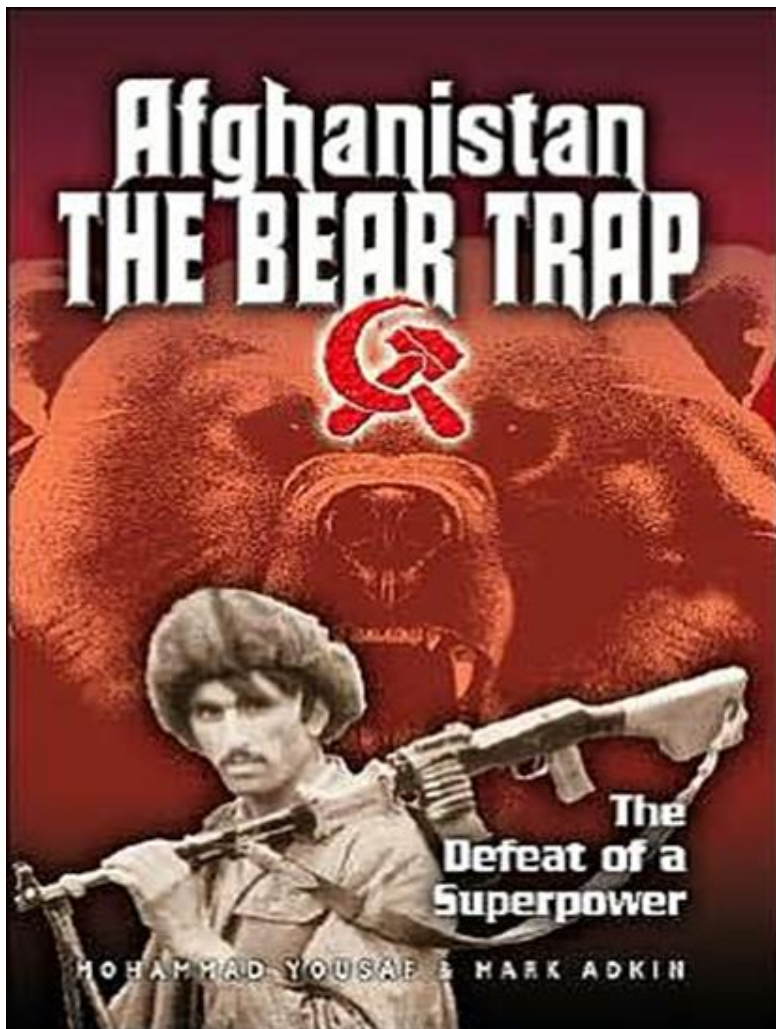
تلك خرس

یا

حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی



روی جلد متن انگلیسی کتاب

شناسنامه کتاب:

نام: تلک خرس یا «حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان»

نویسنده: بریگادیر محمد یوسف و مارک ادکین

برگرداننده: محمد قاسم آسمایی

ترسیم نقشه ها: ناهید آسمایی

نشر الکترونیکی: ۲۰۱۵

Afghanistan, The Bear Trap

By Mohammed Yousaf & Mark Adkin

Translated by Mohammad Qasem Osmi

Maps sketches by Nahid Osmi

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف	۱. چند حرف از برگرداننده
و	۲. درمورد برگردان دوباره کتاب
۱	۳. پیش گفتار نویسنده
۵	۴. مقدمه
۱۵	۵. سانه هوایی
۳۴	۶. سرآغاز
۴۹	۷. مجاهدین
۶۸	۸. ملحدین
۸۹	۹. ویتنام ثانی
۱۱۰	۱۰. نقش (سی. آی. ای)
۱۳۹	۱۱. خطوط اکمالاتی
۱۶۱	۱۲. آموزش نظامی و تکتیک
۱۸۲	۱۳. اختلافات و جنگ های داخلی
۲۰۱	۱۴. «کابل باید بسوزد»
۲۲۰	۱۵. حملات خرس
۲۳۸	۱۶. استیگر
۲۵۶	۱۷. شکار خرس
۲۷۶	۱۸. عقب نشینی خرس
۲۹۴	۱۹. دو فاجعه بزرگ
۳۰۹	۲۰. گفتار واپسین

چند حرف از برگرداننده این اثر :

بیش از سی و پنجسال است که در وطن به خون نشسته ما صدای فیر خاموش نمیگردد؛ هرروز خبری جز کشتن، سوزاندن، انفجار دادن و بمبارد وجود ندارد و تا نوشتن این سطور خاتمه آن نیز نامعلوم و غیرقابل پیشبینی است. با یک نگاه گذرا درمی یابیم که از جمله عوامل متعدد داخلی، منطوقی و بین المللی این جنگ بی انتها که همه هستی مادی و معنوی کشور ما را بلعیده و می بلعد؛ در قدم نخست دولت پاکستان و به صورت مشخص اداره اطلاعات داخلی آن (آی.اس.آی) (۱) است.

(آی.اس.آی) با تحت حمایت قرار دادن اولین گروه چهل نفری از فراریان وابسته به "نهضت اسلامی افغانستان" در سال ۱۳۵۳ و اعاشه و اباطه، تریبه نظامی و تسلیح و تمویل نمودن و دوباره فرستادن آنان به کشور، در واقعیت امر اولین شعله های این جنگ خانمانسوز را برافروخته است. محمداکرام اندیشمند نویسنده و محقق کشور به تفصیل در مورد موجه و چگونگی فرار اولین گروه "نهضت اسلامی" به پاکستان مینویسد:

«... در زمستان (ماه های جنوری و فیروی) سال ۱۹۷۵ چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی افغانستان در یک پایگاه نظامی ارتش پاکستان تحت آموزش نظامی قرار گرفتند. در تنظیم و سازماندهی این افراد و سپس شورش ناکام مسلحانه ی شان در داخل افغانستان جنرال نصیرالله بابر نقش عمده داشت... چهل نفر متذکره که تحت تعلیمات نظامی ژنرالان پاکستانی قرار گرفتند، از رهبران و فعالان ارشد جریان اسلامی بودند که بسیاری از آنها در دوران تجاوز نظامی شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به حیث فرماندهان و قوماندانان عمده احزاب و تنظیم های مجاهدین تبارز کردند... چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی در دو گروه بیست نفری از سوی افسران نظامی ارتش پاکستان تعلیم نظامی فرا می گرفتند. در راس این دو گروه بیست نفری احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار قرار داشت...» ۲

در مورد این جنگ طولانی تا حال کتب متعددی نوشته شده و در آنها از زوایای گوناگون انگیزه ها، عوامل داخلی، منطوقی، بین المللی و ده ها عامل

مربوط به آن، تحلیل، تجزیه و بررسی شده است؛ از جمله این کتابها، "تلک خرس" دارای ارزش بیشتر و مختص به خود است؛ زیرا این کتاب توسط کارمند ارشد اداره آی.اس.آی، اداره یی که از نخستین روزهای تمهید این جنگ تا امروز، بلاوقفه و به صورت مستقیم در امر سازماندهی، تمویل و تجهیز عاملین جنگ؛ نقش اولی و اساسی را داشته و دارد، نوشته شده است. نویسنده کتاب برای مدت چهارسال در اوج این جنگ خانمان سوز در راس "دفتر افغانی" که تحت امر مستقیم رئیس (آی.اس.آی) فعالیت میکرد، قرار داشت و بنابر همین موقف و صلاحیت و وظیفوی، با ارزشترین معلومات را پیرامون این جنگ گردآوری نموده و با وجود پنهان کاری و محافظه کاری نویسنده و سانسورشدید دولت پاکستان که نویسنده نیز آنرا ضمنی تذکر داده است، بخشی از مطالب پشت پرده جهاد در افغانستان را افشا نموده است که تا حال در هیچ منبع دیگری نمیتوان شمه از آن را یافت. علاوه بر آن در این کتاب ادعاهای رهبران تنظیمهای جهادی مبنی بر مستقل بودن شان باطل ثابت شده است؛ زیرا نویسنده کتاب باربار تذکر داده است که این "رهبران" وسیله اجرایی در دست (آی.اس.آی) بوده و آنان را طبق سناریوی خویش امر و نهی مینموده است. وی مینویسد: «... برای تحت قومانده درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عباره دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.»

همچنان نویسنده در این کتاب دست های پشت پرده و چگونگی پیشبرد جنگ را برملا ساخته و آنرا با جزئیات و تفصیلات چنین توضیح نموده است: «منابع بین المللی تمویل کننده پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ های عرب و... و غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشور های مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.»

وی از موجودیت فساد وسیع در این پروسه پرده برداشته و نشان داده است که چگونه از برکت جاری شدن سیل خون در افغانستان بر ثروت سیاستمداران، اعضای کانگرس، نظامیان و ... افزوده شده است. نقش

پاکستان و به صورت مشخص (آی.اس.آی) در این جنگ عبارت بود از سازماندهی و تعیین خط مشی برای تنظیم های جهادی، تلاش برای وحدت آن، ایجاد کمپ های تربیوی و آموزش مجاهدین، تمویل پولی آنان، نقل و انتقال سلاح، مهمات و تجهیزات، دیپو ساختن و توزیع آن به تنظیم های جهادی، تهیه و تأمین وسایل ارتباطی و مخابراتی، تهیه اطلاعات از طریق کانالهای استخباراتی و اطلاعاتی پاکستان و سی.آی.ای، تهیه و تدوین پلانهای عملیاتی برای تخریب و انفجار اهداف استراتژیک مانند پل و پلچک، بندهای برق، ذخایر آب، تونل سالنگ، پایپ لین تیل و صدها و هزاران موسسه عامل المنفعه دیگر مانند مکتب و مدرسه، شفاخانه و مرکز صحتی و اشتراک و همکاری شانه به شانه با مجاهدین در اجرای پلانهای تخریبی در داخل افغانستان.

با در نظر داشت حقایق بالا که همه به طور مفصل در کتاب بیان شده است، برای ترجمه مجدد کتاب تلک خرس عنوان «حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان» برگزیده شده است و به زعم من این عنوان بیشتر با محتویات کتاب همخوانی دارد.

چرا ترجمه و نشر مجدد این کتاب؟

با وجود که از نشر اولی این کتاب و ترجمه آن مدت طولانی میگذرد؛ اما این گذشت زمان نه تنها از ارزش و اهمیت مطالب مندرج در آن نه کاسته، بلکه بر عکس سیر حوادث اهمیت آنرا بیشتر ساخته است؛ زیرا جنگ امروزی در افغانستان، در واقعیت تداوم همان جنگ دهه هشتاد میلادی است، البته با در نظر داشت تغییرات و تحولات گوناگون ملی و بین المللی و تغییراتی جزئی که در منابع تمویل کننده جنگ، اهداف جنگ و عاملین جنگ به میان آمده است. یکی از طراحان و دایرکتران پیشبرد این جنگ دولت پاکستان و به صورت مشخص اداره اطلاعاتی آن (آی.اس.آی) است، که هنوز هم در عقب همه ویرانی و کشتارهای امروزی وطن ما قرار دارد.

امروز مانند دهه هشتاد میلادی قرن گذشته، ده ها مرکز تربیوی تروریستها در داخل پاکستان فعال اند. حلقات رهبری طالبان و سایر گروههای که

مصروف جنگ در داخل افغانستان اند از جمله شبکه حقانی از حمایه، رهبری و رهنمایی وسیع (آی.اس.آی) برخوردار میباشند. اگر در دهه ذکر شده "اسکر" های اهدایی امریکا، بلای جان مردم افغانستان بود، امروز "انتحاری" های تربیه شده در مدارس پاکستان، صدها بار خطر بیشتر را متوجه امریکایی ها، متحدین آن و افراد غیر نظامی ساخته است. سیر جنگ نشان میدهد که دیر یا زود سلاح معادل "ستینگر" که بلای جان نظامیان و غیر نظامیان در آن زمان بود؛ در دسترس طالبان قرار خواهد گرفت و بدون شک آنانی را که مبتکر تهیه و آموزش "استینگر" برای مجاهدین بودند، به سرنوشت مشابه دچار خواهند ساخت.

امروز نیز مانند دهه هشتاد میلادی، پاکستان از موجودیت کمپ های تربیوی تروریست های وابسته به طالبان، حزب اسلامی و گروه حقانی در داخل خاک آن کشور با چشم سفیدی و بی حیایی خاص انکار نموده و منکر دادن سلاح و آموزش و کمک های مالی به آنها است. **پاکستان همانند دهه هشتاد میلادی قرن گذشته، بارها گفته است و میگوید که رهبری گروههای که بر ضد افغانستان جنگ را پیش میبرند در داخل پاکستان نیست و (آی.اس.آی) هیچگونه ارتباطی با آنها ندارد.**

با در نظر داشت این وجوه مشترک بین دو جنگ و برای باز شناخت سابقه حمایت دولت پاکستان در وجود (آی.اس.آی) از تنظیم های جهادی و مقایسه آن با نقش فعلی آن اداره در حمایه از طالبان و ادامه پیشبرد جنگ در افغانستان ضرور است تا بار دیگر «اعترافنامه» یکی از مقامات ارشد (آی.اس.آی) را که در راس "دفتر افغانی" قرار داشت و «سوختادن کابل» شعار ستراتیژیک او بود؛ برای باز خوانی هموطنان پیشکش گردد و بار دیگر یکی از ابعاد همیشگی جنگ و ویرانی کشور، وضاحت یابد. علاوه بر آن بنابر دلایل معلوم و نامعلوم، پیدا کردن نسخ قبلی کتاب دشوار است و در انترنت نیز نمیتوان متن آنرا دریافت کرد که این خود یکی از انگیزه های ترجمه مجدد این کتاب به منظور جبران این کمبود و نشر وسیع آن در دنیای بیکران انترنت است تا هموطنان به سهولت امکان دسترسی به آنرا پیدا نمایند. به امید بر آورده شدن این آرزو.

۱. **آی.اس.آی: Inter Services Intelligence (ISI)** یا اداره اطلاعات داخلی پاکستان بعد از ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۸ به ابتکار تورن جنرال انگلیسی (R.Cawthom) که در آن زمان قوماندانی قوای زمینی اردوی پاکستان را بر عهده داشت ایجاد گردید. این اداره با صلاحیت ترین و مقتدرترین اداره از جمله ادارات اطلاعاتی سه گانه پاکستان است. این قدرت و مصونیت زمینه سوءاستفاده های متعددی را برای مسئولان این اداره نیز فراهم کرده و در روی کار آوردن و برکناری حکومت های سه دهه اخیر پاکستان دست های پشت پرده آن سازمان دخیل است. کارمندان نظامی و غیر نظامی داخل تشکیل آن در حدود ۲۵۰۰۰ - ۳۰۰۰۰ تخمین می‌گردد. سهمگیری فعال آن در جنگ بر علیه افغانستان سبب رشد وسیع آن شده و از پشتیبانی و کمک های همه جانبه (سی.آی.ای) برخوردار شد.

آنطور که در این کتاب آمده است، در داخل پاکستان و حتی قوای مسلح آن نظر خوبی نسبت به آن سازمان وجود ندارد و آنرا دولت در درون دولت میدانند. (آی.اس.آی) روابط نزدیک با (CIA) امریکا، (MI6) انگلستان و (MOSSAD) اسرائیل دارد.

۲. صفحه (۱۰۴ - ۱۰۵) کتاب «ما و پاکستان» نوشته اکرام اندیشمند.

نگاهی به برگردان دوباره کتاب "تلک خرس"

محمد نبی عظیمی

کتاب "تلک خرس" تألیف دگروال یوسف افسر متقاعد ارتش پاکستان و آقای مارک ادکین امریکایی را مدت ها پیش هنگامی که تازه به نوشتن کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» آغاز کرده بودم و در آن هنگام در شهر تاشکند می زیستم، به دست آوردم. کتاب حجیمی نبود، فقط دوصد و شصت رویه داشت. کتاب در کاغذ اخباری و بسیار نامرغوب طبع شده بود. به نسبت رنگ و کاغذ بدل و بی کیفیت در اکثر رویه ها، خطوط و مطالب یک صفحه به صفحه دیگر نشت کرده و کتاب را از حیز انتفاع انداخته بود. کتاب شناسنامه نداشت، نام ناشر آن ذکر نشده بود و سال نشر و طبع آن نیز معلوم نبود. کتاب را یکی از هموطنان ما به نام داکتر نثار احمد "صمد" به یاد بود خاطره پدر و برخی از اعضای خانواده جلیل اش که انگار از اثر بمباران هواپیماهای اتحاد شوروی وقت در قندهار کشته شده بودند، ترجمه و به طبع رسانیده بود.

بعدها هنگامی که در هالند مهاجر بودم، در ماهنامه - بعدها فصلنامه - "آزادی" که دردنمارک زیر نظر آقای نجیب روشن نشر می شد، مطلبی زیر عنوان "کابل باید بسوزد"، از خامه زیبایی فرهنگی شناخته شده، جناب یاسین بیدار ترجمه و به نشر می رسید که در حقیقت برگردان همین کتاب "تلک خرس" دگروال یوسف بود. اما پس از مدتی بنابر عللی که بر من پوشیده است، آن مطلب از نشر در آزادی" بازماند و در جای دیگری نیز نشر نشد، یا به نظر من نرسید.

اما با این همه باید گفت که برگردان کتاب توسط جناب داکتر نثار احمد صمد در آن برهه یک اقدام بسیار به موقع بود. هرچند نارسایی های فراوانی هم داشت. نارسایی هایی مانند ترجمه لفظ بالفظ، مراعات نکردن قواعد گرامری زبان فارسی، افتاده گی های تالیپی، اشتباهات نوشتاری و املائی و در برخی حالات نبود رابطه میان مبتدا و خیر و به ویژه نآشنایی مترجم با اصطلاحات و ترم های نظامی. ولی با این وصف، موهبتی بود برای کسانی که می

خواستند در ارتباط به عمق ژرفای مداخلات پنهان و آشکار کشور های بیگانه و همسایه گان به ویژه همسایه شرقی آزمند، مکار و فریبکار در امور داخلی کشور شان پی ببرند. البته با نشر و ترجمه این کتاب به زبان فارسی در هنگامی که همه به خصوص اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و نیروهای تحول پسند کشور از خود می پرسیدند: چرا چنین شد و برای چه فاجعه سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان به وقوع پیوست، روشنگرایانه تلقی شد و پاسخی گردید برای برخی از پرسش هایی که روح و روان و وطنپرستان را مانند سوهان می خراشید. به همین سبب بود که آن کتاب تقریباً نایاب گردید؛ ولی به زودی جای آن را آثار نویسنده گان دیگر غربی و جنرالان روسی و پژوهشگران سخت کوش و خاطره نویسان کشور ما گرفت؛ اما هرگز از اهمیت آن کم نشد.

از دوستی شنیدم که در این ماه های پسین یکی از شخصیت های برجسته نظامی و فرهنگی کشور ما جناب جنرال محمد قاسم آسمایی به برگردان مجدد و معیاری این کتاب همت گماریده و در سایت تابناک روزنه و برخی سایت های دیگر در هر هفته یک بخش آن را به نشر می سپارد. طبیعی است که پس از شنیدن این خبر، بلا فاصله به سایت روزنه سر زده و نخستین بخش آن را با دقت و علاقه فراوان به خوانش گرفتم.

راستش از همان نخستین نگاه پی بردم که تفاوت فراوانی بین ترجمه آقای دکتر نثارصمد و جناب جنرال قاسم آسمایی وجود دارد. زیرا این یکی داکتر است و با اصطلاحات نظامی نا آشنا و آن دیگری جنرال نظامی بوده است و با تاروپود مسایل نظامی وارد و صاحب صلاحیت. برای اثبات این امر هر دو ترجمه را ورق می زنیم و مثال هایی به اصطلاح مشت نمونه خروار برمی گزینیم. مثلاً در ترجمه آقای نثار احمد در صفحه نهم یا مقدمه کتاب چنین می خوانیم:

"... حینیکه این تقرری را ذریعه اطلاع تیلفونی گرفتیم در کویته منحبث قوماندان یک غند درحال تمرینات بودم. باورم نیامد واز افسر بالاتر خواستار مرور دوباره شدم چون بکلی فاقد آموزش استخباراتی بودم ... "

اما در برگردان آقای جنرال قاسم آسمایی همان مطلب را چنین می خوانیم :

"... زمانی که تیلفونی از تقررم در وظیفه جدید آگاهی یافتیم، قوماندان فرقه تعلیمی در کویته بودم، نمی توانستم صحت این خیر را قبول نمایم. زیرا من هیچگونه سابقه کار و تحصیل در عرصه ادارات اطلاعاتی و استخباراتی را نداشتیم و فکر می نمودم که در مورد باید اشتباه صورت گرفته باشد. به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آن را دقیق نماید."

حالا اگر در این دو متن دقت کنیم، دیده می شود که در ترجمه داکتر نثار احمد صمد، دگروال یوسف قوماندان یک غند است و غند مصروف تمرینات. اما در برگردان جنرال آسمایی می خوانیم که دگروال یوسف مذکور هنگامی که خبر تقررش را در وظیفه جدید شنید، در کویته پاکستان قوماندان یک فرقه تعلیمی بوده است. در حالی که میان فرقه و غند تفاوت فراوان وجود دارد: فرقه یک جزو تام بزرگ تکتیکی اوپراتیوی و متشکل از سه غند است؛ ولی غند یک واحد تکتیکی است که در چوکات فرقه و یا گهگاهی به صورت مستقلانه فعالیت می کند. همچنان تمرینات و تعلیم و تربیه نیز معانی جداگانه بی در ترمینولوژی نظامی دارند. تعلیم و تربیه جزء اساسی زنده گی و فعالیت روزانه سربازان و افسران ارتش را در زمان حضر تشکیل می دهد؛ ولی تمرینات نظامی و تطبیقات های تکتیکی و آتشدار قوت های صنوف مختلف اردو در ختم یک دوره تعلیمی به منظور ممارست پرسونل انجام می گیرد.

درباره شیوایی و روانی، مراعات نمودن و یا نمودن قواعد دستور زبان فارسی، کاربرد واژه های ثقیل و نه چندان مستعمل و مراعات نمودن علایم و نکته گذاری های هر دو ترجمه نیز می توان از همان آغازین صفحات مثال آورد. مثلاً جناب داکتر نثار احمد صمد در صفح (۱۱) کتاب تلک خرس در بخش مقدمه، هنگامی که دگروال یوسف درباره نابکاری، نیرنگ بازی و دروغ پردازی های دولت، ارتش و اداره استخبارات (آی.اس.آی) کشورش برده هارا می درد و اعتراف می کند، چنین می نویسد:

"... من به این وادار می شدم تا عملیات را مخفیانه تحت یک پرده دود آلود براه اندازیم. اکثریت جنرالهای بالا رتبه ارتش پاکستان در مورد وظایف من هیچ اطلاعی نداشت. حتی اعضای خانواده من نیز از ماهیت اشتغال من واقف نبودند. من باید درگمنامی محض قرار میداشتم چون مصادر عالیه مملکت بکلی از مساعدت پاکستان به مجاهدین انکار می ورزید. ورنه هیچ یک از مسئولین امور اجازه نمیداد که پاکستانیها اسلحه مهمات و وسایل جنگی ایرا از طریق پاکستان در اختیار چریکها قرار بدهند. حتی یک عمل ناروا تر این بود که آی اس آی مجاهدین را آموزش می داد عملیات جنگی ایشانرا پلان می کرد و بعضاً من حیث مشاور در داخل افغانستان با آن ها همراهی می نمودند. البته در اختیار دادن سلاح دیگر راز پوشیده ای نبود، چون همه کس آنرا می دانست لیکن مهم این بود که پاکستان آنرا با وجود چنین حدس و گمانها ابدأ نمیپذیرفت دیپلوماتها در تمام عرصه جنگ سیاست بازی های پنهان وار خویش را با سفراء پاکستان در مسکو و کابل و همچنین سفیر شوروی در اسلام آباد ادامه می داد."

اما در ترجمه جنرال قاسم آسمایی همان مطلب بالا را چنین می خوانیم :

"من مجبور بودم که در شرایط نهایت دشوار مخفی و سری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفه من کوچکترین آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیلم در مورد ماهیت اصلی و وظیفه من چیزی نمی دانستند و این مخفی کاری به خاطر این بود که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به "تنظیم های جهادی" نمی نماید و هیچ مقام دولتی اعتراف نمی کرد که سلاح و مهمات از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار می گیرد. این راز که آی اس آی مجاهدین را تمرین و آموزش می داد و در طرح عملیات جنگی و حتی با اعزام مشاورین نظامی در داخل افغانستان آنان را همراهی می کرد، حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت در مورد اشاره و تبصره نماید. با وجودی که تسلیمی سلاح و پول به مجاهدین مخفی نبود و همه می دانستند که از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار داده می شود؛ اما پاکستان رسماً هیچگاه این امر را نپذیرفت. در جریان جنگ دیپلومات

ها با حوصله مندی به بازی های سیاسی با سفرای پاکستان درمسکو و کابل و دیپلماتهای شوروی در اسلام آباد مصروف بودند."

در این مثال ها نیز به وضاحت دیده می شود که ترجمه آقای آسمایی روانتر، شیوا تر، دقیق تر و با قواعد گرامری صورت گرفته، نکته گذاری ها مراعات شده و امانت متن کاملاً حفظ گردیده است.

مثال دیگر از ترجمه آقای نثار احمد صمد صفحه (۷۵) :

"...از نقطه نظر نظامی هر قدرت عظیم جهت نابود ساختن دشمنان خویش نسبت به قوای پیاده نظام به استعمال قدرت شلیک وسیعاً ترجیح می داد. هر دو آموختند که این تاکتیک مختص شان منجر به شکست دشمن نگردد."

با یک نگاه معلوم می شود که منظور نویسنده را خواننده از این جملات در هم بر هم حتی با چندین بار خواندن درک نخواهد کرد. درحالی که دربرگردان آقای آسمایی همین مطلب بسیار به ساده گی و به همان یک نگاه قابل درک است. دربرگردان آقای آسمایی همین مطلب را چنین می خوانیم:

"...در سطح تاکتیکی ابرقدرت ها برای غلبه بر دشمن بیشتر به نیروی آتشی خود متکی بودند تا به نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هر دو جنگ نشان داد که کاربرد این شیوه، پیروزی و موفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمی تواند."

برخی لغات و اصطلاحات نظامی مانند یونت به عوض تولی، پشتیبانی به جای حمایه، به حلقه درآوردن به عوض به محاصره درآوردن، مسلسل به جای ماشیندار، صف بندی قوت ها به عوض گروپمان قوت ها و.. که تعداد شان کم نیست، برای خواننده افغانی به ویژه نظامیان ناآشنا و دل آزار است.

اما با این همه باید اذعان داشت که ترجمه نخستین این اثر در وقت و زمانش غنیمت بزرگی بوده و به پرسش های فراوانی پاسخ داده است.

و فرجامین سخن این که درحالی که این کار سترگ روشنگرانه را ضروری و ستودنی می پندارم، صمیمانه ترین تیریکات خویش را به خاطر برگردانی دقیق، معیاری و نثرسلیس و شیوای این ترجمه خدمت جناب قاسم آسمایی که در درازای زنده گی پر از فراز و نشیب خویش همیشه در سنگر دفاع از

حقیقت قرار داشته وبه همین سبب در وقت و زمانش زندان را برگزیده بود،
تقدیم کرده، پیروزی ها و درخشش های بیشتر شان را در گسترهء کارهای
فرهنگی تمنا دارم.

محمد نبی عطیمی

دیدگاه دکتر صبورا لله سیاه سنگ، نویسنده، منتقد و محقق در مورد ترجمه این کتاب:

کار ماندگاری از محمد قاسم آسمایی

در میان انگشت شمار کسانی که از Facebook به بهترین شیوه بهره میبرند و مایه بهره‌مندی دیگران میگردند، نام محمد قاسم آسمایی در بلنداها به چشم می‌آید. نامبرده با برگردان:

The Bear Trap: Afghanistan's Untold Story (Mohammed Yousaf, Mark Adkin) خدمت ارجمندی رویدست دارد.

کتاب "تلک خرس" در گذشته نیز از سوی سه تن به فارسی نه چندان شیوا درآورده شده بود، ولی ژرفنگری و وسواس اندیشورزانه آسمایی گرامی در رعایت امانتهای زبانی و نیز برخورد کارشناسانه با ارتشواژه‌ها ارزش ویژه دارند.

ازین خامه پرداز نستوه برای تلاشهای برآزنده اش در راه گردگیری از سیمای تاریخ نیم سده پسین افغانستان و همچنان غبارزدایی از نیمرخ نهان همسایه "ستاره‌لالی" مان، باید با پاس و سپاس یاد کنم.

دروود به هر آنکو تاریکیها را روشنا میبخشد.

کانادا/ چهارم جون ۲۰۱

پیش‌گفتار نویسنده:

در آغاز این کتاب که بیانگر نقش من در جهاد افغانستان است، می‌خواهم سپاس خود را به "سرباز خاموش" جنرال عبدالرحمن اختر که دینی بر من و در واقعیت امر بر پاکستان و مجاهدین دارد ابراز نمایم. من در اوج جنگ برای مدت چهار سال تحت امر او خدمت نموده‌ام؛ در حالی که او برای مدت هشت سال مسئولیت بزرگی را در جهت مقابله با ابرقدرت شوروی داشت. به خاطر تواضع و فروتنی که خصلت او بود، من وی را "سرباز خاموش" می‌نامم. زیرا تا ماه اگست ۱۹۸۸ که وی یکجا با ضیاءالحق در حادثه سقوط هواپیما جان باخت، تنها بعضی از اعضای فامیلش و عده معدودی از مردم و من طور شاید و باید او را میشناختیم. با مرگ او و ضیاءالحق، جهاد دوتن از رهبران قدرتمند خود را از دست داد.

هم زمان با مداخله شوروی در سال ۱۹۷۹ در افغانستان، رئیس‌جمهور ضیاء به جنرال اختر، که تازه در رأس اداره (آی.اس.آی) مقرر شده بود وظیفه داد تا در جهت مقابله با آن، تدابیر و اقدامات را سازماندهی نماید. در آن زمان هیچکس در پاکستان و دول آنطرف اوقیانوس (به شمول ایالات متحده) در صدد مقابله با قوای نظامی شوروی نبود و افغانستان از دست رفته حساب میشد. در داخل اردوی پاکستان جنرال اختر تنها کسی بود که در جهت دفاع و حمایت از جهاد افغانستان قرار گرفت و طرح عملی را در این زمینه ارائه کرد و رئیس‌جمهور را متقاعد ساخت که مبارزه بر ضد متجاوزان و شکست دادن آنها، نه تنها ممکن بلکه این مبارزه در راستای منافع پاکستان نیز هست. سالهای بعد ضیاء به او گفت: شما معجزه بی را انجام دادید که من توانایی دادن پاداش به آنرا ندارم، خدا پاداش آنرا به تو بدهد.

وظیفه من در (آی.اس.آی) سوق و اداره امور "دفتر افغانستان" بود. این اداره مسئولیت پیشبرد جنگ علیه افغانستان را به عهده داشت. جنرال اختر به حیث مبتکر، کنترل کننده و نظارت کننده این طرح [پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان. مترجم] آمر، مشوق و مدافع من در این عرصه بود. در ساده‌ترین شکل، او یک استراتژیست با تدبیر و شخص ورزیده در مسلک خود بود.

پیشگفتار نویسنده

در آغاز "جهاد" او یگانه کسی بود که میگفت اتحاد شوروی را با تمام قوای مدرن و عصری آن میتوان توسط چند هزار مجاهد مسلح آموزش دیده شکست داد. این امر در آغاز ناممکن به نظر میرسید و برداشت اولی من در ابتدای تفرم در (آی.اس.آی) و آغاز همکاری با جنرال اختر نیز چنین بود. پیامد رویدادها، صحت نظریات او را ثابت ساخت. تحت رهبری، هدایات و براساس استراتژی مطروحه او، قوای شوروی نه تنها عقب نشینی کرد؛ بلکه شکست هم خورد. به همین علت در لیست سیاه ک. گ. ب قیمت زیادی را برای سر او تعیین کرده بودند؛ اما من هرگز در وجود او ترس ناشی از این تهدید را ندیدم. او همچنان به حمایت از جهاد ادامه میداد.

جنرال اختر در دو جهت عمده توجه بیشتر داشت. یکی از لحاظ ستراتیژی، یعنی این که چگونه جنگ را باید به پیروزی رساند. او معتقد بود که گروه های پارتیزانی میتوانند ابر قدرتی را در میدان جنگ به زانو در آورند، به شرط آن که تکنیک "وارد کردن هزاران زخم" بر دشمن را به شکل دوامدار عملی سازند. برای تعمیم این اصل، به تدریج طی سالیان متمادی، مجاهدین از طرف پاکستان بیشتر و خوبتر تسلیح و تجهیز و آموزش داده شد و از لحاظ ارتباطات، اکمالات و ذخیره سازی، کارهای بزرگی برای آنان سازماندهی گردید که منجر به خروج کامل قوای شوروی شد. تنها بعد از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) [به مفهوم دور شدن از رهبری مجاهدین. مترجم] و عدول از این شیوه، شکست سختی را متحمل شدیم؛ چنانچه در حمله بر جلال آباد ضربه جانکاه بر ما وارد آمد و سخت شکست خوردیم. (در مورد چگونگی این جنگ، نیروهای دو طرف و علل شکست پلان (آی.اس.آی) ستر جنرال محمد نبی عظیمی در کتاب تحت عنوان «یاد مانده هایی از جنگ جلال آباد» به تفصیل معلومات داده است؛ که توجه خواننده گرامی را به آن جلب مینمایم. مترجم)

شهر کابل هدف اولی و اساسی در استراتژی جنرال اختر بود؛ اما او نمیخواست که آن را با یک حمله تصرف نماید؛ بلکه خواست و هدف نهایی وی آن بود تا تمام هست و نیست کابل اعم از تأسیسات سیاسی، اقتصادی، نظامی و خدمات اجتماعی آن نابود گردد. شعار او چنین بود «کابل باید

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

بسوزد»، باید تمام خطوط ارتباطی و اکمالاتی آن قطع و دائماً تحت فشار باشد. او میدانست که در اینصورت شهر را میتوان به سهولت و بدون مقاومت تصرف کرد. بزرگترین آرزوی وی این بود تا بعد از سقوط و ویرانی کابل از آن بازدید بعمل آورده و "نماز شکرانه" را در آنجا ادا نماید که این آرزوی او برآورده نشد.

جهت دوم استقامت کار او در عرصه دیپلوماتیک و سیاسی بود. البته نه

دیپلماسی و سیاست بین المللی، بل کاربرد دیپلماسی در امور داخلی مجاهدین. از نظر من جنرال اختر یگانه کسی بود که میتوانست تا اندازه یی وحدت را در بین گروه های متعدد مجاهدین که دشمن سرسخت یکدیگر بودند، تأمین نماید. او میتوانست ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، رهبران جهادی را باهم نزدیک سازد. از نظر او بدون این اتحاد، امکان وصول پیروزی در جبهه جنگ موجود نبود. او میتوانست برای منافع جهاد، افرادی را که حوصله دیدن چهره یکدیگر را نداشتند؛ با یکدیگر متحد سازد.

علت عمده موفقیت او در این بود که میتوانست بطور دوامدار اضلاع متحده امریکا را تحت فشار قرار دهد تا ماشین جنگی جهاد را طبق دلخواه او تقویه نماید. امریکا از طریق (سی.آی.ای) همیشه تلاش میورزید تا کانالهای اکمالاتی، تجهیزاتی، آموزش و توزیع سلاح به مجاهدین را در کنترل خویش داشته باشد و این از برکت مهارت جنرال اختر بود که آنها نتوانستند آنرا طبق دلخواه خود عملی نمایند. بنابر همین ملحوظ، جنرال اختر زمانی از رهبری (آی.اس.آی) سبکدوش گردید که مجاهدین در آستانه پیروزی قرار داشتند. مرگ غم انگیز او مانع آن شد تا وی یک سال بعد، شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان و پیروزی خود باشد. به نظر من دولت پاکستان و مجاهدین افغانستان باید سپاسگزار او باشند. همچنان برای من افتخار بزرگ است که تحت امر او در این جنگ مخفی بزرگ سهم داشتم، جنگی که نبوغ نظامی او را ثابت ساخت. بریگادیر متقاعد محمد یوسف س.ب.ت

یادداشت در مورد مأخذ این کتاب

من برای نگارش این کتاب تقریباً به صورت کل از تجارب و مشاهدات شخصی خویش که در مدت چهارسال خدمت در (آی.اس.آی) و بعداً حین بازگشت به پیشاور آنرا کسب نموده بودم؛ استفاده کرده ام. من با شناخت و روابطی که با تمام رهبران جهادی، اکثر قوماندانان و بعضی از مجاهدین داشته و مدت چهارسال مشترکاً با آنان کار کرده ام؛ پیرامون این اثر و وضع فعلی تبادل نظر نموده ام. روی همین ملحوظ در این کتاب از مراجع دیگر و یا نوشته های روزنامه نگاران استفاده نشده است. بر علاوه من با بسیاری از نوشته ها پیرامون جنگ در افغانستان موافق نیستم؛ زیرا بعضاً حقایق ذکر شده نادرست و یا هم غلط تفسیر شده است. البته این بدان معنی نیست که تمام کتابها در مورد جنگ افغانستان غیرقابل اعتبار است، بلکه تنها من کمتر چیزی در آن ها یافته ام که در نوشتن این کتاب برایم ممد واقع شود. در آثار ذیل میتوان حقایق نسبتاً دقیق و واقعی را بدست آورد.

۱. جنگ در افغانستان. نوشته: Mark Urban

۲. جنگ در کشور دوردست. اثر Arms and Armour.

۳. سربازان خدا نوشته Robert D. Kaplan's

مقدمه

مرگ با وارد کردن هزار زخم، این شیوه امتحان شده جنگ های پارتیزانی در مقابل اردوهای قوی و بزرگ است. با کاربرد این شیوه در افغانستان، خرس شوروی به زانو درآورده شد؛ زیرا این یگانه شیوه بی بود که با استفاده از آن، نیروهای کم آموزش دیده، خوب تسلیح نشده و دسپلین ناپذیر قبيله بی اما با روحیه شکست ناپذیر و جنگجو را قادر به ادامه جنگ ساخت. کمین، ترور، حمله بر کاروانهای اکمالاتی، میدانهای هوایی و تخریب پل ها، پایپ لاین ها و خود داری از جنگ منظم و موضع ثابت، شیوه ها و تکنیک های آزمون شده جنگهای پارتیزانی است که پلانگذاری، سازماندهی و هماهنگی آن طی مدت چهار سال از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷ به دوش من بود.

من دگروال پیاده، اردوی پاکستان بودم که به طور ناگهانی به حیث مسوول دفتر افغانی در (آی.اس.آی) مقرر شدم. من با کراهت و خلاف خواست قلبی ام به این وظیفه آغاز کردم؛ زیرا (آی.اس.آی) با وجود که از جمله مؤثرترین سازمانهای اطلاعاتی در کشورهای جهان سوم به شمار میرود؛ در داخل و خارج سازمان مخوف دانسته میشود و از شهرت بد و تهدید کننده برخوردار است.

در راس (آی.اس.آی) تورنجرال عبدالرحمن اختر قرار داشت که از نفوذ زیادی در قوای مسلح پاکستان برخوردار و رابطه مستقیم و روزانه با رئیس جمهور ضیاء داشت و تحت امر او صدها افسر، نظامی و ملکی و هزاران کارمند مصروف خدمت بودند.

زمانی که تلفونی از تقرر من به وظیفه جدید آگاهی یافتم، قوماندان فرقه تعلیمی در کویته بودم. نمیتوانستم صحت این خبر را قبول نمایم؛ زیرا من هیچگونه سابقه کار و تحصیل در عرصه ادارات اطلاعاتی و استخباراتی را نداشتم. بنابراین فکر نمودم که در مورد باید اشتباه صورت گرفته باشد. به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آنرا تدقیق نماید. زمانی که

مقدمه

دستور رسید که من باید در ظرف ۷۲ ساعت در اسلام آباد باشم، ترس من بیشتر گردید و برای لحظه‌ی فکر کردم که این پایان کار مسلکی من است، زیرا طبق معمول اینگونه مقرری‌ها برای قدمه‌های مافوق نیز خوش آیند نبوده و طبعاً پیامد آن، پیدا کردن دشمن بیشتر بود تا دوست. زیرا در یک شب از شما شخصی دیگری ساخته شده و همقطاران تان با ظن و شک در مورد شما قضاوت مینمایند. حتی مقامات مافوق بیرون از (آی.اس.آی) نیز به دیده‌ی شک شما را مینگرند، زیرا یکی از وظایف (آی.اس.آی) این است تا به طور غیرمحسوس جنرالان را نیز باید تحت نظر داشته باشند تا بدینوسیله امنیت رژیم به طور اطمینان بخش تأمین شود. با در نظر داشت این که در آن وقت حکومت نظامی ضیاء حکمروایی میکرد ترس و وحشت از (آی.اس.آی) یک واقعیت عینی بود.

روز بعد جنرال اختر تلیفون نمود و من با استفاده از موقع عرض نمودم که من هیچگونه تجربه و توانایی کار در (آی.اس.آی) را ندارم. او کوتاه و مختصر گفت که او نیز در ابتدای تقرر در ریاست (آی.اس.آی) در چنین موقعیت بود. او به من اطمینان داد که وظیفه‌ی را که به من محول میکند مطابق میل من خواهد بود و در عمل نیز چنین شد.

من به طور مستقیم در امور مربوط به جمع آوری اطلاعات دخیل نبودم. وظیفه‌ی من طی سالیان متمادی این بود تا بر علیه دومین ابرقدرت جهان یعنی اتحاد شوروی عملیات را سازماندهی نمایم. این چالش بزرگ و مسئولیت وحشتناک در زندگی من بود. من به حیث مدیر "دفتر افغانی" در (آی.اس.آی) نه تنها وظیفه داشتیم تا مجاهدین (سربازان خدا) را آموزش داده و مسلح سازم، بلکه مکلف بودم تا پلانه‌های عملیاتی آنان را در داخل افغانستان نیز سازماندهی نمایم. زمانی که من در اتاق اوپراسیون بر روی نقشه به سیستم جنگی دشمن نظر می انداختم، حد اقل یک جنرال چهار ستاره‌ی، چهار جنرال سه ستاره‌ی و پانزده جنرال دو ستاره‌ی شوروی و بیشتر از بیست و پنج افغان را که مجربتر از من بودند، تصور میکردم.

من در جریان وظیفه در (آی.اس.آی) استراتیژی پیروزی بر قوای شوروی را طرح و عملی نمودم. هدف من آن بود تا افغانستان را برای آنها به ویتنام

دیگر تبدیل نمایم. البته عملیات بر علیه اردوی کمونیستی افغان نیز سازماندهی میشد؛ مگر دشمن اساسی من اتحاد شوروی بود. زیرا بدون حمایت آنها جنگ مدت ها قبل از تقرر من (ماه اکتبر ۱۹۸۳) در (آی.اس.آی) ختم میشد.

علی الرغم این که مسئولیت های من صرف نظامی بود، اما من دقیقاً درک میکردم که تأثیرات اقدامات سیاسی بر عملیات نظامی نه تنها بی اثر نیست؛ بل اکثراً تحت تأثیر تصمیمات سیاسی اتخاذ میشد؛ اما من مستقیماً کمتر خود را در اتخاذ تصمیمات سیاسی دخیل میساختم.

در هر حال، باگذشت زمان، در نتیجه تعصبات و خودخواهی های سیاستمداران، از جمله رهبران مجاهدین و به علت سرخوردگی و ناامیدی ها و اختلافات درونی و بازی های سیاسی آنان، فشار های گوناگون بالا می آمد و تنها حمایت جنرال اختر مانع از آن شد که من از وظیفه ام استعفا نمایم.

باید توضیح نمود که هفت تنظیم جهادی از جانب پاکستان به رسمیت شناخته شده و مراکز آن در پاکستان فعال بود. از جمله چهار تنظیم "بنیادگرا" و سه دیگر "میانه رو" نامیده میشدند. هر یک از این تنظیم ها دارای رهبران مستقل بودند. این رهبران را نباید با قوماندانان جهادی که هر کدام وابسته به یکی از این تنظیم های هفتگانه بودند، مغالطه کرد.

تا زمانی که در سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم؛ من باید یکی از بزرگترین جنگهای پارتیزانی معاصر را با تشکیل مرکب از ۶۰ افسر و ۳۰۰ نفر از قدمه های پائینتر سازماندهی میکردم. بیشترین وقت من در جهت متحد ساختن گروه های متخاصم جهادی که دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بودند، صرف شد؛ اما من قادر به آن نشدم تا در بین آنها نظم دلخواه را ایجاد نمایم در حالی که رقبای من، افغان ها و شوروی ها در این بخش برتری های بیشتری داشتند. من باید به ادامه کار سلف خویش طوری عمل می نمودم تا با وارد ساختن هزاران زخم خونین، نیروی بیشتر انسانی و پولی بلعیده شود.

مقدمه

من مجبور بودم که در شرایط نهایت دشوار مخفی و سری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفه من کوچکترین آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیلم در مورد ماهیت اصلی وظیفه من چیزی نمیدانستند و این مخفی کاری به خاطر این بود که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به "تنظیم های جهادی" نمی نماید و هیچ مقام دولتی اعتراف نمیکرد که سلاح و مهمات از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار میگیرد. این راز که (آی.اس.آی) مجاهدین را تمرین و آموزش میداد و در طرح عملیات جنگی و حتی با اعزام مشاورین نظامی در داخل افغانستان آنان را همراهی میکرد، حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت در مورد آن اشاره و تبصره نماید. با وجود که تسلیمی سلاح و پول به مجاهدین مخفی نبود و همه میدانستند که از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار داده میشود؛ اما پاکستان رسماً این امر را هیچگاه نپذیرفت. در جریان جنگ دیپلوماتها با حوصله مندی به بازی های سیاسی با سفرای پاکستان در مسکو و کابل و دیپلوماتهای شوروی در اسلام آباد مصروف بودند.

از آنجایی که نقش پاکستان در جهاد افغانستان بسیار حساس بود، من نمی خواستم زمینه شرمساری و یا تهدیدی را برای امنیت کشورم ایجاد نموده و یا اینکه خللی در امر پیشبرد عملیات بر علیه شوروی وارد گردد. به همین دلیل نوشتن این کتاب را مدتی به تعویق انداختم. زمانی که در ماه اگست سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم، توافقات ژنو در مرحله امضا شدن قرار داشت، قوای شوروی هنوز برآمدن از افغانستان را آغاز نکرده بود؛ اما مجاهدین از موضع برتری برخوردار بودند. در مورد شکست شوروی و پیروزی مجاهدین شکی وجود نداشت. در اولین ماه های بعد از تقاعد، من مصروف تدوین و نوشتن خاطراتم در دوران کار در (آی.اس.آی) شدم؛ اما درصدد نشر آن به حیث کتاب نبودم. همچنان از جانب مقامات به صورت اکید برای توصیه شده بود تا از چنین اقدامی خود داری کنم. حالا که اواخر سال ۱۹۹۱ است و نشر این معلومات هیچگونه خطری را برای افشای اسرار دولتی و یا تعقیب مجاهدین به میان نمی آورد و در پاکستان همه در مورد فعالیت های مجاهدین و کمک (آی.اس.آی) با آنان آگاهی دارند و این

همکاری بیشتر از این راز دانسته نمیشود و همچنان حال که قوای شوروی از افغانستان عقب نشینی نموده است، به عقیده من افشای مطالب در مورد جریان فعالیت بر علیه آنها، دیگر ماهیت سری و اپراتیفی ندارد. همینگونه پروسه تربیه و آموزش مجاهدین در پاکستان قطع و کمپ های آموزشی آنها برچیده شده است.

کارمندان (آی.اس.آی) در داخل خاک افغانستان به عملیات نمی پردازند و مجاهدین نیز آن طرف دریای آمو در داخل خاک شوروی تعرض نمی کنند. حتی در سیستم توزیع اسلحه تغییراتی رونما شده و در تعداد آن کاهش زیادی به عمل آمده است. "کمیته نظامی رهبران افغان" که من با آنان در مورد پلانگذاری عملیات جنگی کار می کردم منحل گردیده است و سیستم جدید کنترل از طرف حکومت انتقالی افغانستان جانشین آن شده است. بنابر همین دلایل من متیقن هستم که کتاب حاضر میتواند برای آیندگان و تاریخ نگاران ممد واقع شود و منبع آموزنده یی باشد برای سیاستمداران و رهبران نظامی که میتوان با ملاحظه آن از تجربه جنگهای افغانستان برای پیشبرد جنگهای پارتیزانی در آینده استفاده کرد، که اگر چنین شود؛ هدف نویسنده این کتاب برآورده شده است.

بعد از این که آخرین سرباز شوروی در ماه فیروزی سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، تصور عام چنین بود که طی چند هفته دولت افغانستان سقوط میکند و مجاهدین پیروز میگردند. چنانچه دیپلوماتهای خارجی در صدد ترک کابل بودند و برداشت همه چنین بود که مقاومت در کابل از بین رفته و ساکنین شهر با گرسنگی و قحطی روبرو میشوند و قوای مسلح نیز در صدد تسلیمی خواهد برآمد. تمام ناظران قضایای افغانستان منتظر تکرار سیگون دوم بودند و پیروزی مجاهدین را در ظرف چند هفته و حداکثر در چند ماه پیشبینی میکردند. پیشبینی یی که به وقوع نه پیوست و بعد از سپری شدن سه سال، وضع در افغانستان به کام مجاهدین سیر نمود و در واقع پیروزی به دست آمده از دست مجاهدین بیرون رفت و این امر سبب ناامیدی زیاد شد. این کتاب در جهت توضیح چگونگی آن حالت به رشتهء تحریر درآمده است.

مقدمه

با این همه، من مدعی تاریخ نویسی جنگ افغانستان نیستم؛ بلکه هدف اصلی من این بوده است تا صادقانه بنویسم که وقایع چرا و چگونه اتفاق افتاده است. من سعی کرده ام تا چگونگی پیشبرد جنگ چریکی و سوق و اداره آن و همچنان توانایی ها و نقاط ضعف آنرا برجسته ساخته، عللی را پیدا نمایم که چرا مجاهدین در ماه های بعد از خروج قوای شوروی نتوانستند به پیروزی دست یابند.

بعضی و یا شاید هم اکثر مطالبی را که من در این کتاب راجع به جنگ نوشته ام، ممکن قبلاً در وسایل ارتباط جمعی نشر نشده باشد. بنابر همین سبب من در انتخاب عناوین فرعی کتاب از احتیاط کار گرفته ام تا نوشته های من باعث وارد کردن ضربه به عملیات فعلی و یا آینده در افغانستان نگردد. در این کتاب برای اولین بار نقش واقعی پاکستان در آموزش، اکمالات و عملیات مجاهدین افشا میگردد. طی مدت چهار سال مدت خدمت من، در حدود هشتاد هزار مجاهد آموزش داده شد. صدها هزار تن سلاح و مهمات در اختیار آنان قرار داده شد، چندین میلیارد دالر در این پروسه اکمالاتی مصرف گردید. تیم های (آی.اس.آی) به طور مرتب و مکرر با همراهی مجاهدین به افغانستان اعزام میگرددند. یقیناً که از واقعیت برخی انگیزه ها و عملکرد ایالات متحده امریکا، که در این کتاب ذکر شده است، انکار خواهد شد و این نیز ممکن صحیح باشد.

وقتی من احساس کرده ام که در مورد چگونگی رویداد حوادث شک و شبه وجود دارد، مثلاً سقوط طیاره بی که منجر به کشته شدن رئیس جمهور ضیاء شد، نخست کوشیده ام تا مدارک را صادقانه بررسی کنم و بعداً به نتیجه گیری ها بپردازم. این استنتاج کاملاً شخصی است و نمیتوانم آنرا از ذهن خویش بزدايم و ممکن چگونگی این رویداد برای همیشه نزد من نامکشوف باقی بماند.

کتاب زیادی راجع به جنگ افغانستان نوشته شده است. در برخی از این کتابها جنگ های هر دو طرف سال به سال تشریح شده و عده دیگر، گزارش های ژورنالیستان است که در معیت مجاهدین سفرهایی به افغانستان داشته اند. بدون استثناء در این کتابها توصیف و تمجیدهای مبالغه آمیز و چاپلوسانه

از تنظیم های جهادی و قوماندانان آنان صورت گرفته است؛ زیرا نویسنده کتاب در همراهی با آنها بوده است. برای وسایل ارتباط جمعی درک حقایق آنچه در افغانستان اتفاق می افتاد بسیار دشوار بود؛ زیرا جریان جنگ و حوادث مربوط به آن از فاصله های دور ارزیابی شده است، از پیشاور پاکستان، جایی که ژورنالیستان قرار داشتند. در داخل افغانستان نه هتل های مستریخ وجود داشت و نه امکانات آن بود تا پس از صرف ناشتای صبحانه صحنه فیرها را در کوچه ها ببینند و از آن فیلم برداری کرده گزارشهای جالب برای نیویارک و لندن ارسال کنند؛ در حالی که برای بدست آوردن معلومات دست اول باید به افغانستان سفر میشد و این کار ضرورت به توانایی جسمی بیشتر داشت. زیرا چندین هفته راهپیمایی طاقت فرسا را در شرایط نامساعد کوهی، نداشتن غذای مناسب و سرپناه، تحمل کردن خطرات احتمالی، مبتلا شدن به امراض گوناگون و دشواریهای دیگر ازین دست، باید مدنظر قرار می گرفت. پیدا کردن قوماندان مجاهدی که همراه مناسبی باشد نیز از ضروریات بود. ممکن پس از این همه زحمتکشی ها چیزی جالبی هم بدست نمی آمد، لذا روزها باید تلاش صورت میگرفت تا موضوعی دلچسپ و قابل پاداش حاصل میگردد.

تحمل شرایط دشوار که ذکر آن رفت در توان همه گزارشگران "جهاد" نبود؛ پس عده ای [ژورنالیستان. مترجم]، قوماندانان مجاهدین را وادار میساختند تا صحنه های ساختگی جنگ و تخریب اماکن و محلات را که اکثر مجاهدین ملبس به یونیفورم اردوی افغان بودند، به سبک فیلم های هالیوود سازماندهی نموده تا از آن فیلم های خبری داغ تهیه گردد. مجاهدین با شور و شوق زیاد واستعمال اسلحه گوناگون و فیرهای پیهم در فضای دودآلود برای فیلمبرداری صحنه آرایی مینمودند. البته ژورنالیستان برای تهیه این گونه صحنه آرایی ها برای قوماندانان جهادی پول میپرداختند و در ضمن آن زمینه شهرت آنها را نیز فراهم ساخته و بعداً اینگونه فیلم ها در امریکا و یا جاهای دیگر به قیمت خوب به فروش میرسید. به عبارت دیگر این شیوه متمدن تبلیغ جنگ و منبع عایداتی برای تنظیم های جهادی بود. در نوشتن گزارش نیز فعالیت های حیرت انگیز قوماندان همراه برجسته میشد و

مقدمه

تصویر مبالغه آمیز از او ارائه میگردید. این شیوه معمولی بود برای ترویج افکار و دیدگاه های قوماندانان تنظیمی که صحنه سازی میکردند. در اینگونه فیلم ها و بعداً مقالات پیرامون آنها، سعی میشد تا با مبالغه واضافه گویی در مورد شخصیت، خواست ها و عملکرد های آنان، تأثیر بر ذهن خواننده و بیننده وارد شود.

برای جلوگیری از رسوا شدن قوماندانان جهادی و خطرات احتمالی، من از ذکر نام آنان و تفصیل در مورد اینگونه عملیات ها [عملیات های صحنه سازی شده. مترجم] خود داری میکنم. برای این منظور من نمونه های تپیک جنگ هایی را انتخاب می کردم که حتی بعضاً در عمل به شکست انجامیده بودند، اما من برای تشویق یک قوماندان و تحقیر قوماندان دیگر اینگونه عمل می کردم. زیرا بر اساس مقوله قدیمی نظامی "از کسی نام نبر و در امان باش". به همین ترتیب من از ذکر نام و شهرت آنهایی که همین اکنون مصروف خدمت اند خود داری مینمایم. [ممکن به حیث قوماندان طالب و یا سازمان دیگر، همین اکنون به ایفای وظایف مشابه تخریب، سبوتاژ و دهشت افگنی در داخل افغانستان باشد. مترجم] و یا بر بنابر ملحوظات امنیتی ممکن امنیت و یا حیثیت آن صدمه ببیند. صرف در موارد محدود نام های واقعی قوماندانان در این کتاب ذکر شده است.

باوجود رعایت این پنهان کاری، ممکن عده مخالف نشر این کتاب باشند تا جلو نشر واقعیت ها گرفته شود. حینکه من به تقاعد سوق میشدم امر مافوق من بر این امر اصرار داشت که من حتماً باید موافقه مقامات بالایی ارتش پاکستان را برای نشر این کتاب اخذ نمایم، در غیر آن اقدام به نشر کتاب، رفتن به پیشواز مرگ است. مقامات نظامی پاکستان برای جلوگیری از وارد شدن انتقاد به شیوه عملکرد آنان، آماده محو منتقد هستند. به همین ملحوظ زمانی که من بعد از گذشت دو سال، در صدد ترتیب این یادداشت ها شدم هیچگونه کمکی را از جانب مقامات رسمی دریافت نکردم.

بعد از ترتیب و تنظیم یادداشتها به مشکل دیگر مواجه شدم و آن این که هیچ یک از اعضای فامیلم قادر به تایپ کردن نوشته های دستنویس من نبودند، برای رفع این مشکل، ماشین تایپ تهیه کردم و دختر بزرگم با یادداشت هایم

شروع به یادگیری آن نمود. بار نخست، تنها هشتاد صفحه را در اختیارش قرار دادم تا با دوانگشت آنرا تایپ نماید. همچنان من مجبور بودم تا به کراچی نامه نوشته و اجازه نشر کتاب را حاصل نمایم. من نمیتوانستم تا ختم تایپ منتظر بمانم و پس از آن در صدد اخذ اجازه نامه شوم؛ زیرا ممکن بود مسئله حتی به محاکمه کشانده شود و تبلیغات سوء بر علیه آن سازماندهی گردد. من مجبور شدم تا برای تایپ کردن از پنج - شش تایپست استفاده کنم و در اختیار هر یک ۱۵ - ۲۰ صفحه را قرار دهم و بعضاً "در حالی که من بالای سر آنان ایستاده بودم؛ آنان بعضی صفحات نوشته را به مشتریان دیگر نشان میدادند" و طبعاً این عمل آنان سبب نا راحتی من میشد. در اخیر روز صفحات تایپ شده را جمع آوری میکردم و روز بعد متباقی یادداشت هارا به تایپست دیگر میدادم. تایپ کردن و بعداً تصحیح چهارصد صفحه مدت طولانی را دربر میگرفت؛ گاهی برای تایپ کردن یک بخش یک هفته انتظار میکشیدم. گاه اتفاق می افتاد که مجبور میشدم به دلیل پیدا نکردن تایپست تازه، دوباره به تایپست اولی مراجعه نمایم و این واقعاً تجربه وحشتناکی بود. همچنان تا آن وقت من هنوز تضمینی برای نشر کتاب به دست نیاورده بودم و متیقن نبودم که آیا با موجودیت بیروکراسی حاکم بر نظام پاکستان این کتاب امکان نشر خواهد یافت یا خیر؟ سرانجام جواب داده شد که چون امریکا متحد ما در جنگ (بر علیه افغانستان است) لذا این موضوع به آنها ارتباط میگیرد.

از آنجایی که به حیث افسر سابق (آی.اس.آی) با عده یی در امریکا شناخت داشتم؛ دستنویس کتاب خود را به یک دوستم در نیویارک ارسال کردم و او مرا به Mark Adkin معرفی کرد. سر انجام، این کتاب که در محضر شما قرار دارد؛ محصول این همکاری است.

من سعی کرده ام با استفاده از تجارب خویش در دوران کارم در (آی.اس.آی) و یا بر اساس تجارب دیگران "طعم" این جنگ پارتیزانی را توضیح نمایم. این جنگی بود که در یک طرف آن قوای شوروی با تسلیحات و تجهیزات قرن بیست و طرف دیگر آن با امکانات قرن نهم با یکدیگر در مقابله بودند. افغانان وارثان آنانی بودند که در زمستان سال ۱۸۴۲ اردوی بریتانیایی را در انشای عقب نشینی از کابل تارومار کردند. اینان از اردوی شوروی سیزده

مقدمه

هزار نفر را کشتند و بیش از سی و پنج هزار آنرا زخمی نموده و بعد از نه سال آنان را مجبور به ترک افغانستان نمودند. ساکنین این سرزمین طی قرون متمادی تغییر زیادی نکرده اند. چنانچه همانطور که ۲۳۰۰ سال قبل قوای سکندر مقدونی حین عبور از دره پنجشیر با مقاومت شدید مواجه شد؛ اینبار نیز تصرف کوه های سربفلک کشیده، زمین های غیر قابل کشت و کوتل های صعب العبور مشکلات زیادی را ایجاد نمود. به عبارت دیگر گذشت زمان در افغانستان چندان تغییراتی وارد ننموده است.

من تا حال علت اصلی این را نمیدانم که چرا مجاهدین نتوانستند بعد از برآمدن قوای شوروی طی چند هفته کابل را تصرف نمایند، یکی از علت ها را میتوان موجودیت خصومت ها و اختلافات درونی در بین تنظیم های جهادی دانست. علاوه بر آن، به نظر من امریکا نیز خواستار پیروزی نظامی مجاهدین نبود. هرگاه پیروزی مجاهدین در راستای منافع امریکا میبود؛ آنان میتوانستند با وجود اختلافات و خصومت های ذات البینی به پیروزی دست یابند. متأسفانه که چنین نشد و هر دو ابرقدرت در بن بست وضع مقصر اند.

این کتاب بازگویی تاریخی رسمی نیست، اما من در حد توان کوشش کرده ام تا حقایق را بیان نمایم. هرگاه اشتباهی در مورد تصورات و یا تبصره های من بوده باشد، مسؤلیت آنرا می پذیرم. میخواهم خاطر نشان نمایم که بدون کمک همه جانبه کارمندان و زیردستانم در (آی.اس.آی) پیروزی های من ناممکن بود. آنها شب و روز بدون این که مردم از کار آنها آگاهی یابند، برای موفقیت جهاد کار و تلاش میکردند و من سپاس گزار همه آنان هستم. من آرزو مندم تا آنان با دیدن این کتاب تا اندازه زیاد سهم و نقش خود را در این پیروزی ببینند. در نهایت بر تمام مجاهدین درود میفرستم که با وجود "امکانات محدود" بر ابرقدرت پیروز شدند. باید گفت که با وجود تلاشهای دیپلوماتیک، نقش عمده را در عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان "سربازان خدا" داشتند.

ساحه هوایی

"مرگ ضیاء اراده خداوند بود"

بی نظیر بوتو، دختر سرنوشت ۱۹۸۸

به تاریخ ۱۷ ماه اگست سال ۱۹۸۸ هواپیمای ترانسپورتی کمولاز شده قوای هوایی پاکستان (۱۳۰-C) با زاویه ۶۵ درجه در حالی بر زمین اصابت کرد که بالهایش در حالت تعادل قرار داشت. گیر فرو آمدن در حالت بالا و قفل بود و هر چار انجن آن کاملاً عادی کار میکرد. سرعت هواپیما در اثنای اصابت به زمین ۱۹۰ گره (واحد پیمایش سرعت هواپیما. مترجم) بود. بعد از لحظه کوتاهی شعله نارنجی رنگ بزرگ ناشی از انفجار تانکی تیل بلند شد. هر دو ساعت موجود در کابین هواپیما دقیقاً ساعت سه بجه و پنجاه و یک دقیقه بعد از ظهر وقت محلی را نشان میداد. محل سقوط هواپیما صرف در چند میلی گارنیزون شهرک بهاولپور قرار داشت، جایی که دقیقاً پنج دقیقه قبل از آن هواپیما پرواز هفتاد دقیقه بی خود را به جانب اسلام آباد، از آنجا شروع نموده بود. سقوط تقریباً دودقیقه را دربر گرفت و در نتیجه آن تمام سرنشینان هواپیما سر به نیست شدند.

حافظ تاج محمد چند لحظه قبل از این حادثه در حالی که به طرف کشتزار خود نزدیک قریه دهک کمال Dhok Kamal در جوار دریای سئتلج در هشت میلی بهاولپور روان بود، با شنیدن صدای هواپیما سر خود را بلند نمود. وی طیاره بی را مشاهده کرد که به طور نامنظم در ارتفاع تقریباً ۵۰۰ فوتی در پرواز بود. هواپیما نخست به طرف زمین میلان پیدا کرده و بار دگر حالت صعود را اختیار نمود؛ اما بعد از چند لحظه دوباره به طرف پائین سقوط

ساخته هوایی

وبا قسمت پیشرو بر زمین اصابت کرد. وی هیچگونه اصابت راکت، انفجار، شعله و دود را که دلالت بر وقوع فاجعه قبل از اصابت به زمین نماید، مشاهده نکرد.

قربانیان حادثه عبارت بودند از جنرال ضیاءالحق رئیس جمهور پاکستان و جنرال اختر عبدالرحمن خان رئیس کمیته قرارگاه مشترک قوای مسلح که جانشین احتمالی رئیس جمهور دانسته میشد. با مرگ دوشخصیت مقتدر پاکستان، رئیس دولت و شخصی که برای مدت هشت سال تا ۱۹۸۷ در راس اداره (آی.اس.آی) قرار داشت، **مجاهدین افغانستان دو حامی بزرگ و "قهرمان" خود را از دست دادند.** قربانیان دیگر این حادثه عبارت بودند از آرنولد رافیل Arnold Raphel سفیر ایالات متحده امریکا در پاکستان که شناخت دوازده ساله با رئیس جمهور داشت، بریدجنرال هربرت واسوم Wassom Herbert آتشه نظامی امریکا در اسلام آباد، هشت جنرال پاکستانی با همراهان شان و عملء هواپیما که در مجموع سی و یک نفر میشدند.

سوال ایجاد میگردد که چرا رئیس جمهور و جنرال اختر حتماً باید در یک هواپیما همسفر شوند. آنان خلاف خواست شان متقاعد شده بودند که باید در نمایش تانک رزمی (M-1) ساخت امریکا که خواستار فروش آن به پاکستان بودند اشتراک نمایند. اشتراک آنها در چنین نمایش یک امر غیرضروری بود. معمولاً در چنین حالات می بایست قدمه پائینتر مانند معاون لوی درستیز قوای مسلح، جنرال میرزا اسلم بیگ اشتراک میکرد. باید علاوه کرد که بعد از ایجاد دشواری های امنیتی ناشی از سبکدوشی صدراعظم جونیجو، در سه ماه اخیر این اولین باری بود که ضیاء از محل اقامت خود بیرون میرفت.

ضیاء به تاریخ چهارده اگست در نتیجه اصرار بریدجنرال محمود درانی قبلاً سکرتر و آتشه نظامی پاکستان در امریکا و فعلاً قوماندان فرقه زره دار که میگفت از اینکه ضیاء در راس قوای مسلح قرار دارد، از لحاظ دیپلوماتیک اشتراک او در این نمایش ضروری است؛ موافقه کرد. جنرال اختر نیز تا دوازده ساعت قبل از آن، هیچگونه تصمیمی رفتن به بهاولپور را نداشت. او

تنک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

بنابر استدلال و تلفو نهایی پیهم رئیس قبلی (آی.اس.آی) که میگفت اختر باید از تغییرات جنجال برانگیزی آگاه شود که ضیاء میخواست در سلسله مراتب نظامی وارد آورد، خواستار ملاقات با رئیس جمهور شد و رئیس جمهور چون تصمیم اشتراک در نمایش تنک را داشت، از اختر نیز دعوت نمود تا وی را همراهی نماید و در جریان سفر در مورد باهم صحبت نمایند و به این ترتیب سرنوشت هردو شخص باهم گره خورد.

نام رمزی هواپیمای رئیس جمهور (Pak-1) بود و بنابر ملحوظات امنیتی، معمولاً دو هواپیما (۱۳۰ - C) در پایگاه قوای هوایی چکاله که در چند میلی اسلام آباد قرار داشت، برای پرواز رئیس جمهور آماده می بود و طیاره بی که باید رئیس جمهور در آن پرواز میکرد، صرف مدتی قبل از پرواز مشخص میشد و از هواپیمای دومی (Pak-2) به حیث هواپیمای احتیاطی و برای مشایعت هواپیمای (Pak-1) استفاده میشد. بعد از مشخص شدن هواپیما VIP، اتاق مخصوص مسافرین عالی مقام به آن هواپیما منتقل میگردد و تا پرواز به شدت از آن حفاظت میشد. این اتاق مخصوص دارای ۲۱ فوت طول و ۸ فوت عرض بود و با تخته ها و آهن هایی با وزن ۵۰۰۰ پوند ساخته شده بود که با وسایل و امکانات مستریخ از جمله سیستم تهویه هوا و سیستم تنویر مجزا و متکی به خود مجهز گردیده و شرایط مستریخ را برای پرواز تأمین میکرد. معمولاً هردو هواپیما قبل از پرواز از لحاظ امنیتی مورد بازرسی دقیق قرار میگرفت.

در پرواز پلان شده آن روز یک مشکلی وجود داشت و آن عبارت از این بود که خط نشست میدان هوایی بهاولپور تنها برای نشست یک هواپیمای (۱-Pak) مساعد بود و به همین ملحوظ هواپیمای (۲-Pak) به فاصله ۱۵۰ کیلومتری از آن در میدان هوایی سرگوده به زمین نشست. به این ترتیب حین برگشت دوباره رئیس جمهور از چکاله، با موجودیت صرف یک هواپیما، انتخاب هواپیمای دوم وجود نداشت.

در میدان هوایی بهاولپور دو هواپیمای کوچک دیگر نیز موجود بود. یک بال هواپیمای اکتشافی (Cessna) که بعد از حمله ناموفق شش سال قبل، از

سانحه هوایی

آن برای محافظت اطراف میدان هوایی در مقابل تروریستها استفاده میشد و دومی هواپیمای هشت نفره مربوط جنرال بیگ مهماندار اصلی این نمایش بود که با آن باید او و سفیر امریکا تا ملتان سفر میکردند. زیرا طیاره جت کوچک آتشفشان نظامی امریکا در آنجا برای انتقال سفیر و آتشفشان نظامی پارک شده بود. هر گاه این سانحه در نتیجه سبوتاژ بوده است، پس این دو امریکایی هدف اصلی پلان تروریستی نبوده اند.

نمایش تانک (Abrams) که در محضر تعداد زیاد مقامات عالی نظامی صورت گرفت، آن طوری که خواست امریکا بود موفقیت آمیز نبود؛ زیرا خطاهای داشت و در نتیجه معامله میلیارد دلاری نیز عقد نگردید.

وقتی که رئیس جمهور و افسران ارشد مصروف صرف نان چاشت بودند، هواپیمای (Pak-1) در زیر شعاع آفتاب توسط گارد امنیتی محافظت میشد و هفت تخنیکر مصروف ترمیم دروازه کارگوی (دروازه مخصوص برای نقل و انتقال اموال) آن بودند که خرابی در آن رو نما شده بود. پیلوت هواپیما مشهودحسن که شخصاً توسط ضیاء برگزیده شده بود با کوپیلوت (پیلوت دوم)، کشف و انجنیر به هواپیما مراجعه کرده و به کنترل پیش از پرواز و آماده گی برای آن پرداختند. اتاق VIP طور مجزا در عقب کابین پیلوت قرار داشت و از طریق در کوچک و سه پله زینه در قسمت چپ هواپیما با آن وصل میشد.

ضیاء با همراهان خویش ساعت سه و سی دقیقه بعد از ظهر رسید و قبل از خداحافظی با مشایعت کنندگان روی به مکه زانو زد. وی از دومقام عالی رتبه امریکایی نیز تقاضا نمود تا آنها نیز در هواپیما با وی همراه شوند؛ آنها بدون کوچکترین تعلل به این تقاضا لیبیک گفتند. جنرال بیگ با وجود اصرار رئیس جمهور از سفر با (Pak-1) معذرت خواست. او هواپیمای خود را ترجیح داد، زیرا باید به لاهور پرواز میکرد. ضیاء همیشه عادت داشت تا تعداد زیادی از جنرال های بلند مقام را با خود داشته باشد تا بدینوسیله خطر سبوتاژ احتمالی را به حداقل برساند.

لحظاتی قبل از پرواز، دو کریت " ام " برای سرنشینان VIP هواپیما ویک صندوق حاوی مدل های تانک به هواپیما آورده شد و بدون تلاشی و معاینه در هواپیما جابجا گردید.

در اتاق مخصوص هواپیما ضیاء، اختر، افضل، رافیل، واسوم و منشی نظامی رئیس جمهور بریدجنرال نجیب احمد حضور داشتند. ضیاء، رافیل و اختر نزدیک یکدیگر نشستند تا در اثنای پرواز صحبت نمایند. اگرچه صحبت در هواپیما (۱۳۰- C) تا اندازه یی دشوار بود؛ زیرا هواپیما سروصدای زیادی داشت. ساعت سه و چهل و شش دقیقه بعد از ظهر هواپیما (Pak-۱) پس از آن که هواپیمای اکتشافی Cessna از امنیت ساحه اطراف میدان هوایی اطمینان داد، پرواز نمود. بورد پرواز حالت کاملاً عادی را نشان میداد و با برج ترمینل ارتباط برقرار بود. این واقعیت که هواپیما بدون جعبه سیاه و وسیله ثبت صحبت های عمله و نحوه پرواز بود، بعدها مورد انتقاد قرار گرفت. در اثنای پرواز در ذهن هیچ یک از عمله و مسافرین هواپیما خطور هم نمیکرد که چند لحظه بعد چه سرنوشتی در انتظار آنان است. مشهود حسن بعد از گرفتن ارتفاع لازم و عیار ساختن استقامت، وقت رسیدن هواپیما را از طریق مخابره به اسلام آباد اطلاع داد.

پیلوت هواپیمای جنرال بیگ، در زمین برای پرواز آمادگی میگرفت. هواپیمای Cessna و پاک- ۲ در سرگوده نیز به پرواز در آمده بود. امواج مخابره همه آنها به عین فریکونسی پاک (Pak-۱) عیار بود لذا همه آنها آواز مرکز کنترل در زمین را شنیدند که از (Pak-۱) موقعیت آنرا سوال نموده و جواب "منتظر باشید" را شنیدند و سپس خاموشی مطلق حکمفرما گردیده و به صدای دسپیچر برج کنترل جواب داده نشد. این حالت دلالت بر آن داشت که حادثه یی غیر عادی اتفاق افتاده است. مسافرین هواپیما، بسته با کمر بندهای امنیتی در حالت وحشت آوری قرار داشتند و توان حرکت از آنها سلب شده بود. صداهای امداد آنها در لابلای غرش انجن های هواپیما می پیچید. بعد از چند لحظه زود گذر، هواپیما گویا دوباره تحت کنترل قرار گرفت و شروع به بالا رفتن کرد و سرنشینان هواپیما برای لحظه یی در

ساخته هوایی

سیت های خویش آرام گرفتند و بار دیگر (Pak-1) تلاش برای زنده ماندن نمود، اما تلاش بیهوده و ناکام و بعداً سقوط هولناک.

مقصودین :

از لحاظ ترمینولوژی حقوقی این سانحه را باید حادثه تصادفی دانست و یا هم قتل عمد؟ وقتی خبر این واقعه پخش شد در سرتاسر پاکستان تنها یک بر میلیون مردم باور کرده میتوانستند که این حادثه تصادفی بوده باشد. ضیاء دشمنان بیشماری داشت. قبل از این حادثه حد اقل شش بار تلاشی برای ترور او و از جمله یک بار فیر راکت بر هواپیمای حامل وی صورت گرفته بود. از جمله دشمنان آشتی ناپذیر او در داخل پاکستان یکی هم فامیل بوتو بود؛ زیرا ضیاء با وجود اعتراض های بین المللی، حکم اعدام ذوالفقار بوتو پدر بینظیر بوتو صدراعظم فعلی پاکستان را تأیید نموده بود. بوتو در زمان صدارت خویش زمینه رشد و ارتقای ضیاء را مساعد ساخت و او را با وجود داشتن رتبه نسبتاً پائین، به حیث لوی درستیز پاکستان مقرر کرد و به این ترتیب موصوف سه سال قبل حکم اعدام خویش را امضا نموده بود.

بوتو به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۷۹ در زندان راولپندی به دار آویخته شد و بعد از آن دشمنی آشتی ناپذیر خاندان بوتو با ضیاء آغاز گردید. ضیاء، بینظیر بوتو و مادرش را زندانی ساخت، حزب مردم مربوط بوتو را ممنوع اعلان کرد و پسران وی شاه نواز و میر مرتضی را به ارتکاب جرایم جنایی غیباً محکوم نمود. میر مرتضی در تبعید گروه تروریستی الذوالفقار (شمشیر) را بر علیه ضیاء در کابل ایجاد نمود و دفاتر آنرا با کمک سازمان آزادیبخش فلسطین در دمشق فعال کرد و مبادرت به ترور و تخریب نمود. از جمله در سال ۱۹۸۱ هواپیمای خط هواپیمایی پاکستان را ربود. شاه نواز در سال ۱۹۸۵ در پاریس به شکل دردناک در گذشت و چنان شایع شد که گویا او توسط عمال ضیاء مسموم شده است. این خصومت آشتی ناپذیر تا هنوز ادامه دارد. بینظیر بوتو سه ماه قبل از آنکه برنده انتخابات شود و به حیث اولین صدراعظم زن در تاریخ پاکستان به قدرت برسد، در مورد سقوط هواپیما ضیاء گفته بود که این حادثه به جز از امر الهی، چیزی دیگری نبود.

ضیاء از جمله آن افسران نظامی بود که با اختر یکجا از دوره اخیر اکادمی نظامی هندوستان قبل از تجزیه هند و ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷ فارغ شده بود. او همیشه می‌گفت که "قوای مسلح عرصه دلخواه زندگی من است"، وی بعد از آن که از طرف بوتو به حیث لوی درستیز مقرر شد، این پست را تا لحظه مرگ ترک نکرد. ضیاء در بین نظامیان نیز دوستان چندانی نداشت. او به سرعت و بنا بر زرنگی خاصی که داشت، رشد نمود و از رقبای خود در کسب مقامات پیشی گرفت. او تمام آنهایی را که رقیب احتمالی و بالقوه خویش تشخیص میداد با حیله‌گونانگون از تقرر در مناطق دورتر از اسلام‌آباد، تا سبکدوشی، از صحنه دور میساخت. او به حیث لوی درستیز در مورد تقرر و ترفیع افسران از رتبه برید جنرال به بالا همیشه با دقت زیاد برخورد نموده و شخصاً در مورد آنان تصمیم اتخاذ میکرد و بنا بر همین علل **عده زیادی از قوماندانان بدون اینکه آنها علناً تبارز دهند؛ از مرگ او دلشاد شدند.**

حلقه قاتلان محدود به پاکستانی‌ها بوده نمیتوانست. پشتیبانی ضیاء از مجاهدین بر علیه شوروی و دولت افغانستان، سبب آن شد که عمال خاد نیز برای تضعیف دولت پاکستان به فعالیت‌های تخریبی بپردازند. خ.ا.د. اداره پولیس مخفی افغانستان بود که از جانب ک.گ.ب کمک و آموزش داده میشد و رئیس جمهور ضیاء و اختر در صدر فهرست سیاه آنها قرار داشتند. ضیاء با حمایه نه ساله از مجاهدین که شامل دادن سلاح، آموزش و مشوره جنگ‌های پارتیزانی بود؛ عامل هلاکت ۱۳۰۰۰ سرباز شوروی و مجبور ساختن آنان به بیرون شدن از افغانستان بود. شوروی همچنان پاکستان را متهم میساخت که مجاهدین را برای حمله بر قطعات شوروی در اثنای خروج آن از افغانستان (در حین وقوع سقوط هواپیمای ضیاء تنها نصف قوای شوروی از افغانستان خارج شده بود) تشویق و تسلیح مینماید. در این راستا از طریق سفیر امریکا در مسکو به پاکستان هوشداری نیز رسیده بود که گویا شوروی میخواهد به ضیاء درس عبرتی بدهد.

بر هند نیز اتهام وارد شده میتوانست زیرا هند و پاکستان سه مرتبه در سالهای ۱۹۴۷، ۱۹۶۵، و ۱۹۷۱ به کشتار یکدیگر پرداخته بودند. راجیف گاندی صدراعظم هند، ضیاء را متهم به ارسال اسلحه به تروریست‌های سیک

سائحه هوایی

مینمود که مادر وی را به قتل رسانده بودند. در حال حاضر چندین هزار شورشی مسلح در هند فعال بودند و بر ضیاء اتهام وارد میشد که وی به آنان پناه داده، زمینه آموزش چریک ها را در پاکستان مهیا ساخته و با رهبران آنان ملاقات مینماید. دهلی در جهت مقابله با این پلان های پاکستان اداره خاص تحقیق و تحلیل (RAW) را ایجاد نموده بود.

باوجود که حکومت ایالات متحده امریکا چند قطره اشکی را در مرگ ضیاء فرو ریخت؛ اما وزارت امور خارجه آن عقیده داشت که رسالت ضیاء خاتمه یافته است. با بیرون شدن قوای شوروی از افغانستان، خواست امریکا این بود تا دولت کمونیستی کابل با دولت اسلامی بنیادگرا تعویض گردد. در حالی که مقامات امریکایی میگفتند که در واقعیت، این خواست ضیاءالحق بود. به نظر آنها، ضیاء در آرزوی ایجاد یک بلاک مقتدر اسلامی در بر گیرنده ایران، افغانستان و پاکستان و سرانجام بخش هایی از شوروی چون ازبکستان، ترکمنستان، و تاجیکستان بود. در وزارت خارجه عقیده داشتند که به میان آمدن چنین ساحه سبز در نقشه منطقه، به مراتب خطرناکتر از افغانستان سرخ بوده میتواند.

بعد از حادثه سقوط هواپیما، قوماندان قوای هوایی پاکستان هیئت تحقیق را تعیین کرد و هدایت داد تا علل حادثه، خسارات وارده و مقصرین حادثه را (در صورت که موجود باشند) تثبیت و پیشنهادهای مشخص را برای جلوگیری از تکرار همچو حوادث ارائه نمایند.

ریاست هیئت تحقیق را قوماندان قوای هوایی پاکستان عباس میرزا به عهده داشت و سه تن از مقامات ارشد قوای هوایی پاکستان در ترکیب آن شامل بود. به منظور ارائه مشوره های فنی و تخریکی برای هیئت ذکر شده، شش افسر نیروی هوایی امریکا تحت ریاست دگروال دانیل سووادا (Daniel Sowada) با عجله از اروپا وارد پاکستان شدند.

هیئت طی مدت دوماه، مدارک و اسناد مربوط حادثه را جمع آوری نموده و شهود را مورد پرسش قرار دادند. قطعات و پیرزه جات متعدد جمع آوری شده از محل سقوط هواپیما شامل انجن، پروانه ها، سیستم کنترل و وسایل اجزای

باقیمانده از لاشه هواپیما، در پاکستان و ایالات متحده امریکا به همکاری کمپنی لاکهید (کمپنی مولد هواپیما) مورد بررسی و معاینات لازم تخنیکی قرار گرفت. در جریان تحقیق وبر مبنای نتیجه گیری های به دست آمده، دلایلی که در مورد سقوط هواپیما، موجه و دخیل دانسته نه شدند، از فهرست حذف گردید. بر اساس این بررسی تثبیت شد که پیلوت و عمله پرواز، از صحت کامل جسمی و روانی برخوردار بودند و پیلوت در اثنای پرواز مرتکب اشتباه نشده است. وضع جوی برای پرواز مساعد بود و مواد سوخت هواپیما به چیزی آلوده نبوده است. حین اصابت هواپیما بر زمین، حریق در هواپیما رخ نداده و تمام سیستم هواپیما از قبیل انجن، پروانه ها، سیستم برقی و سیستم هایدرولیک کاملاً فعال و سالم و آثاری از دستکاری در آن به مشاهده نرسید. هم چنان هیچ مدرکی مبنی بر انفجار در داخل هواپیما به دست نیامد. بر علاوه آثاری که اثبات کننده اصابت راکت بر بدنه هواپیما باشد؛ مشاهده نشد. نتیجه نهایی بررسی و تحقیق این بود: سقوط هواپیما و کشته شدن سی و یک تن از سرنشینان آن ناشی از عمل تروریستی بوده است.

هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که همه عمله هواپیما همزمان، در اثر مواد کیمیای مانند گازی بی بو و بی رنگ که به سرعت سیستم عصبی را فلج میسازد، مسموم و فلج گردیده و حتی آنها موجودیت گاز را احساس ننموده بودند تا از ماسک ضد گاز استفاده نمایند. همچنان تثبیت شد که هیچ یک از عمله، در اثنای سقوط، کلاه محافظتی را بر سر نداشتند. کمیسیون خاطر نشان ساخت که احتمال دارد مواد کیمیای مولد گاز در محموله کوچک عادی، مانند ظرف آب، ترموز، بوتل و یا بسته تحفه مانند که جلب توجه نکند؛ طور مخفی در کابین عمله جابجا شده باشد.

نوعیت گاز استفاده شده برای مسمومیت عمله پرواز مشخص نشد، زیرا برای تثبیت آن ضرورت به کالبد شکافی و اجرای معاینات ضروری و حتمی بر اجساد عمله هواپیما بود که صورت نگرفت. تنها جسد دگروال واسوم (Wassom) که آنهم در اتاق VIP قرار داشت ونه در کابین پیلوت، در شفاخانه نظامی بهاولپور معاینه گردید؛ اما اجازه کالبدشکافی در مورد آن داده نشد. از معاینه جسد وی چنین نتیجه به دست آمد که در آن آثاری ناشی

ساخته هوایی

از انفجار و تنفس گاز مسموم کننده قبل از اصابت هواپیما بر زمین وجود نداشت. ممانعت از اجرای کالبدشکافی، عمل غیر قابل قبول و سوال بر انگیز بود. زیرا اجرای کالبدشکافی در چنین حالات از عناصر اصلی و حتمی پروسه تحقیق شمرده میشود. بعداً گفته شد که نسبت سوختن کامل اجساد، امکان کالبد شکافی وجود نداشت.

برای فامیل جنرال اختر که میخواستند جسد وی را قبل از دفن ببینند، به این دلیل اجازه داد نشد که گویا جسد کاملاً از هم پاشیده و هیچ چیزی از آن باقی نمانده است. این دلیل نیز چندان موجه بوده نمیتواند. زیرا بنابر گفتار شاهدان محل سقوط، برعکس قسمت عقبی هواپیما که کاملاً از بین رفته بود، کپسول محل نشستن مقامات عالیرتبه و کابین پیلوت در چنین حالت نبود.

هم چنان جسد Wassom در حالتی نبود که مانع اجرای معاینات لازم شود. قرآن مجید متعلق به ضیاء دود آلود؛ اما به سهولت قابل تشخیص بود. همچنان کلاه نظامی اختر با دوسیه شخصی وی که مزین با نشان و کلمه (رئیس JCSC) بود کاملاً خوانده شده میتوانست. یکی از مقامات رسمی ایالات متحده امریکا اعلام کرد که بنابر اصول اسلامی، اجساد اوتوپسی شده نمیتواند و باید در مدت بیست و چهار ساعت دفن شود. البته در حالات عادی این شیوه کاملاً معمول و لازم الاجرا است؛ اما در این گونه قضایا برای دریافت حقیقت، اجرای معاینات حتمی و لازمی است و کارکنان شفاخانه نظامی بهاولپور آماده اجرای چنین معاینات بودند.

اعضای هیئت تحقیق دارای توانایی های مسلکی لازم نبودند تا تحقیقات ضروری جنایی را پیش ببرند. آنها نوشتند: «در مجموع برای ۳۱ جسد گواهی مرگ داده شده اما این تعداد را نه کسی در بیمارستان و نه در محل واقعه حساب نموده است. این احتمال را که کسی در بهاولپور در هواپیما سوار نشده باشد، نمیتوان رد کرد.»

(آی.اس.آی) در ابتدا تحقیقات را با جدیت آغاز نمود؛ اما بعداً این تمایل و اشتیاق فروکش کرد. پرسونل خدماتی میدان هوایی بهاولپور از اینکه در مورد قضیه از آنها سوال و جوابی صورت نگرفت در تعجب بودند. همچنان

قضیه قتل افسر پولیس که در نزدیک شهر بهاولپور همزمان سقوط طیاره صورت گرفته بود نیز باجدیت بررسی نشد. در حالی که تحقیق از پیلوت هواپیمای پاک - ۲ با شدت تمام در جهت گرفتن اعتراف صورت گرفت و این هم تعجب برانگیز بود. موجب این شدت، قتل اخیر یکی از رهبران شیعه بود که از طرف پیروانش مرگ او به ضیاء نسبت داده شده بود. از آنجایی که پیلوت هواپیما پاک - ۲ و کوپیلوت پاک - ۱ ساجد هردو شیعه مذهب بودند، روی همین ملحوظ چنین تصور شد که پیلوت پاک - ۲، ساجد را به خودکشی قانع ساخته تا انتقام رهبر مقتول شیعه گرفته شود. تنها زمانیکه هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که از لحاظ عملی وقوع این نوع عمل ناممکن است، پیلوت بد بخت را رها کردند. بر اساس قرار هیئت تحقیق، این یک قتل دستجمعی بود که عامل یا عاملین آن تثبیت نشدند.

آن طوری که قبلاً گفته شد، تعداد زیاد اشخاص، ادارات و حتی کشورهای متعددی بنابر ملاحظات شخصی و یا سیاسی در آرزوی نابودی ضیاء بودند. این مجموعه حقایق و مدارکی بود که من در حد امکان آنرا جمع آوری نموده و با استناد بر آن، نتیجه گیری های خویش را ذیلاً ابراز مینمایم:

اولاً حرکت نوسانی ویی موازنه شدن هواپیما نشان میدهد که تلاش های ناکام برای تحت کنترل درآوردن آن صورت گرفته است و این حدس های گوناگون را به میان میکشد: از جمله، هرگاه این شخص یکی از عمده هواپیما بوده باشد باید آواز وی مبنی بر اعلام خطر از طریق مخابره شنیده میشد، درحالی که خاموشی مطلق حکمفرما بود و این دلالت برآن دارد که وی توانایی آنرا نداشت و به عبارۀ دیگر فلج شده بود. بعداً گفته شد که گویا فریاد دگروال نجیب احمد از طریق مخابره شنیده شده است که به پیلوت چیزی میگوید. همچنان چنین حدس زده شد که گویا نجیب تلاش کرده بود تا هواپیما را تحت کنترل درآورد. از نظر من این یاوه گویی های محض است؛ زیرا در حالت نوسانی بودن هواپیما، وی چگونه توانسته کمر بند امنیتی خود را باز و تا کابین پیلوت برود؟ دلیل دیگر این که بعد از اینکه پاک - ۱ از کنترل خارج شده بود، از لحاظ فزیک هیچ گونه امکان آن موجود نبود تا کسی چوکی خود را ترک و از زینه ها بالا رفته، دروازه را باز کند و داخل کابین

ساخته هوایی

پیلوت گردد. و سرانجام از طرف هیئت تحقیق هیچگونه اشاره‌ی مبنی بر شنیدن آواز نجیب احمد نشده است. هر گاه چنین چیزی اتفاق افتاده باشد پس برای بالا رفتن و دوباره پایین آمدن هواپیما باید علت دیگری وجود داشته باشد. بر اساس معلومات متخصصین کمپنی لاکهید، هر گاه این نوع هواپیما (C-130) در حالت بی موازنه گی قرار گیرد، در قسمت دم هوا پیما سیستم خودکار وجود دارد که به طور خودکار آنرا عیار ساخته و طیاره را در حالت تعادل و موازنه قرار میدهد. امکان دارد قبل از سقوط، چندین بار اینگونه حالت تکرار شود. اصطلاح تخنیکی برای این حالت را "phugoid" مینامند.

به نظر من هدف اساسی در این حادثه، سربه نیست کردن و کشتن ضیاء بود. ممکن در پلان اصلی، همزمان قتل اختر نیز مدنظر بوده باشد؛ اما من در این مورد متردد هستم. باوجود که **عده زیادی در آرزوی مرگ همزمان هردو بودند.** اختر مورد نفرت عده زیادی از نظامیان عالیرتبه بود و همچنان نام او در صدر لیست سیاه خاد قرار داشت. او جانشین احتمالی ضیاء بعد از مرگش دانسته میشد. بنابر همین دلایل، شاید توطئه گران تلاش کردند تا او را با ضیاء در هواپیمای پاک - ۱ همسفر نمایند. اگر چنین بوده باشد، پس نامبرده در آخرین لحظات شامل پلان گردیده است. به عقیده من مرگ وی پاداش غیر منتظره برای قاتلین بوده است.

سقوط دادن هواپیما به حیث وسیله قتل به این منظور انتخاب شده بود که هر گاه موضوع سبوتاژ در حادثه مطرح گردد، امکان ردیابی کسانی که در تعویل این پلان نقش داشتند حد اقل می گردد. در استفاده از گازسمی غیر معمولی که سبب کشتن همزمان چهار نفر عمه هواپیما گردید؛ باید دست کدام اداره اطلاعاتی را دخیل دانست. به احتمال قوی پاکستان چنین گازی را در اختیار نداشت. اما بدون شک و شبه ک.ب. و (سی.آی.ای) انواع اینگونه گاز را در اختیار داشتند. خاد و راو (RAW) (۲) هردو میتوانند آنرا از طریق ارتباطات شوروی خویش به دست آورند. هرگاه توطئه گران از جمله نظامیان پاکستانی بوده باشند ممکن است (سی.آی.ای) آنرا به منظور دیگری در اختیار آنها قرار داده باشد.

همچنان احتمال نقش داشتن نظامیان عالی رتبه و پایین رتبه پاکستان در واقعه وجود دارد. اگرچه حصول معلومات لازم در مورد برنامه پرواز رئیس جمهور تا اندازه یی ساده و آسان است و میتوان آنرا از بخش امنیتی میدان هوایی ویا سیستم داخل هواپیما بدست آورد؛ اما ک.ب.ب، خاد ویا راو نمیتوانست مانع اجرای اتویسی در شفاخانه نظامی شوند.

شاید طراحان پلان با ترس و لرز، هفته ها منتظر لحظه یی بودند تا ضیاء از هواپیمای خود استفاده نماید. نمایش تانک با در نظر داشت اینکه ضیاء کوچکترین علاقمندی به آن نداشت، شاید به حیث آخرین وسیله یی بود که از آن باید برای اجرای پلان استفاده میشد. مشکل در آن بود که چگونه باید ضیاء را قانع ساخت و آنهم بدون اینکه سبب ایجاد کوچکترین سوظن شود تا در نمایش تانک اشتراک ورزد. جنرال درانی قوماندان قوای زره دار امکان آنرا داشت تا ضیاء را به اشتراک در آن نمایش قناعت و توضیح دهد که اشتراک وی باعث افزایش اهمیت این نمایش میگردد. این اصرار و پافشاری در مورد اشتراک رئیس جمهور سوء ظن را نیز متوجه وی نمی ساخت زیرا اشتراک وی در آن نمایش برای بلند بردن حیثیت درانی با ارزش بود.

باید تصور کرد که گاز کشنده قبلا در اختیار شخصی قرار داده شده و آموزش های لازم هم در مورد صورت گرفته و وی باید مترصد فرصت بوده باشد. بدون شک، این شخص باید از جمله افراد نظامی و احتمالاً تیکنیشن قوای هوایی بوده باشد. اگر این فرضیه من درست باشد، پس باید کسی از جمله افراد گروه شماره شش قوای هوایی پاکستان در این حادثه سهیم باشد. زیرا این گروه مسؤولیت ترانسپورتی هواپیما C-130 را در پایگاه چکاله که در چند میلی اسلام آباد قرار دارد؛ به عهده داشت. تصمیم در مورد کاربرد گاز، باید زمانی گرفته شده باشد که تثبیت گردید که ضیاء مصمم است تا به بهاولپور پرواز نماید. اما گاز چه وقت و در کجا جابجا گردد؟ آنجا (بهاولپور. مترجم) و یا در چکاله؟ زیرا تا هنوز تثبیت نگردیده بود که کدام هواپیما باید به حیث پاک - ۱ انتخاب گردد.

ساخته هوایی

اکثریت نظرها بر این است که وسیله تخریبی در بهاولپور جابجا شده بود؛ اما من معتقد هستم که امکان تعبیه آن در چکالاه بیشتر متصور است. زیرا در بهاولپور به جز عمده پرواز هواپیما از افراد قوای هوایی کسی دیگری نبود و از جمله عمده پرواز کسی نمیتوانست به این کار مبادرت ورزد، مگر اینکه کسی در صدد مرگ خویش توأم با هواپیما باشد. توطئه گران چگونه میتوانند اطمینان حاصل نمایند که یک فرد نظامی بتواند داخل هواپیمایی شود که تحت تدابیر شدید امنیتی قرار داشت؟ زیرا وسیله باید در کابین پیلوت جابجا میشد و برای رسیدن به آنجا، وی باید از زینه استفاده و بعد از عبور از دروازه، داخل کابین پیلوت میشد. عملی شدن این شیوه برای سرباز ناممکن به نظر میرسد و همچنان فرضیه انتقال وسیله تخریبی را در بین کریت "آم" نمیتوان قبول کرد؛ زیرا احتمال موجودیت عمده پرواز در دروازه بگاژ که در صدد پرواز به اسلام آباد بودند، موجود بود. آنها و محافظین اجازه نمیدادند که سرباز و یا شخص ملکی به هواپیما نزدیک شود، چه رسد به اینکه کسی داخل کابین پیلوت گردد. من نمیتوانم با اطمینان بگویم که این کار در بهاولپور صورت گرفته است. اگر فرضاً این کار در آنجا صورت گرفته باشد، عمل بسیار خطرناک و چانس رسیدن به هدف بسیار کم بوده است.

امکان نفوذ "اوپراتیفی" یک اداره اطلاعاتی در بین پرسونل دایمی قوای هوایی در چکالاه موجود بود. دسترسی پرسونل خدماتی و مراقبتی به C-130 جزء کارهای عادی و روزمره و وظیفوی آنها بود. با جابجایی کابین مخصوص VIP در پاک - ۱ فرصت مساعدی برای توطئه گران ایجاد شد، زیرا هواپیما مشخص گردید و درحین جابجایی و نصب کابین اگر کسی به منظور تبدیل وسیله آتش نشانی و یا جابجایی وسیله دیگر در کابین پیلوت داخل میگردد، مورد سوء ظن و شک قرار نمیگرفت. هرگاه جابجایی وسیله تخریبی در چکالاه صورت گرفته باشد، به دو وسیله که عبارت از تایمر انفجاردهنده و ارتفاع سنج باشد ضرورت بود. تایمر انفجاردهنده ممکن طوری عیار شده باشد که با رسیدن در ارتفاع معین فعال شود. لذا در چهار ساعت اول محفوظ خواهد بود. پس یک ساعت قبل از پرواز، یک ساعت در اثنای پرواز و بعد از نشست پاک - یک در بهاولپور باید وسیله ارتفاع سنج

جابجا شده باشد. در اینصورت وسیله انفجار دهنده باید در ارتفاع معین فعال و گاز کشنده در کابین پخش میشد. هرگاه سبوتاز در چکالاه صورت گرفته میبود در آن صورت وسایل دوگانه همزمان به کار گرفته میشد در غیر آن پاک ۱- بعد از پرواز کوتاه مدت سقوط میکرد و مسؤولیت متوجه پرسونل قوای هوایی چکالاه میشد.

این دسیسه، دقیق وبدون اشتباه عملی شد؛ اما تنها دوفتر که عبارت بودند از سفیر امریکا و آتشه نظامی آن کشور قربانی آن شدند. یقیناً در طرح پلان، کشتن دوفتر متذکره پیشبینی نشده بود. اما فهمیده شده نتوانست که چرا ضیاء در آخرین لحظات آنها را به همراهی با خویش دعوت نمود. مرگ این دو نفر سبب وارخطایی طراحان دسیسه شد؛ زیرا در صورت اجرای تحقیقات همه جانبه هویت آنان افشا میشد که چنین تحقیقات صورت نگرفت. سرانجام این عمل تروریستی وحشتناک از طرف امریکا پرده پوشی شد.

پرده پوشی/ پل پت کردن:

وزارت خارجه ایالات متحده امریکا زیاد علاقمند بود تا علت این حادثه، نقص تخنیکی و یا هم اشتباه پیلوت وانمود شود، نه سبوتاز. زیرا اگر هدف از این عمل کشتن دو تن از دیپلماتهای ارشد ایالات متحده امریکا دانسته میشد؛ طبعاً در آن صورت جامعه و وسایل ارتباط جمعی به آن علاقمند میشد و اعتراض شدید و طولانی را بر علیه عاملین آن بر می انگیخت و فشار وارد میگردید تا مقصرین و عاملین این حادثه تثبیت گردند. چون حکومت از تثبیت عاملین آن عاجز بود، لذا خاموشی و خاک انداختن بر آن یگانه چاره دانسته شد.

بدون در نظر داشت اینکه عاملین واقعه کی ها بودند، چنین حالت به وجه سیاسی امریکا در منطقه وسایر کشورها صدمه میرساند. هرگاه عامل آن ک.گ.ب ویا خاد دانسته میشد، پس قتل رئیس جمهور یک کشور و قتل جمعی عده دیگر بر مناسبات حسنه شرق و غرب چگونه تأثیر میگرد؟ ایالات متحده امریکا چگونه میتواندست از ایجاد خصومت تازه با اتحاد شوروی جلوگیری

ساخته هوایی

نماید؟ ممکن اینگونه موضعگیری، سبب به تعویق انداختن عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان و نارضایتی مسکو میشد.

همچنان اگر در نتیجه تحقیقات ثابت میشد که عامل واقعه، اردوی پاکستان و هدف آن از بین بردن ضیاء و جنرالهایش بود، این حالت نیز سبب خشم مردم امریکا میشد، زیرا با وجود کمک های مستمر امریکا به اردوی پاکستان و مجاهدین و حمایت از آنها، آنان عامل کشتن سفیر و جنرال امریکایی بودند. گفتن این که آنان در مورد سرنوشت این دونفر بی تفاوت اند، نیز مناسب و معقول دانسته نمیشد زیرا مناسبات با پاکستان تیره میگردید و کمکها به آن کشور محدود میشد، انتخابات دموکراتیک که برای ماه نوامبر پیشبینی شده بود به تعویق می افتاد و نظامیان برای مدتی طولانی به حکمروایی ادامه داده و بینظیر بوتو به مقام نخست وزیری نمیرسید. طوری که گفته شد، از بین رفتن ضیاء سبب تأسف ایالات متحده امریکا نمی شد. زیرا وزارت امور خارجه امریکا به خاطر بیرون رفتن قوای شوروی از افغانستان مسرور بود؛ اما از اینکه برخلاف تمایل امریکا، ضیاء علاقمند بود تا بنیادگرایان بر کابل مسلط گردند، راضی بنظر نمیرسیدند. همچنان آنها از تمایلات و تلاش ضیاء برای دستیابی به سلاح هستوی ناراض بودند. ضیاء برای امریکا از اواسط ۱۹۸۸ به بعد نه تنها ارزش نداشت بلکه بار دوش اضافی نیز دانسته میشد.

این احتمال نیز وجود داشت که سازمانهای کوچک سیاسی و یا گروه تروریستی چون الذوالفقار در این حادثه دست داشته بوده باشند. مشکل در این بود که هرگاه تحقیقات جدی صورت میگرفت، احتمال آن وجود داشت که با برداشتن سرپوش از این جعبه "کرم های ناخواسته و نامطلوب" نیز از آن بیرون شوند. در گزارشی که از طرف ریچارد ارمیتاژ دستیار وزیر دفاع امریکا، در مورد جنایت ذکر شده در ماه جون ۱۹۸۹ در محضر کمیته عدلی مجلس نمایندگان امریکا ارائه گردید، ذکر شده بود که در مورد سبوتاژ تحقیق جدی صورت نگرفته است. در یادداشت شماره یک ذکر شده بود: «امیدواریم پاکستان در راه دموکراسی حرکت کند... مرگ نظامیان و رئیس جمهور پاکستان ما را به تشویش می اندازد که مبادا در مورد، عقب گرد

صورت گیرد...» به عبارۀ دیگر هرگاه سفیر رافایل و واسوم در این قضیه به قتل نمرسیدند؛ آنها کاملاً مصمم بودند تا قضیه را تحقیق نه نمایند.

اگر دومقام بلند پایه امریکایی در این حادثه کشته نمیشدند، هیچ ضرورت به این نوع تحلیل ها نمیبود. مشکل از آنجا آغاز میشد که در سال ۱۹۸۶ کانگرس قانونی را تصویب کرد که بر مبنای آن اف. بی. آی (اداره فدرالی تحقیقات. مترجم) موظف گردید تا هر قضیه تروریستی را که در آن تبعۀ امریکا در خارج مورد سوء قصد قرار گیرد، تحقیق نماید. این قانون "دست باز" نامیده میشد.

وزارت خارجه امریکا پس ازین حادثه، به منظور پوشاندن اصل واقعه بدون درنگ به چهار اقدام مبادرت ورزید:

۱- در ظرف چند ساعت گروپ مشاورین تخنیکی قوای هوایی را اعزام نمود تا با کمیسیون تحقیق قوای هوایی پاکستان در پیشبرد بررسی قضیه کمک کند.

۲- آنها از طریق سفارت خود در مورد اوتوپسی اجساد از جمله در مورد عملۀ هواپیما پا فشاری نه نمودند و با دفن شدن اجساد بدون معاینات لازم طبی که میتوانست دلیل سقوط را معلوم نماید، امکان در یافت علت حادثه نیز دفن گردید.

۳- آنها، معاون مشاور امنیت ملی Robert Oakley را به حیث جانشین رافایل اعزام نمودند. او میتوانست ماهرانه قضیه را پرده پوشی نماید. وی بعدها در ماه جون ۱۹۸۹ حین اشتراک در جلسه شورای امنیت ملی پیرامون عکس العمل امریکا در مورد قضیه با شک و تردید صحبت کرد و چنین وانمود کرد که گویا قانون "دستان باز" را فراموش کرده است. در حالی که وی شخصا با علاقمندی زیاد در تدوین آن سهم گرفته و از حامیان سرسخت آن بود.

۴- از همه مهمتر، آنها تقاضای اف.بی.آی را مبنی بر اعزام هیئت تحقیق به پاکستان که خیلی مهم بود رد کردند. اگرچه بتاریخ ۲۱ اگست اجازه شفاهی

ساخته هوایی

داده شد، اما بعد از چند ساعت بنابر هدایت Oakley که در آن زمان در اسلام آباد بود، این اجازه فسخ گردید.

جنرال بیگ که از مرگ یک جایی با رئیس جمهور نجات یافته بود، قبل از پرواز مستقیم به اسلام آباد چند بار با طیاره خویش در اطراف هوایمایی که در حال سوختن بود، گردش کرد. وی همینکه به اسلام آباد رسید قوای مسلح به حالت احضارات قرار گرفت. محلات مهم تحت امنیت قرار داده شد و جلسه اضطراری کابینه دائر گردید. اما نظامیان قدرت را به دست نگرفتند. بیگ پست لوی درستیز را که تا آنوقت ضیاء بر آن تکیه زده بود قبول کرد و رئیس غیر نظامی مجلس سنا غلام اسحق خان ۷۳ ساله به حیث جانشین موقتی ضیاء به ریاست دولت منصوب شد. برگزاری انتخابات طبق پلان قبلاً تعیین شده در ماه نوامبر، تائید گردید.

تقریباً و به احتمال قوی میتوان گفت که هویت آن مقامات نظامی پاکستان که مانع اوتوپسی اجساد شدند و همچنان جزئیات توافق سریع و غیرقانونی که با عجله بین مقامات پاکستانی و سفارت امریکا در اسلام آباد صورت گرفت، هیچگاه افشا نخواهد شد.

تنها بعد از سپری شدن ده ماه تحت فشار کانگرس، وزارت خارجه امریکا اجازه داد تا سه کارمند اف. بی. آی به پاکستان رفته و در تحقیق قضیه سهم بگیرند. آن طوری که عضو کانگرس (Bill McLollum R. Fla) گفت: «بعد از سپری شدن مدت طولانی چگونه اف. بی. آی میتواند واقعیت آنچه را که در پاکستان اتفاق افتاده تثبیت نماید؟ من نمیدانم؟ اما ما باید واضح سازیم که در وزارت خارجه ما چه اتفاق افتاده است.»

تیم اف. بی. آی نیز قضیه را باعلاقمندی تعقیب نه نمود و "سوال های مسلکی" را در مورد مطرح نه کرد. اجنت ها گزارش دادند که برعکس بیانیه رسمی که گویا اجساد کاملاً سوخته و معاینات را غیر ممکن میساخت اینگونه نبود، بلکه در واقع این نوع اجراءات موافق با خواست حکومت بوتو بود. اقدامات هیئت بیشتر به گشت و گذار شبیه بود تا اجراءات لازمه تحقیقاتی و استجواب شهود رویداد. به روایت منابع واشنگتن تایمز، هیئت صرف برای سفر

سیاحتی به اسلام آباد رفته بود. از شیوه کار آنها چنین فهمیده میشد که آنها طبق دستورالعمل که "نباید سرپوش دیگ را باز نمایند" اجراات نمودند.

در مراسم تدفین ضیاء به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۸ ریاکاری های زیادی صورت گرفت. ریاست هیئت هندی را رئیس جمهور آن کشور به عهده داشت و آن روز را عزای ملی اعلان کرد. سفیر روسیه بر مرقدش اکلیل گل گذاشت و در عین زمان وزیر خارجه امریکا جورج شولتس، ضیاء را "شهید" خطاب کرد و به رهبر بنیادگرای مجاهدین گلبدین حکمتیار از پشتیبانی همه جانبه خویش در جهت آزادی افغانستان وعده داد. مراسم تدفین بر طبق اصول اسلامی و تشریفات نظامی صورت گرفت. صدها هزار پاکستانی در جوار مسجدطلایی فیصل جمع شده بودند تا تابوت ضیاء را که با پرچم پاکستان و گلها پوشانده شده و برشانه های سربازان حمل میشد، مشاهده نمایند. بعد از نماز جنازه به رسم احترام ۲۱ فیر توپ صورت گرفت.

سه میلیون مهاجر افغان در پاکستان نیز در این غم شریک بودند. مجاهدین نیز با مرگ ضیاء و اختر که طراح پیروزی آنها بودند در غمی بزرگ فرو رفته بودند. زیرا مرگ آنان درست در زمانی اتفاق افتاد که قوای شوروی در حال خروج از افغانستان بود و مجاهدین در آستانه آخرین حمله بر کابل و در چند قدمی حصول پیروزی قرار داشتند و حمایه و پشتیبانی آنها در این مرحله امر ضروری دانسته میشد. خواننده کتاب میتواند مصیبت مجاهدین را بهتر درک نماید.

۱. پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان (۲۰۰۱-۲۰۰۸) مینویسد که: «... میبایست سوار بر هواپیمای سی - ۱۳۰ رئیس جمهور ضیاءالحق میبودم که در ۱۷ اگست ۱۹۸۸ دچار سانحه شد. مرا نامزد مقام منشی نظامی رئیس جمهور ساخته بودند، ولی چون بخت با من یار بود یک برگد دیگر در آخرین دقایق به این سمت گماشته شد. به جای من، این افسر بیچاره به کام مرگ رفت...»

سانحہ ہواپی

صفحہ (۲) "در خط آتش" نوشتہ پرویز مشرف. ترجمہ سید ہارون
یونسی. مترجم

۲. India's external intelligence agency, the Research and Analysis Wing (RAW) and بخش تحقیق و تجزیہ ادارہ
اطلاعات خارجی ہند. مترجم

سرآغاز

"جوشیدن آب در افغانستان باید به درجه مناسب نگهداری شود."

جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان، خطاب به تورنجرال
عبدالرحمن اختر در دسامبر سال ۱۹۷۹

کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان، جاییست که نقش عمده در تغییر سرنوشت من به حیث سرباز ایفا نموده است. این شهر بعد از ربع چهارم قرن نوزدهم گارنیزون نظامی بوده و نام آن از کلمه "کوهات، کوت" به معنی قلعه گرفته شده است. این شهرک مدت ها قبل از تجزیه شبه قاره هند و ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷، در جنوبی ترین نقطه، به حیث قرارگاه سرحدی ایجاد شد و باگذشت زمان از یک مخروبه قدیمی وقریه گلی به یک شهر بزرگ وپرورونق به حیث یکی از معروفترین پایگاه های اردوی هند برتانوی مبدل شد. در سال ۱۹۰۷ کالج نظامی در این جا تهادب گذاری گردید که بعدها تعداد زیادی از افسران ارشد اردوی پاکستان از جمله اینجانب با رتبه جگرنی از آن فارغ التحصیل شده ام. همزمان با من حاصلین زیادی از کشورهای انگلستان، کانادا، استرالیا، ایالات متحده امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگاپور، عربستان سعودی وکشور های دیگر درانجا تحصیل میکردند وامروز نیز این کالج با داشتن شهرت بین المللی، مرکز تربیه افسران ارشد تعداد زیادی از کشورهای خارجی است.

زلزله سال ۱۹۳۵ که تا زلزله ماه جون ۱۹۹۰ شمال ایران از مدهش ترین زلزله های عصر حاضر دانسته میشد، تقریباً شهر را کاملاً به خاک برابر کرد وچهل هزار سکنه آن کشته شدند. امروز در این شهر یکی از بزرگترین گارنیزون های نظامی پاکستان جابجا گردیدکه دارای جزو تام های متعدد، قرارگاه های فرماندهی وشهرک نظامی است. همچنان در اینجا مرکز سوق واداره عملیاتی قرارداد که بلوچستان ودر امتداد سرحد صدها کیلومتر از استقامت شمال غرب تا به کوتل کوژک که دروازه جنوبی به افغانستان دانسته میشود در ساحه مسؤلیت آن شامل است. (نقشه شماره یک).

در سپتمبر سال ۱۹۸۳ زمانی که در کویته وظیفه داشتم، تلفونی از تقرر م (آی.اس.آی) آگاهی یافتم . در آنوقت من در جزو تام تعلیمی به حیث قوماندان فرقه ایفای وظیفه میکردم. بعدها آگاه شدم که "حادثه کویته"، سبب شده بود تا من به پست جدید منصوب شوم. چند ماه قبل، سه افسر (آی.اس.آی) در ارتباط با افتتاح بزرگ اخذ پول از قوماندانان مجاهدین و دادن سلاح بیشتر در مقابل آن، دستگیر شده بودند. این اسلحه بعداً در نواحی سرحدی پاکستان به قیمت بلند فروخته میشد. افسران دستگیر شده از طرف محکمه نظامی محکوم به حبس شدند وقوماندان آنان از وظیفه برطرف و من جانشین وی شدم.

بعد از تقرر م دانستم که کویته به حیث جزو تام پیشقراول "اداره افغانی" در (آی.اس.آی) محسوب میگردد. بنابر هدایت واصله باید در اسرع وقت به اسلام آباد پرواز وبا تورنجرال اختر ملاقات میکردم. شنیدن این خبر سبب هراس و دلهره من شد؛ زیرا من در طول مدت خدمت نظامی، به حیث افسر پیاده نظام وسپس به حیث قوماندان جزو تام در قرارگاه عملیاتی وظیفه داشتم ودر مورد مسایل استخباراتی هیچگونه معلومات نداشتم. برای این سوال که چرا از جمله سی تن که به این منظور کاندید شده بودند، من برای اجرای وظیفه در (آی.اس.آی) برگزیده شدم، جواب نه یافتم.

(آی.اس.آی) اداره مقتدر وباصلاحیت بود که رئیس آن در مقایسه با سایر جنرال ها مورد اعتماد خاص رئیس جمهور قرار داشت. این اداره مسؤول

سر آغاز

تمام کار های اطلاعاتی در سطح کشور بود. تأمین امنیت تمام بخش های سیاسی، نظامی، امنیت داخلی و خارجی و ضد اطلاعات در حیطهء صلاحیت و مکلفیت آن اداره قرار داشت. من به طور کل و در بعضی بخشها با کمی جزئیات تصویری از آن اداره داشتم و میدانستم که افسران عادی احساس میکردند که (آی.اس.آی) از طریق عمال خود آنها را تحت نظر داشته و درمورد آنها اطلاعات جمع آوری مینماید. طبق معمول افسری که در یکی از مقامات (آی.اس.آی) قرار داشت، سایر افسران ارشد به وی به دیده بی اعتمادی می نگریستند. حتی زمانی که در کوئته رفقیم از مقرری من آگاهی یافتند، در اولین ساعات احساس کردم و دانستم که من دگر، جزء آنان نیستم.

علت دیگر، تشویش من از جانب جنرال اختر بود. البته نه تنها از این جهت که به حیث امر مافوق من دانسته میشد؛ بلکه از این جهت که او شهرت دلهره آوری داشت. اختر به حیث افسر توپچی، سه بار در جنگ بر علیه هند اشتراک نموده و شاهد کشتار وحشیانه در زمان تجزیه هند و استقلال پاکستان بود. به باور من نفرت او از هند، از همانجا متشا میگرفت. او انسان سرد مزاج، محافظه کار و مرموز بود. به جز از فامیلش دوستان دیگری نداشت. به باور بسیاری او شخص خشن، منضبط و با دسپلین بود. او دشمنان بسیاری داشت. علت رشد و ترقی او و دستیابی به مقامات بالایی ناشی از جسارت، کارمستمر و سازماندهی عالی او در به دست آوردن اهداف بود. من به حیث قوماندان کندک، زمانی تحت امر او ایفای وظیفه نموده بودم. به این لحاظ او را به حیث جنرال سختگیر، بهتر میشناختم. او کاملاً به مثابه یک شخص وفادار به مسلک، زندگی خود را وقف آن نموده بود. من به زودی دریافتم که او مصمم است تا شوروی را شکست دهد. بعداً او به من گفت که بزرگترین آرزویش این است تا بعد از پیروزی، از کابل باز دید نموده و نماز شکرانه ادا نماید. او شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان بود، لیک این آرزوی آخرینش برآورده نشد.

هفتاد و دو ساعت بعد از صحبت تلیفونی، جنرال اختر را در منزلش واقع اسلام آباد ملاقات کردم. او به حیث یک سرباز، با نگاه نافذ، جسامت نیرومند

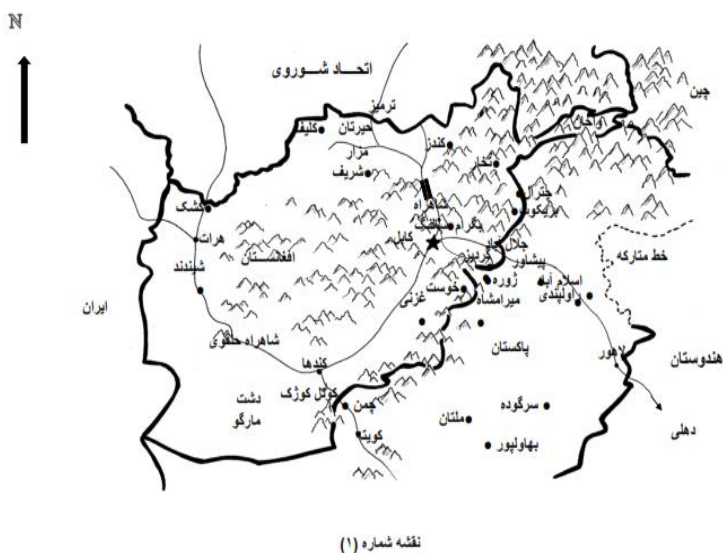
و با سه ردیف مدال های آویخته بر سینه اش مشاهده میشد. او با جلد رنگ پریده، به داشتن خون افغانی که در رگهایش جریان داشت افتخار میکرد. او سالهای خوبی را سپری کرده بود و با وجود داشتن پنجاه و نه سال، جوان معلوم میشد. او میدانست که من علاقمند وظیفه جدید نیستم. به همین دلیل آنآ از من در مورد نقش (آی.اس.آی) در پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان سوال کرد. من به جز از شنیدن افواهاات عام و شایعات پراکنده در مورد رسوایی کویته، معلومات بیشتر نداشتم. به همین علت او مدت طولانی در مورد صحبت کرد و گفت که شخص خودش تصمیم انتصاب مرا گرفته و از جانب رئیس جمهور تائید گردیده است. من ثقلت و اهمیت وظیفه محوله را برشانه های خویش احساس کردم. مانند بسیاری از هم دوره هایم، در آن آوان من نیز معتقد به صحت سیاست دولت خویش در مورد افغانستان نبودم. من به شکست دادن نظامی قوای شوروی باور نداشتم. همچنان در مورد موجودیت تعداد کثیری از مهاجرین افغان در پاکستان، برداشتم این بود که ممکن است با جنجالهای مشابه بعضی کشورهای عربی که با مهاجرین فلسطینی داشتند مواجه شویم. اما طی چند هفته کار، در یافتن که این برداشت من درست نبود.

در اواخر سال ۱۹۸۳ در پاکستان حکومت نظامی مسلط بود و در راس آن جنرال ضیاء الحق قرار داشت. ضیاء با وجود داشتن وجوه مشترک با نظامیان، استثنائات خاص خود را نیز دارا بود، وی شخص سیاستمدار، زیرک و بیرحم بود. ظاهر فریبنده داشت و از ورای آن، به نیات باطنی وی پی بردن دشوار بود. باری بینظیر بوتو از وی چنین تعریفی داده بود: "شخص کوتاه قد، عصبی، با چهره غیر مؤثر و با موهای دو نصف چرب شده با روغن موی". از نظر من، او شخص مناسبی برای رهبری پاکستان دانسته میشد. در برخورد اول، به نظر میرسید که ضیاء شخص بی ضرر است و برای ابراز مهمان نوازی به پیشواز مهمان قدم می برداشت و معطل نمیشد تا آنان جهت ابراز احترام پیش قدمی نمایند. اما کسانی که او را دست کم می گرفتند به سرنوشت بوتو (پدر بینظیر بوتو) دچار میشدند.

پاکستان را قوای مسلح اداره میکرد و قوای مسلح تحت تسلط کامل ضیاء قرار داشت. موصوف با مهارت خاص حلقات بالایی آنرا در خدمت اهداف و منافع

سر آغاز

خود می چرخانید. هر ایالت پاکستان تحت امر یک گورنر نظامی اداره میشد که گورنر رسیدن به آن مقام را مدیون لطف شخص ضیاء میدانست. از جمله دو ایالت شمالغرب (ایالت صوبه سرحد) و بلوچستان که همسرحد با افغانستان اند، به حیث خط مقدم جبهه حساب میشد و بخش بزرگی از اردوی پاکستان در آن مناطق جابجا شده بود. این قوت ها، علاوه بر مراقبت و حفظ سرحد، در حالت احضارات کامل قرار داشتند تا عندالزوم از سرحد دفاع کنند و جنگ را در داخل سرحد افغانستان پیش ببرند.



پاکستان بنابر موقعیت جغرافیایی اش همیشه احساس ناامنی میکرد؛ زیرا هند در جناح شرقی آن با نفوس بیش از هشتصد میلیون سکنه، سه بار بپاکستان جنگیده بود و در جناح غربی آن دولت افغانستان قرار داشت که با حمایه ابر قدرت شوروی میتوانست به سهولت از کوه ها به جانب پاکستان عبور نماید. این حالت عملاً وضع فوق العاده خطرناک و ستراتیژیک را به جود آورده بود. هند و اتحاد شوروی متحدین یکدیگر بودند، احتمال این که آنها پاکستان را تحت فشار قرار دهند و یا در صدد محو آن برآیند، موجود بود. من تمام

این تهدیدها را درک میکردم و مانند سایر افسران میدانستم که تمام پلانهای نظامی ما در حالات فوق العاده، براساس محاسبه جنگ با هند و بعد از سال ۱۹۷۹ با اتحاد شوروی، طرح ریزی میشد. این واقعیت که اتحاد شوروی ابرقدرتی با پوتنسیال بزرگ اتمی و هند درصدد دستیابی به توانایی سلاح هسته‌یی بود سبب عصبانیت ما میشد، و ما نیز برای دفاع از خود، در صدد دستیابی به آن بودیم.

وضعیت پاکستان نسبت موجودیت مناقشه با هند روی مسئله کشمیر و فعالیت سه جنبش آزادی خواهی در بلوچستان و بی ثباتی صد ساله در ایالت سرحد (صوبه سرحد) همیشه بحرانی بود. (نقشه ۲)

ایالت شمال غربی که منطقه قبایلی است، هیچگاه حاکمیت دولت مرکزی را نه پذیرفته است. در سال ۱۸۹۳ سرمورتیمر دیورند که مامور دولت بریتانیا بود، خط سرحدی را در این منطقه تعیین نمود که اکنون به نام وی «خط دیورند» یاد میشود و پاکستان را از افغانستان جدا می‌سازد. تعیین این خط، برتری ستراتیژیک را نسبت کنترل بر ارتفاعات منطقه، به دولت هند برتانوی و اکنون به پاکستان میدهد. در آن زمان این سرحد، خط دفاعی و محافظتی امپراطوری هند برتانوی دانسته میشد. این خط بدون در نظر داشت واقعیت‌های تاریخی، قبیله‌یی، قومی و فرهنگی، پشتون‌ها را از همدیگر جدا نموده است. بریتانیا هیچگاه این مناطق را تحت فرمان خود درآورده نتوانست و بسیاری از مناطق شرق دیورند را به حال خود رها نمود. در مجموع صوبه سرحد که پشتون‌ها در آن زندگی میکنند، در زمان تسلط بریتانیا یک اردوگاه مسلح بود و هر جزو تام مستقر در هند، باری به این مناطق غرض تمرین و یا گاهی هم برای سرکوب مردم محل به آنجا اعزام میشد. در وضعیت کنونی، پاکستان نیز از آن بدین منظور استفاده مینماید. همانطوری که انگلیس‌ها نتوانستند به طور کامل بر مناطق پشتون نشین مسلط شوند، بعد از ایجاد پاکستان، نیز تغییر بزرگی در مورد به وجود نیامده است. قبایل این منطقه همچنان به خودگردانی امور پرداخته و طبق خواست خود آزادانه، دو طرف خط دیورند رفت و آمد مینمایند و دولت پاکستان نیز آنها را

سر آغاز

در پیشبرد تجارت و منازعات شان به حال خود رها کرده است. این شیوه بی بود که انگلیس بر طبق آن عمل میکرد و پاکستان نیز آن را ادامه میدهد.

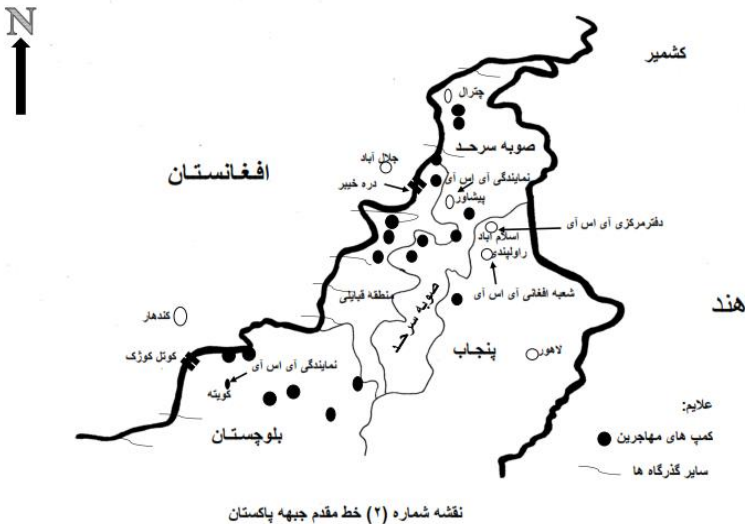
در امتداد مناطق سرحدی، خون های زیادی از آواره گان افغان ریخته شده است. تقریباً دومیون نفر شامل پیرمردان، زنان و اطفال در امتداد ۱۵۰۰ کیلومتر سرحد از چترال در شمال، تا کویته در جنوب در صدها کمپ متشکل از خیمه ها، خانه های گلی و کلبه های محقر به سر میبرند. بعد ها ثابت شد که این اردوگاه های پناهندگان، نقش عمده و اساسی را در جنگ افغانستان بازی نموده اند.

هنگامی که در دسمبر سال ۱۹۷۹ قوای شوروی داخل افغانستان شد، ضیاء به صورت عاجل جنرال اختر رئیس (آی.اس.آی) را احضار کرد تا موضعگیری پاکستان را در مورد ارزیابی نموده و به چند سوال عمده جواب پیدا نماید. مقدم بر همه او مایل بود تا بداند که ضیاء چگونه باید در مورد عکس العمل نشان دهد. ضیاء مانند هر شخص نظامی، به عوض استفسار نظر دیپلمات ها یا سیاست مداران، مشوره همصنفی دوران تحصیل خود در پوهنتون نظامی را خواستار شد. او از اختر مطالبه کرد تا به اصطلاح نظامی "محاکمه وضعیت" نماید، البته به سطح وسیع و ملی. ارزیابی منطقی باید مرحله به مرحله باشد. حالات گوناگون در نظر گرفته شود. تمام فکتور های موثر، واقعی و عمل کننده و اقدامات و اهداف دشمن در آن ارزیابی گردد و متناسب با آن پلان عمومی عملی و عملیاتی که اهداف ما را برآورده سازد، پیشبینی گردد.

اختر با ارائه دلایل، برای ضیاء مشوره داد که پاکستان باید از مخالفین دولت افغانستان پشتیبانی نماید. او تائید کرد که این حمایه و پشتیبانی نه تنها حمایه از اسلام، بلکه در حقیقت دفاع از پاکستان نیز هست. از مخالفین دولت افغانستان باید به حیث بخشی از خط اول دفاعی پاکستان بر علیه شوروی استفاده شود. زیرا اگر به آنان اجازه داده شود که به سهولت افغانستان را اشغال نمایند، قدم بعدی آنان از طریق بلوچستان در پاکستان خواهد بود. اختر نتیجه گیری کرد که با پیشبرد جنگ وسیع چریکی میتوان شوروی را شکست داد. او میگفت که افغانستان را میتوان به ویتنام دیگری تبدیل کرد، اما اینبار

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

به عوض امریکا، شوروی قربانی این جنگ خواهد شد. او ضیاء را به گزینش راه نظامی متقاعد ساخت. بدین معنی که پاکستان باید بصورت مخفی جنگجویان را از لحاظ اسلحه، مهمات، پول، اطلاعات، وپلانه‌های عملیاتی آموزش، مشوره و کمک نماید. اولتر از همه باید پایگاه های مطمئن برای پناهندگان و جنگجویان در صوبه سرحد و بلوچستان ایجاد شده و از آن به حیث محلات اعزام نیرو و سلاح به داخل افغانستان استفاده شود. ضیاء با این طرح موافقت کرد.



ضیاء به جنرال اختر گفت که وی برای استحکام موضع خویش در پاکستان و سطح بین المللی به مدت دو سال ضرورت دارد. در سال ۱۹۷۹ ضیاء با وجود مخالفت های بین المللی به اعدام صدراعظم سابق (بوتو) مبادرت ورزید و این امر سبب شد تا وجه او در داخل و خارج پاکستان شدیداً لطمه دیده و اکستان در حالت انزوا قرار گیرد. به برکت حمایت او از جهاد بر علیه ابر قدرت کمونستی (جنگ بر علیه افغانستان. مترجم) ولو که در خفا صورت گیرد، توجه غرب را دوباره به خود جلب خواهد نمود. امریکا بدون تردید به

سر آغاز

کمک او خواهد شتافت. به حیث مسلمان حقیقی او آرزومند بود تا به همسایه مسلمان خود کمک نماید.

عوامل نظامی، استراتژیک و سیاسی موجود در مجموع تصادف نیک بود، برای وصول اهداف طرح شده ضیاء. عامل اخیر که او را بیشتر در مورد مصمم ساخت عبارت از استدلال اختر بود مینی بر اینکه سعی گردد تا از رویارویی و تصادم مستقیم با شوروی خودداری گردد. به عبارۀ دیگر **جوشیدن آب در افغانستان باید به درجۀ مناسب نگهداری شود.** ضیاء در صدد بود تا با استفاده از وضع موجود برای خود شهرتی را در بین کشور های عربی به حیث مدافع اسلام و در بین غرب به حیث مبارز ضد تجاوز کمونیستی کسب کند.

موضع گیری امریکایی ها در ماه های اول، ضیاء را مأیوس ساخت زیرا آنها منتظر انکشاف اوضاع بودند و موقف بیننده را اختیار کردند. رئیس جمهور کارتر در معضله اشغال سفارت امریکا در تهران و گروگانگیری کارکنان آن گیر مانده بود؛ حادثه بی که افکار عامه امریکا را نسبت به بنیاد گرایان اسلامی کاملاً تغییر داد. در عین حال سی. آی. ای و پنتاگون مشوره میداد که در افغانستان، با حمایت و یا بدون حمایت پاکستان امید پیروزی وجود ندارد. آنها فکر میکردند که قوای شوروی میتواند طی چند هفته بر امور کشور مسلط شود، پس چرا باید مداخله کرد و پول خوب را در راه خراب مصرف نمود و با کمک به مخالفین دولت افغانستان خصومت بیهوده شوروی را جلب کرد؟ برای این که این کشور در ساحه منافع کشور شوروی قرار داشت و سیاست گذاران امریکا طی بیست سال اخیر آنرا جزء اردوگاه کمونیستی حساب میکردند، آنها نمیخواستند و یا نمیتوانستند که جلو آنرا بگیرند، لذا فرصتی مساعد نبود که با قوای شوروی در تقابل قرار گیرند.

من همیشه در مورد پالیسی امریکایی ها در باره افغانستان در دودهه اخیر به دیدۀ شک مینگریستم. چنانچه آنها در مورد تجاوز شوروی با بی خبری، بیتفاوتی و مماشات برخورد نمودند. لذا عکس العمل بطی آنها در مورد، سبب تعجب و تحیر من نشد. امریکا در مقابل کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ در کابل که اوج نفوذ اقتصادی و سیاسی طولانی شوروی بود، خاموشی

اختیار کرد و نه تنها مناسبات دیپلماتیک خود را قطع نکرد، بلکه رژیم تازه را به رسمیت شناخت. تعیین متخصص امور شوروی (Adolph Dubs) به حیث سفیر امریکا در کابل طبق معمول صورت گرفت. نامبرده بعد از چند ماه در حالی در یکی از اتاق های هوتل کابل از جانب سربازان افغان زیر نظر مشاورین شوروی به قتل رسید، که میتوانستند آنرا از چنگ چهار رباینده نجات دهند.

مرگ سفیر اعتراض ضعیف امریکا را در قبال داشت و بعداً به تدریج از کمک های آن کشور به افغانستان کاسته شد. بعد از سپری شدن نه سال، سفیر دیگر امریکا، به شکل مرموز و عجیب و باز هم احتمالاً از طرف شوروی کشته شد و این بار حتی تلاش صورت گرفت تا قضیه پوشانیده شود.

من بار اول به تاریخ هجدهم اکتوبر ۱۹۸۳ از دفتر کاملاً محفوظ (آی.اس.آی) جایی که جنگ بر علیه افغانستان سازماندهی میشد، گزارش دادم. من مانند تمام کارمندان "دفتر افغانی" نیز ملبس با لباس عادی/ملکی بودم و هرگز دوباره لباس نظامی به تن نکردم. دفتر مرکزی من در ساحه ۷۰-۸۰ هکتار زمین در حاشیه شمالی شهر راولپندی واقع بود و با تعمیر اصلی (آی.اس.آی) جایی که دفتر جنرال اختر در آن قرار داشت ۱۲ کیلومتر فاصله داشت. در داخل تعمیر بلند و بزرگ خشتی، سلاحوت های قرار داشتند که تقریباً هفتاد فیصد تمام انواع اسلحه و مهمات ارسالی به مجاهدین از آن اکمال میشد. گاراج با تمام وسایل ضروری و پارکنگ برای تقریباً ۳۰۰ وسیله نقلیه با نمبرپلیت های ملکی، میدانهای وسیع انداخت، محلی برای جزوتام جنگهای روانی، قاغوش و طعامخانه برای گنجایش ۵۰۰ نفر جزء دیگر این مجموعه بود. بعدها مرکز مخفی آموزش راکت ستینگر (Stinger) نیز در آنجا فعال گردید.

این کمپ که به نام اوجری (Ojhri) نامیده میشد، در جوار شاهراه اصلی راولپندی و اسلام آباد قرار داشت. در جناح دیگر شاهراه کمپ اردوی پاکستان واقع بود و اطراف آن خانه های مسکونی تا حاشیه راولپندی ادامه می یافت. پیاره های خطوط هوایی بین المللی به سوی میدان هوایی بین المللی اسلام

سر آغاز

آباد مستقیماً از بالای سر ما رد میشدند. موقعیت آن در جوار یک شهر بزرگ، سبب جلب توجه کسی نمیشد. هزاران شخصی که در جوار آن در رفت و آمد بودند، هرگز گمان نمیکردند که محل قوماندۀ جنگ بر علیه افغانستان در آنجا قرار داشته باشد.

به این ترتیب من طی یک شب از مسلک پیاده به سرباز مخفی مبدل گشتم. من مادونان خویش را به نامهای مستعار خطاب میکردم و هیچگاهی با فامیل خود در مورد وظیفه ام صحبت نکردم و مستقیماً به تلفونها جواب نمیدادم. نمیرپلیت موتر من همیشه تبدیل میشد و راجع به سفرهای خود هیچکس را از قبل آگاه نمی ساختم. همزمان با رعایت تمام این مخفی کاریها، من در منزل کرایه‌ای در اسلام آباد زندگی میکردم و منزلم دارای پسته امنیتی نبود. من تنها با تفنگچه مسلح بودم، اما هیچگاه مانند جنرال‌های برحال بادیگارد را با خود همراه نداشتم. در مدت کارم در (آی.اس.آی) برایم گفته شد که من در لیست سیاه خاد قرار دارم و جایزه ده ملیون افغانی (معادل ۵۰۰۰۰) دالر را برای سر من گذاشته اند. باوجودی که من زندگی اجتماعی عادی داشتم، در طی مدت چهار سال من و فامیلم هیچگاه توسط خطری تهدید نشدیم و این نتیجه مخفی کاری های مسلکی من بود که اجنت های کمونیست توانایی رسیدن به اهداف خود را در آن نداشتند.

من هرگز به سفارت امریکا پا نگذاشتم و من هیچگاه در مراسم دیپلوماتیک و مراسم رسمی نظامی شرکت نمی ورزیدم. تنها مناسبات با چینیایی ها از این امر مستثنی بود. چنانچه هر سال من و جنرال اختر به سفارت آن کشور رفته و بعد از امضای قراردادها در مورد کمک های سلاح و مهمات برای مجاهدین، در صرف غذا اشتراک میکردیم. آنها همیشه در مورد تمام امور با دقت زیاد برخورد میکردند و این نمونه بارز خصلت چینیایی ها بود، چنانچه یک بار در اثر غفلت یکی از مقامات بالایی سفارت از جمله هزاران صندوق، یک صندوق کوچک کم حساب شد، که سر و صدای زیادی را ایجاد نمود. اگرچه بعداً ما آنرا پیدا کردیم اما آنها بسیار مؤدبانه گفتند که ما بین زمین و آسمان در حرکت هستیم و این ارزیابی خوبی از کار ما دانسته شد.

من تنها در مقابل جنرال اختر گزار شده بودم و او مستقیماً به رئیس جمهور مطالب را انتقال میداد. سلسله مراتب نظامی معمولی در بین کارمندان اداره ما حکمفرما بود. بعد ها که تا اندازه یی حکومت نسبتاً دموکراتیک به قدرت رسید، جنرال اختر میبایست همزمان به صدراعظم که در راس حکومت قرار داشت، نیز گزارش میداد. این تنها یک سال قبل از آن بود که (آی.اس.آی) اجازه یافت تا صدراعظم را در مورد نقش خویش در افغانستان در جریان قرار دهد. ضیاء به هیچکس حتی صدراعظم اجازه نمیداد تا بفهمد که ما مصروف چه نوع فعالیت هستیم. نقش اداره من کاملاً مخفی بود. باوجودی که هویدا بود که پاکستان به مهاجرین و مجاهدین پناه داده است و آنها آزادانه در پاکستان گشت و گذار میکنند، اما دولت همیشه طور رسمی از آن انکار مینمود.

از لحاظ شکلی عالیترین پست در سیستم نظامی پاکستان عبارت بود از رئیس کمیته متحد (درستیزوال قوای مسلح) که جلسات رؤسای کمیته های سه گانه قوای مسلح تحت ریاست او دایر میگردید. اما این مقامی نبود که صلاحیت اجرایی داشته باشد، زیرا از یکطرف نمیتوانست قوای مسلح را قومانده دهد، از طرف دیگر چون ضیاء پست لوی درستیز قوای مسلح پاکستان را نیز تصاحب نموده بود، لذا این پست عملاً فاقد مؤثریت عملی بود. اختر بعد از هشت سال کار در راس آی.اس.آی، جنرال چهار ستاره شد و در این پست از جانب ضیاء منصوب شده بود که پس از هجده ماه، هر دو یکجا در سقوط هواپیما کشته شدند.

در روز نخست کار، از شعبات مربوط بازدید نمودم و با دیدن گدام اصلی، زیاد متعجب شدم؛ زیرا انواع و اقسام اسلحه خرد و بزرگ چون هاوان، راکت انداز، تفنگ، توپ های بی پسلگد و غیره با مهمات مربوط در فضای باز باهم انبار گردیده بودند و کوچکترین نورم حفظ و نگهداری سلاح و مهمات در مورد رعایت نمیشد. در حالی که چهار طرف آن منازل مسکونی نیز موقعیت داشت. جواب افسر لوژستیک در مورد تشویش من چنین بود: "جناب ما جنگ مخفی را پیش میبریم، به زودی شما با آن عادت میکنید." و او واقعاً حق به جانب بود.

سر آغاز

ملاقات با کارمندان تحت امر، مرا قادر ساخت تا معلومات بیشتر و خوبتر را از نحوه پیشبرد جنگ در افغانستان حاصل نمایم؛ ولی باوجود آن احساس کردم که تا اندازه بی فضای بی اعتمادی و عدم همکاری در دفتر وجود دارد، چنانچه چند افسر به من هوشدار دادند که باید مراقب ماحول خود نیز باشم؛ زیرا عده بی به دستور رئیس عمومی مصروف جاسوسی در مورد کارمندان هستند.

قرارگاه سلاح کوت مرکزی ما در راولپندی قرار داشت؛ اما دومرکز پیشقدم در پیشاور و کویته نیز موجود بود که هرکدام مکلفیت اجرای وظایف عملیاتی، کشفی و استخباراتی، لوژستیکی و مخابراتی را عهده دار بودند. این قرارگاه های ما در فاصله نزدیک به دفاتر رهبران جهادی و گدامهای سلاح تنظیم ها موقعیت داشتند تا در سپردن اسلحه مهمات و تشریک مساعی با آنان و اجرای عملیات سهولت ایجاد شده باشد. نمایندگی کویته دارای سلاحکوت نه چندان بزرگ بود. زیرا از راولپندی در فاصله نسبتاً دوری قرار داشت. این سلاحکوت ها امکان آنرا فراهم مینمود تا سلاح و تجهیزات واصله مستقیماً از کشتی ها در بندر کراچی تخلیه و مستقیماً و بدون ضیاع وقت به آنجا ارسال گردد.

در مدت کار من در (آی.اس.آی) جهاد بعلیه افغانستان ده برابر افزایش یافت. شدت فشار جنگ از ما میطلبید تا با سرعت خود را با نیازهای روز افزون عیار سازیم و من این صلاحیت را داشتم تا مطابق نیاز عمل نمایم. از سال ۱۹۸۴ تا سال ۱۹۸۷ بیشتر از ۸۰۰۰۰ مجاهد در کمپ های آموزشی ما تربیه شدند و صدها هزار تن اسلحه و مهمات به افغانستان ارسال شد و همزمان در ۲۹ ولایت افغانستان از جانب ما پلانه های عملیاتی تخریبی طرح و عملی گردید. سرانجام من توانستم با ۶۰ افسر، ۱۰۰ افسر پایین رتبه (معادل خورد ظابط) و ۳۰۰ کارمند دیگر این پروسه را رهبری نمایم.

قرارگاه من مرکب از سه بخش بود: بخش عملیاتی تحت امر یک دگروال قرار داشت که تربیه و آموزش افراد و جمع آوری اطلاعات جزء وظایف آن بود. این بخش همچنان مسئول گزینش اهداف عملیاتی، طرح عملیات، سازماندهی و کنترل آن در جهت تعمیم استراتژی جهاد و تقسیم وظایف به

مجاهدین بود. بر علاوه، این بخش وظیفه داشت تا اطلاعات حاصله اپراتیوی از منابع گوناگون را توحید و منسجم سازد. مراقبت از کورس های آموزشی برای مجاهدین نیز جزء وظایف آن شمرده میشد. بخش دوم نیز تحت امر یک دگروال، امور لوژستیکی را پیش میبرد که مسئول تهیه، توزیع و ارسال سلاح، مهمات و تجهیزات به مجاهدین بود. بخش سوم تحت امر یک نفر دگرمن قرار داشت که مسئولیت پیشبرد جنگ روانی و استفاده از آن بر علیه افغانستان را بر عهده داشت. آنان با استفاده از سه دستگاه رادیویی جایجا شده در سرحد، سازماندهی مصاحبه ها و اخبار و پخش اوراق و نشرات تبلیغاتی را پیش میبردند.

"دفتر افغانی" تحت امر من به تنهایی نمیتوانست تمام وظایف را در جهت پیشبرد جنگ عهده دار گردد، لذا جنرال اختر بخش دیگری را نیز ایجاد نمود که من آنرا دفتر "تأمیناتی" نامیدم زیرا وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه (از جمله برنج، حبوبات و آرد) برای مجاهدین بود که از سرتاسر پاکستان با پول (سی.آی.ای) خریداری میشد. من همکاری بسیار نزدیک با این بخش داشتم. چون در اداره پاکستانی "افغان کمیشنری" که وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه برای پناهندگان افغان در پاکستان بود فساد گسترده موجود بود؛ لذا بنا بر هدایت رئیس جمهور، تحت امر یک جنرال دفتری دیگری به این منظور ایجاد شد. (آی.اس.آی) همچنان وظیفه داشت تا این وظیفه را برای افغان هایی که در داخل افغانستان باقیمانده بودند نیز پیش ببرد. این سیاست در ظاهر برای این بود تا در مناطقی که مجاهدین به انجام عملیات میپردازند از مردم مواظبت و غمخواری صورت گیرد و همزمان از آنان به حیث پشتیبان و حمایه کننده و منبع جمع آوری اطلاعات استفاده گردد. بودیجه این بخش مجزا از بودیجه اسلحه، توسط کنگره امریکا تمویل میشد.

در هفته های نخست کار، میکوشیدم تا بشنوم و یاد بگیرم. من تصمیم گرفتم تا سال ۱۹۸۴ سال تغییر، دگرگونی ها و افزایش فعالیتها و اقدامات ما باشد. اما احماقانه میبود اگر قبل از ارزیابی امکانات موجود و ملاقات با بعضی از رهبران و قوماندانان مجاهدین تصمیم عملی در مورد اتخاذ میکردم. این امر که من به طور مستقیم در جمع آوری امور اطلاعاتی دخیل نبودم و صرف

سر آغاز

وظیفه من پیشبرد عملیات جنگی فعال بر علیه اتحاد شوروی بود، سبب دلخوشی من میشد اما این وظیفه ؛ دلهره آور و بی نهایت دشوار بود.

به حیث سرباز حرفه یی، باید مهارت های مسلکی خود را به کار میبرد. مدتی قبل از تقرر در (آی.اس.آی) وظیفه داشتم تا در مورد اردوی شوروی، تکتیک، سازماندهی، توانایی و تهدیدات احتمالی آن برای پاکستان، تحقیقاتی را انجام دهم. بر اساس این تحقیقات خویش به سرباز شوروی در اثنای جنگ دوم جهانی ارزش زیاد قایل بودم؛ اما این چهل سال قبل بود و در آن زمان اردوی شوروی از میهن خود دفاع میکرد، مگر حالا آنان برای اشغال سرزمینی دیگر میرز میدند و انگیزه متفاوت داشتند و من حالا از موضع دیگر، اردوی شوروی را مطالعه میکردم.

قبل از اینکه برای اجراءات سال ۱۹۸۴ پلانگذاری نمایم، ضرور بود تا بدانم که در افغانستان طی چهار سال اخیر چه اتفاق افتاده است؟ من باید دشمنان خود، نقاط قوی و ضعیف، موقعیت و اهداف آنان را میشناختم. همچنان برای بیرون راندن شوروی از افغانستان، در قدم نخست، من باید بیشتر و بهتر به شناختن مجاهدین می پرداختم.

مجاهدین

" خداوندا! ما را از زهر مار کبیرا، دندان پلنگ و انتقام افغان در امان
نگهدار"

ضرب المثل قدیمی هندی

نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۹ حین مداخله شوروی در حدود ۱۵ میلیون نفر بود و امروز این رقم به ۸ میلیون نفر کاهش یافته است. در این مدت، حدود دو میلیون نفر کشته شده و بیش از پنج میلیون افغان به ایران و پاکستان مهاجرت نموده اند. مردم افغانستان از اقوام مختلف دارای زبان ها و فرهنگ های گوناگون ترکیب یافته و اسلام دین مشترک همه آنها است. سنی ها، اکثریت مردم را تشکیل می دهند و یک بردهم آن شیعه هستند. در مجموع میتوان افغانان را به دو بخش تقسیم نمود: در جنوب و شرق کوه هندوکش پشتونها و در شمال آن تاجیک ها، ترکمن ها و ازبک ها که به زبان دری (فارسی) صحبت و افهام و تفهیم میکنند، زندگی دارند. اینان ریشه و جوه مشترک فرهنگی خویش را با همسایگان آنطرف دریای آمو در شوروی مشترک میدانند. من اعتراف مینمایم که معلوماتم در مورد این مردم، زمانی که به حیث رهبری کننده مبارزه مسلحانه آنان بر علیه کمونیسم مقرر شدم، همه جانبه نبود. لذا اولین وظیفه مهم من این بود تا بیشتر این مردم را بشناسم.

شناختن مجاهدین افغان پروسه دوامدار بود. من در جریان آموزش، کار و فعالیت عملی و حین صحبت ها پیرامون مشکلات و بازدید از پایگاه های آنان در داخل افغانستان، با عده زیادی از آنها صحبت هایی داشتم و بیشتر آنان را درک نمودم و اعتماد شانرا را به دست آوردم. به این طریق توانستم بر عملکرد

مجاهدین

آنان تأثیر وارد نمایم. در اوایل توقعات زیاد داشتم ومدتی زیاد به کار بود تا من درک نمایم که من "قوماندان" اردوی منظم نیستم؛ بل که چریک ها را رهبری میکنم. این یک مرحله جالب فراگیری برای من بود. من برای جنگجویان افغان ارزش وتحسین زیاد قایل هستم. آنان از آزمون زمان پیروزبدر شده اند. چنانچه با مداخله شوروی در سال ۱۹۸۰ قیام را آغازکردند و بعد از هشت سال توانستند آنان را از سرزمین خویش بیرون کنند. آنان مانند همه ما اند. اشتباهات شان ناشی از عدم انعطافیت شان است. لذا ضرور است تا خواننده، افغان را بشناسد ولو اندک هم باشد. روی همین ملحوظ در آغاز این فصل، من بعضی از خصوصیات آنها را بر می شمارم.

عده یی از افغانها دور آتش حلقه زده و دونفر آنها شرط بسته اند، تا ثابت سازند که کی شجاع تر است؟ برای اثبات این ادعا، یکی از آنان دست خود را در بین قوغ فرو میبرد، آتش پوست وگوشت دست او را میسوزاند، اما از دهن او هیچگونه ناله و فریاد بلند نمیشود، گویی دهن او قفل شده است. تنها کمی لرزش در بازو وچشم های خیره شده او، دلالت بر تلاشی برای اثبات اراده مینماید. بعداً او دست خویش را در معرض دید تماشاگران قرار میدهد. دست او کاملاً سرخ روشن بود ومایعات از آن می چکید. او به این ترتیب توانسته بود شجاعت خود را ثابت سازد.

مردانگی وشجاعت، عنصر اساسی شخصیت افغانها را تشکیل میدهد. حادثه ذکر شده، اگر چه نادر است؛ اما واقعیت دارد. یقیناً که این شخص درد را احساس میکند اما برای اثبات مردانگی، آنرا با شجاعت، سکوت و خونسردی تحمل نموده است. گریه وناله، با وجود مجروحیت زیاد عمل غیرمردانه شمرده میشود وافغان از طفولیت می آموزد که گریه کردن مشخصه طفل است نه از مرد. مرد باید درد طاقت فرسا را تحمل کند. ممکن طفل پنجساله افغان با زدن بر دستش گریه کند، اما از طفل هفت ساله بدور است که چنین نماید. شخص بدون شجاعت، در جامعه متروود و منفور است.

مجاهدین زخمی شده در جریان جنگ با شرایط بسیار دشوار وتذکره خودساز وگاهی هم بر پشت اسپ روز ها وگاهی هفته ها با عبور از کوه ها تا محل تداوی به پاکستان انتقال داده میشدند. آنها از امکانات انتقال به واسطه

هلیکوپتر که امروز جزء اساسی اردوهای با قابلیت تحرک است، محروم بودند. برای مجاهدین دریافت کمک های طبی بعد از زخمی شدن تا وصول کمک های لازم طبی، به عوض دقایق به روزها محاسبه میگردید. قطع عضو از بدن بدون بیهوشی و استفاده از کارد معمولی یا حتی تبر برای قطع کردن دست و یا پا امر عادی بود. تعداد زیادی به این شیوه جان باخته اند. من به خاطر دارم که باری یک قوماندان تقاضا نمود تا اره جراحی را برایش مهیا سازم تا به کمک آن جلو خونریزی بیشتر گرفته شود. این تقاضا از جانب قوماندانی صورت گرفت که مشهور به "قصاب" بود. او شخصاً گلوی کارمندان خاد را می برید. زخمی ها در طول راه تا رسیدن به محل امکانات طبی، رنج و عذاب زیادی را متحمل میشدند؛ زیرا هر حرکت و گردش باعث آزار واذیت آنها میگردید، اما به ندرت از درد ورنج خویش شکوه میکردند و این بزرگترین صفت یک سرباز است.

من نمی گویم که مجاهد هرگز نمیترسید، او میترسید؛ اما از مرگ هراس نداشت. من دریافتم که ترس آنها بیشتر از ماین بود و روی این ملحوظ حین حمله بر پوسته های که اطراف آن کشتزار ماین موجود بود، دودله و متردد میشدند. علت ترس آنها ناشی از معلولیت بود که در نتیجه برخورد با ماین نصیب آنها میشد. در جامعه یی که استقامت و سرسختی، جزء ضروری و لازمه زندگی است، معلولیت بدتر از مرگ است. برخورد با ماین که نمی کشت اما معمولاً سبب قطع شدن پای، دست و یا بازو میگردید، پس شخص چطور میتواند بدون دست و پا برای فامیل خود نان تهیه کند، گوسفندان خود را به چرا ببرد، خانه خود را آباد سازد، بر تپه بالا شود؟ تصور ادامه اینگونه زندگی به مراتب وحشتناکتر بود، تا مردن در میدان جنگ.

ترکیب شجاعت با اعتقادات محکم مذهبی که آنها به خاطر آن می رزمیدند، از مجاهدین نیروی بسیار خوب جنگی به وجود آورد. آنها جهاد یا جنگ مذهبی را بر علیه کسانی که آنها را "کافر" میدانستند پیش میبردند. آنها به حیث مؤمنین واقعی، هدایات قران کریم را میدانستند و مطابق آن عمل مینمودند. لذا زمانی که جهاد از طرف رهبران مذهبی اعلان و بر همه فرض دانسته شد تا برای حفاظت از ایمان و دین، دفاع از استقلال و افتخارات خود

مجاهدین

ودفاع از وطن وفامیل خود به جهاد بیبوندند، همه به آن لبیک میگفتند. سن و سال مانع پیوستن به جهاد نمیشد. بچه های ۱۳ - ۱۴ ساله و پیر مردان شصت هفتاد ساله پهلوی به پهلوی همدیگر میجنگیدند.

شعار جهاد بر علیه کمونیستها و مداخله کفار، به حیث عامل متحد کننده در بین قبایل مختلف شد. اما این اتحاد به معنی رفع کامل اختلافات قبیلوی و دشمنی ها نبود، بلکه وقتا فوقتا بروز مینمود؛ اما در کوتاه مدت برای جهاد و اسلام فراموش میگردید. چنانچه آنان برای مبارزه بر علیه شوروی و متحدین افغانی آنان در صف واحد قرار گرفته و اختلافات موجود را موقتاً فراموش نمودند.

مجاهدین به معنی سربازان الله اند که به خاطر الله بر علیه کافران میجنگند. این یک افتخار و یک وظیفه است که از جانب مومن واقعی اجرا میگردد. قرآن کریم میفرماید کسی که در راه جهاد کشته میشود، شهید است.

قوماندانان هیچگاه نمیگفتند که چقدر کشته داده اند، بلکه میگفتند که "شکر خدا پنج شهید داریم". آرزوی شهادت در جهاد برای این است که بر اساس وعده خدا، بدون در نظر داشت اینکه وی در زمان حیات چه گناه هانی را مرتکب شده است، بهترین جای بهشت نصیب او مییابد. شهادت در راه خدا، او را از تمام گناهان منزه میسازد و جای خاصی در جنت برایش تخصیص داده شده است. شهید بدون غسل و کفن با لباسی که در تنش بود دفن میگردد. آنها مستقیماً به نزد الله میروند به خاطری که در راه ایمان خود شهید شده اند. شکوه و افتخار بزرگتری از این برای جنگجویان اسلام وجود ندارد.

باید گفت که نه تنها شهادت قابل افتخار و اجر دانسته میشود، بلکه کسانی که میجنگند نیز از اجر و ثواب برخوردار هستند. اینان لقب غازی را داشته و به او نیز بهترین جای در بهشت وعده داده شده است. بنابر گفته پیغمبر اسلام، ثواب یک شب پهره داری مجاهد، برابر است با عبادت هزار شب عادی یک مؤمن.

مجاهدین با سردادن نعره الله اکبر، به حمله پرداخته و بر دشمن آتش مینمایند. اینان در اثنای تمرینات، زمانی که دشمن فرضی است، نیز چنین مینمایند. این نعره طی سالیان متوالی شنیده شده است، مجاهد امروز مانند اجدادش که

بر علیه انگلیس های اشغالگر می رزمیدند؛ در اثنای مقابله با دشمن آنرا سر میدهد.

تمام مردان یک فامیل در یک وقت در جهاد سهم نمیگیرند. تقسیم وظایف بین مردان فامیل در مورد پیشبرد جنگ و امور خانه وجود دارد. مجاهد، داوطلبی است که معاش ندارد. ممکن وی سه - چار ماه در جبهه بوده و در متباقی ایام به حیث دکاندار، دهقان ویا کارگر روزمزد در ایران باشد ویا هم از زنان چند فامیل در یکی از کمپ های مهاجرین در پاکستان واریسی نماید. زمانی که شخص احساس کرد که به قدر کافی در جهاد سهم گرفته است، به خانه رفته و ممکن جانشین وی، عضوی دیگری فامیل گردد. به این ترتیب ممکن یک قوماندان ادعا نماید که ده هزار نفر تحت امر او است؛ اما در عمل زمانی که حمله بزرگ مطرح باشد ممکن بتواند تنها در حدود ۲۰۰۰ جنگجو را جمع آوری نماید.

اکثریت افغانان کوشش مینمایند تا بر اساس عنعنۀ پشتونوالی زندگی نمایند که در آن علاوه بر شجاعت و مهمان نوازی، اخذ انتقام که پشتونها کلمه "بدل" را برای آن به کار میبرند، نیز دارای اهمیت است. گرفتن انتقام در تمام موارد چون توهین و تحقیر، در طول تاریخ جزء خصلت افغانها بوده است. انتقام گرفتن، دشمنی خونی بین افراد، خانواده ها، بین طایفه ها و قبایل معمول است. تعویض در مورد انتقام وجود ندارد یعنی قتل در مقابل قتل و همانند آن، از نسل به نسل به میراث میماند. خانواده هرگز گرفتن انتقام را فراموش نمی نماید. گرفتن انتقام ممکن سریع صورت نگیرد. بعضاً مدت طولانی حتی سالها باید انتظار کشید تا فرصت مساعد فراهم گردد. پسر باید قاتل پدر را بکشد. در بسیاری موارد، مادر پسر را به اخذ انتقام تشویق و ترغیب نموده در صورت تعلل، ممکن وی را عاق ورسوا نماید. هر گاه قاتل مرده باشد، به عوض وی پسر، برادر ویا کاکای او باید کشته شود. به این ترتیب دشمنی طی مدت طولانی ادامه می یابد. حتی در وقت جهاد نیز گرفتن انتقام متوقف نمیشود.

مجاهدین

بعضی اوقات مهمان نوازی با انتقام در تصادم قرار میگیرد. پناه ندادن به شخص فراری، غیر قابل تصور است حتی اگر این شخص دشمن خونی وی نیز باشد. پناهنده در این خانه در امان بوده و مانند عضو خانواده دانسته شده و اعاشه و ابطه میگردد. در صورت ضرورت، صاحب خانه با ریختاندن خون خود، از پناهنده دفاع و حمایه مینماید. در خانه یک افغان ولو غریب باشد، به مهمان بهترین غذا داده میشود، هرگاه ضرورت باشد، یگانه گوسفند خود را هم برای او ذبح خواهد کرد. همچنان به یک مهمان و بیگانه بی که در حلقه از افغانها به دور دسترخوان نشسته باشد، بهترین و بیشترین سهم داده خواهد شد.

با اضافه ساختن خصوصیات دیگری چون بلند بردن توانایی جسمی، تحمل محرومیت ها و انعطاف پذیری میتوان جنگنده نیرومند را تربیه نمود. در حالت صلح نیز زندگی کردن در کوه ها و دشت های افغانستان دشوار اما دلپذیر است، در تابستان گرمی تا به ۱۳۰ درجه فارنهایت عادی و معمولی است و در زمستان در کوه ها درجه حرارت تا منفی ۲۰ - ۳۰ درجه عادی تلقی میشود. بسیاری از نقاط کوه هندوکش تا ۲۰۰۰۰ فوت ارتفاع داشته و همیشه پوشیده از برف و یخ است. نام هندوکش از زمانی گرفته شده است که عده زیادی از غلامان به غنیمت گرفته شده از هند در کوتل های این کوه به هلاکت رسیدند. در قسمتهای جنوب غرب، دشت های ریگی و ماسه دار بی انتها امتداد یافته است. این دشت مارگو نام دارد که معنی دشت مرگ را میدهد. طبیعت خشن و شرایط دشوار زندگی، طبعاً مردم را سخت کوش، سرکش و مغرور بار می آورد. از موضع دید نظامی این صفات برتر است برای مجاهد. زیرا از لحاظ فیزیکی او دارای مقاومت بیشتر در شرایط دشوار است تا نسبت به حریفش که در اقلیم نرم، بزرگ شده است. از لحاظ معنویات او نیز برتری بیشتری دارد زیرا به خاطر عقیده، آزادی و قامیل خود میریزد.

با عملی شدن روش زمین سوخته از طرف شوروی، مجاهد توان آنرا داشت تا در شرایط دشوار و دورتر از قریه زندگی نماید. در اثنای سفر و راهپیمایی غذای او چای و نان روغنی پیچیده شده در پتو است که اکثراً فاسد نیز میگردد؛ اما در هر حال آنرا میخورد. مجاهدین حین سفر روزها و بعضاً هفته ها با

این حداقل غذا گذاره مینمایند وزمانی که غذایی را پیدا مینمایند آنقدر میخورند که مانند شتر برای روز های آینده ذخیره داشته باشند.

یک مرد افغان حتی در زمان صلح ندرتاً دون سلاح مییابد. تفنگ، جزئی از وجود ولباس او است که بدون آن احساس ناراحتی میکند. سلاح زیور و نماد مردانگی است و به همین جهت همیشه با وی است. تا قبل از این جنگ سلاح محبوب آنان تفنگ ۳۰۳ بورانگلیسی بود که قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده و مشابه آن در پاکستان نیز تولید میشد. خرید و فروش سلاح بین افغانان، مانند خرید و فروش موتر در بین امریکایی ها است. دسترسی به سلاح این امکان را فراهم ساخت که مجاهدین به سهولت بتوانند آموزش سلاح جدید را فرا گرفته و نتیجه خوبی از آن بدست آورند. من در بسیاری موارد حین بازدید از جریان کورس های آموزشی در پاکستان، حالاتی را مشاهده کرده ام که شخص نسبت نگرفتن نتیجه مطلوب از انداخت، صرف غذا را به تعویق میانداخت و تا گرفتن نتیجه خوب آنرا ادامه میداد. نشان زنی دقیق در مقایسه با فراگیری سواد ارزش بیشتر داشته به عبارۀ دیگر نزد آنها سلاح نسبت به قلم ارجحیت بیشتر دارد.

بعد از سلاح، پتو برای مجاهدین ارزش بیشتری دارد. پتو معمولاً دارای رنگ قهوه بی متمایل به خاکستری بوده و شب و روز از آن برای مقاصد گوناگون استفاده مینمایند. در زمستان از آن به حیث بالاپوش وچپن استفاده میکنند وگاهی هم به حیث وسیله پوشاندن خود از دید دشمن آنرا به کار میبرند، گاهی بحیث سفره، زمانی بحیث وسیله حمل و نقل برای انتقال مریض و زمانی هم برآن نماز میخوانند گاهی هم آنرا هموار نموده بر آن میخوابند.

زمانی که در (آی.اس.آی) بودم تلاش نمودم تا لباس متناسب با شرایط اقلیمی فصلی برای مجاهدین تهیه گردد. از ماه دسمبر تا ماه مارچ زندگی کردن در مغاره ها و جاهای دیگر بدون لباس مناسب زمستانی دشوار است. باوجودی که در فصل زمستان جریان جنگ تا اندازه یی فروکش مینمود؛ اما امکان اجرای بعضی عملیات ها موجود بود. در ارتباط با پاپوش موضوع

مجاهدین

جالبی مطرح شد زیرا افغانان معمولاً چیلی به پا میکنند که در برف غیر قابل استفاده است؛ اما با آنهم پوشیدن موزه در اوایل چندان معمول نبود. زیرا بوت های نظامی دارای سوراخ های متعدد و بند بوده و بستن و باز کردن و پوشیدن و کشیدن آن در طول روز چند مرتبه برای گرفتن وضو و ادای نماز پنجگانه دشوار بود و وقت زیادی را در بر میگرفت. برای رفع این مشکل ما موزه هایی را که دارای بند و دو سوراخ بود بدست آوردیم.

نباید تصور کرد که مجاهدین به حیث سربازان چریکی به طور کلی بدون نقاط ضعف بودند. طوری که من درک کردم غرور، سر سختی، خصومت ها و کشیدگی های شخصی، مشکلات زیادی را بار می آورد. این مخالفت های دوامدار مانع همکاری با احزاب، گروه ها و قوماندانان دیگر میشد و در اجرای عملیات مشکلاتی را ایجاد مینمود.

به طور مثال پایپ لین انتقال نفت که از حیرتان تا پایگاه نظامی بگرام از طریق شاهراه سالنگ بر روی زمین تمدید شده بود، در سال ۱۹۸۴ هدف خوبی برای حمله مجاهدین تثبیت شد. اما زمانی که تصمیم گرفتیم تا در مورد انفجار دادن آن با ساده ترین طریقه، برای مجاهدین آموزش دهم، به اعتراض آنها مواجه شدم. من توضیح نمودم که این عملیات بسیار ساده است و یک شخص میتواند آنرا به تنهایی عملی سازد. بهترین طریقه برای انفجار دادن پایپ لین، این است تا از طرف شب با احتیاط از بین دو پوسته که تقریباً در فاصله ۵۰۰ متر از یکدیگر قرار دارند، خود را به آن رسانیده، مواد منفجره جابجا شود و با عیار کردن وقت انفجار محل ترک شود. همچنان در مسیر احتمالی کسانی که برای ترمیم آن می آیند، باید بم های ضد پرسونل جابجا گردد. برای حالت غیرپیشبینی شده و در صورت ضرورت، میتوان گروپ با ماشیندار ثقیله پوسته های اطراف آن را مورد ضربه قرار دهد. آنان این پیشنهاد مرا رد کردند و گفتند که پوسته ها بسیار نزدیک یکدیگر قرار دارند.

برای اثبات نظر خویش من تمرین آموزشی را از جمله شاملان کورس سازماندهی کردم که طی آن دو گروپ افراد به فاصله ۵۰۰ متر از یکدیگر از طرف شب پوسته هایی را ایجاد نمایند و گروپ دیگر متشکل از چهار نفر

باید از بین آن پوسته ها عبور کرده مواد منفجره را جابجا نمایند تا دیده شود که آیا پوسته های ایجاد شده عبور افراد را احساس میکنند یا خیر. آنها گفتند که پوسته ها از جابجایی مواد انفجاری آگاه نشدند؛ اما باز هم قناعت ننموده گفتند که در محل آنها امکان اجرای چنین عملیات وجود ندارد، زیرا احتمال موجودیت ماین در امتداد پایپ لاین وجود دارد و اراضی اطراف آن نیز برای اجرای همچو عملیات مساعد نیست.

در واقعیت امر، آنان به این علت با پلان مطروحه من موافقت نکردند، که این نوع عملیات سر و صدا خلق نمیکرد و در آن فیرکردن های زیاد و قربانی بدون موجب وجود نداشت، لذا این نوع عملیات برایشان افتخار را بار نمیآورد و بر علاوه در نتیجه آن غنیمت حاصل نمیشد. طریقه آنها چنین بود که با سی - چهل نفر از طرف شب منطقه را محاصره کنند و از فاصله نزدیک با استفاده از ماشیندار و سلاح ثقیل بر هدف انداخت نمایند. در نتیجه این حمله، اگر گارنیزیون سقوط میکرد و پوسته ها اشغال میشد، اموال غنیمتی شامل اسلحه، مهمات، مواد خوراکه و سایر تجهیزات که هم ضرورت آنها را رفع میکرد و هم امکانات فروش آن موجود بود به دست می آمد. بعد از اینگونه عملیات آنان میتوانستند مواد منفجره را برای انفجار دادن پایپ لاین جابجا نمایند. اگر گارنیزیون سقوط نمیکرد، پس پایپ لاین نیز سالم باقی میماند.

بیشتر چنین شیوه های عملیاتی، نه تنها نتایج مطلوب را بار نمیآورد بلکه در نتیجه آن تلفات زیادی هم وارد میشد و بعد قوماندان مجبور به تجدید روش میشد. مجاهد نیز مانند اکثر سربازان، از حفر کردن موضع و قرار داشتن در حالت تدافعی نفرت داشت. جا به جا نشستن، به خوی و خصلت وی ناسازگار بود. او نمیخواست آزادی و حرکت خود را محدود سازد، لذا کمتر راضی میشد تا موضع و سنگر دفاعی برای خود حفر نماید. همچنان او از خمیده رفتن و لوکه نزدیک دشمن میبود ابا میورزید. رفتن در زمین سخت سنگی یا رفتن در بین کشتزار مین برای او دشوار نبود؛ اما خمیده و در حالت پروت رفتن را دشوار میدانست.

مجاهدین

به طور خلاصه مجاهدین تمام خصوصیات لازم مبارزه چریکی را دارا بودند. آنها به راه خود معتقد و از لحاظ جسمی و معنوی آماده، ساحه و منطقه خود را بهتر میشناختند و بر استعمال سلاح دسته داشته‌ه شان تسلط داشتند، کوه‌ها و ارتفاعات محل مناسبی هم برای حمله و هم برای عقب نشینی و پناه گاه آنها بود. با وجود این خصوصیات مثبت، آنان دارای خصایل منفی چون لجاجت و اشتیهای سیری ناپذیر برای جنگیدن بین خود نیز بودند. برای پیروزی بر ابرقدرت، آنها به چار عنصر ضرورت داشتند: فراموش کردن اختلافات ذات البینی به خاطر جهاد. محل مساعد برای عقب نشینی، جای که رئیس جمهور ضیاء در پاکستان برای آنها مساعد ساخته است. اسلحه کافی و موثر برای پیشبرد جهاد و تربیه و آموزش دقیق، مشوره و رهنمایی برای پلانهای عملیاتی. از جمله تهیه و تأمین دو عنصر اخیرالذکر ساحه مسئولیت من بود.

چند روز بعد از تقرر، به پیشاور رفتم تا با کارکنان دفتر آنجا نیز آشنا شوم و اطمینان حاصل نمایم که بخش پیشقراول دفتر من در آنجا چگونه کارها را پیش میبرد. همچنان میخواستم با رهبران تنظیم ها، نمایندگان آنان و قوماندانان حاضر در آنجا از نزدیک ملاقات کنم. آنان نیز آرزوی آشنایی با امر عملیاتی جدید خویش را داشتند. میخواستم با اینگونه ملاقات ها، پروسه شناخت خود را در مورد آنان آغاز نمایم.

پیشاور، مرکز صوبه سرحد و مانند کویته همیشه شهر سرحدی، تجارتی و منطقه نظامی بوده است. این شهر مانند کویته در جنوب، در جوار سرک اصلی موقعیت دارد که از طریق دره خیبر در فاصله ۴۰ کیلومتری غرب آن، به افغانستان منتهی میشود. اینجا همه چیز از مردم گرفته تا قصه ها مانند افغانستان است. در بازارهای آن قالین افغانی، پوست قره قل، ظروف مسی و اموال غنیمتی جنگ فروخته میشود. لوازم به دست آمده از سربازان کشته شده شوروی مانند مدال، کلاه پیکدار، سگک کمر بند، کلاه عسکری و کلاه پشمی روسی در دکانها فروخته میشود، اگرچه در این اواخر منابع حصول آن وجود ندارد.

از پیشاور به استقامت غرب عبور و مرور و ترافیک بین قبایل پشتون بدون هیچ مانعی جریان دارد. آنها در دوطرف خط دیورند زندگی میکنند و آزادانه بین دو کشور پاکستان و افغانستان - همانند یک امریکایی بین شمال و جنوب کارولینا - در رفت و آمد اند. پیشاور در قسمت غربی جاده بزرگ که در زمان هند برتانوی از طریق راولپندی تا لاهور و دهلی امتداد داشت، قرار دارد. پیشاور اکنون توسط کمپ های مهاجرین افغان احاطه شده و اکثر باشندگان آنرا افغانان تشکیل میدهد.

پیشاور قلب مقاومت افغان در خارج است. در این جا مراکز تنظیم ها و دفاتر آن فعال بوده رهبران آنان در اینجا زندگی مینمایند. سلاحکوت های آنان در اینجا قرار دارد و از اینجا سلاح و مهمات به دیپوهای سرحدی واز آن طریق به داخل افغانستان ارسال میگردد. این جا محل تجمع قوماندانان و مجاهدین و تبادلۀ اطلاعات و اخبار تازه است. پیشاور محلی است که خبرنگاران و جاسوسان را غرض اجرای فعالیت ها، مانند مقناطیس به خود جذب میکنند. آنان برای به دست آوردن تازه ترین اخبار، شایعات و زمزمه ها باید نخست به پیشاور بیایند. در کوئته نیز نمایندگی های تنظیم ها، سلاحکوت ها و دفتر (آی.اس.آی) قرار دارد، البته در مقایسه با پیشاور، کوچکتر است.

باید توضیح کرد زمانی که از تنظیم نام برده میشود، منظور یکی از تنظیم های هفتگانه جهادی است که قرار است در آینده نزدیک در یک اتحاد باهم یکجا شوند. برای اینکه سران سیاسی تنظیم ها، از قوماندانان مجاهدین که در عمل جنگ را پیش میرند، تفکیک شوند به نام رهبر یاد میشوند. از جمله این رهبران به استثنای یکی دو نفر، دیگران در جنگ اشتراک نمیکند. باوجودی که وقتاً فوقتاً به داخل افغانستان میروند تا از قوماندانان ارشد و پایگاه های آنان بازدید به عمل آورند. مجاهدین نیز مانند اکثر قوت های نظامی دارای رهبران سیاسی هستند که قوماندانان از آنان هدایات میگیرند و به وسیله آنان رهنمایی حاصل میشوند. رهبران برای ایشان پول، سلاح و تجهیزات را برای پیشبرد جنگ مهیا میسازند. به عبارۀ دیگر بین این دو گروه که یکی میجنگد و دیگری نمیجنگد، فاصلۀ زیادی موجود است و این

مجاهدین

منطبق با مقوله قدیمی است که سرباز به قیمت جان خود، خواست های سیاستمداران را عملی میسازد.

بعضی از رهبران زندگی مستریح دارند، در موترهای لوکس گشت وگذار نموده ودر ویلاهای مجلل زندگی میکنند. این شیوه زندگی در واقعیت، اهانت بزرگی بود به آن هایی که زندگی و حیات خود را به خاطر آنان به خطر می انداختند که هیچ کاری نمیکردند. گاه گاهی در این باره صداهای انتقاد بلند میشد و عمال دشمن نیز به آن دامن میزدند.

در عقب این سیستم ساده تشکیلات مجاهدین، (آی.اس.آی) و به طور خاص دفتر من قرار داشت. وظیفه ما آن بود تا به صورت دوامدار، سلاحکوت های تنظیم ها را اکمال و فعالیت تنظیم های گوناگون و صدها قوماندان را که در سرتاسر افغانستان فعال بودند، طوری سازماندهی نمایم تا نتیجه دلخواه بدست آید.

زمانی که برای نخستین بار در اواخر اکتوبر ۱۹۸۳ به پیشاور رسیدم، هنوز ائتلاف هفتگانه ایجاد نشده بود و تارسوایی و افتضاح کوبیده، تمام قوماندانان مستقیماً از طریق (آی.اس.آی) اکمال میشدند که زمینه مساعد را برای اختلاس و سوءاستفاده مهیا میساخت. تعداد احزاب کوچک و قوماندانان بی حساب، مانند کابوس وحشتناک بود. جنرال اختر دستور داد که قوماندانان باید از طریق تنظیم های مربوطه اکمال شوند؛ اما تقاضا های زیادی برای به رسمیت شناختن احزاب کوچک مدت ها ادامه داشت. من به این نتیجه گیری رسیدم که بدون وحدت سیاسی نمیتوانیم در عرصه نظامی موفقیت هایی را به دست آوریم. ملاقات های من در پیشاور احترام آمیز، اما تشریفاتی بود. من تنها میتوانستم به صورت انفرادی با رهبران ملاقات نمایم. زیرا آنان نمیتوانستند در یک اتاق باهم بنشینند. من باید محتاط میبودم که چیزی نگویم که از آن چنین استنباط شود که من یکی را بر دیگری ترجیح میدهم و یا از آن پشتیبانی می کنم. من با کسانی مواجه بودم که از یک طرف مدعی راستین اسلام و مصمم به جهاد بودند؛ اما از جانب دیگر چنان در رقابت ها، تعصبات، و نفرت از یکدیگر غرق بودند که نمیتوانستند در زیر یک سقف

با یکدیگر بنشینند. من باید به خاطر می‌دانستم که آنها در قدم اول افغان، بعداً سیاستمدار با جاه طلبی های سیاسی و بعداً آنها جنگجو و مبارز اند.

جنرال اختر به حیث رئیس آی. ای. آی پنجاه فیصد وقت خود را وقف امور جهاد افغانستان مینمود و به باور من از جمله فیصد ۷۵ آن تنها به خاطر نزدیکی و هماهنگی بین رهبران جهادی و رفع اختلافات آنان مصرف میشد. من از او سپاسگزارم که بعد از تعیین و تثبیت استراتژی و اصول عمومی، اختیار تصمیم گیری پیرامون مسائل نظامی و دریافت راه های حل آن را به من واگذار کرد و خود تنها مصروف امور سیاسی شد.

در اوایل سال ۱۹۸۴ جنرال اختر تصمیم گرفت تا نوعی اتحاد را بین تنظیم ها ایجاد نماید. عده این تصمیم را عمده و حیاتی دانستند که با به کار گیری آن، زمینه مهیا میشد تا سلاح و پول توزیع شده، به طور موثر در جنگ افغانستان به مصرف برسد. او روزها و هفته ها تلاش کرد تا موافقه رهبران را حاصل نماید. برای این کار شهزاده ترکی (Turkie) رئیس اداره اطلاعات عربستان سعودی که مسئولیت نظارت بر کمک های دولت عربستان به جهاد را داشت نیز به پاکستان آمد تا بر رهبران فشار وارد آورد؛ اما هیچگونه نتیجه از آن حاصل نشد. تنظیم های بنیاد گرا نمیخواستند با احزاب میانه رو همکاری کنند. رئیس جمهور ضیاء مجبور شد تا در مورد مداخله نماید. برای این منظور ملاقات های متعددی صورت گرفت؛ اما نتیجه یی به دست نیامد. سرانجام حوصله ضیاء سر رفت و ساعت دو بجه شب، هدایت داد تا تنظیم های هفتگانه در ظرف ۷۲ ساعت اتحادی را به وجود بیاورند و اعلامیه مشترکی صادر کنند. او در مورد عکس العمل احتمالی خویش که هرگاه امر او عمل نشود، چیزی نگفت. اما رهبران به خوبی میدانستند که بدون حمایت پاکستان و به صورت مشخص ضیاء الحق همه چیز برای آنان ختم میشد. طبق هدایت ضیاء در مدت تعیین شده، اتحاد جدید ایجاد شد و در آخرین لحظات یکی از رهبران در صدد بود تا از امضای آن خودداری کند؛ اما وادار به امضا گردید و این نمونه جالبی از چنه زدن های افغانی بود. بر مبنای این اصول تمام قوماندانان باید مربوط به یکی از تنظیم های جهادی میشدند، در غیر آن نمیتوانستند سلاح، مهمات و پول را از

مجاهدین

(آی.اس.آی) به دست بیاورند و یا تحت تربیه نظامی قرار گیرند و بدون این امکانات، آنان نمیتوانستند به موجودیت خود ادامه دهند، لذا مجبور به پیوستن به یکی از تنظیم ها شدند.

در زمان کارم در (آی.اس.آی) با رهبران تنظیم های جهادی در مورد اکمالات، آموزش و سازماندهی عملیات نظامی جلسات متعدد داشتیم؛ اما بیشترین مسایل قول و قرار من با کمیته نظامی آنان بود که متشکل از مشاوران نظامی و قوماندانان ارشد هر تنظیم بود. قبل از ایجاد اتحاد، ملاقات با اینان تقریباً شکل غیررسمی داشت. اما زمانی که اتحاد به وجود آمد، حد اقل ماهانه یکبار آنها را در پیشاور ملاقات میکردم. آنها افرادی بودند که تا اندازه بی تجربه نظامی داشتند و یا در این عرصه کار میکردند. از جمله سه افسر سابق اردوی افغانستان در آن کمیته عضویت داشتند. جنرال Yabya Nauroz (بگمان اغلب یحیی نورو. مترجم) که زمانی در ستیزوال اردو بود و دگروال وردک (بگمان اغلب رحیم وردک وزیر دفاع که مدتی قبل از پست وزارت دفاع سبدوش گردید. مترجم). و تورن موسی که از اکادمی نظامی هند Dehra Dun بعد از فراغت به مجاهدین پیوست. نحو ارتباط با کمیته نظامی، در شمه کنترول نظامی - سیاسی تنظیم ها دیده شود.

با وجود که ایجاد اتحاد موفقیت بزرگ بود؛ اما با تشکیل آن تمام مشکلات ما حل نگردید ولی تا اندازه بی کمتر شد. یکی از معضلات بزرگ که هیچگاه حل نشد، عبارت بود از اختلاف و نفاق عمیق بین چهار تنظیم بنیادگرا با سه تنظیم میانه رو. تنظیم های بنیادگرا در مورد نفوذ غرب در آموزه های اسلامی دید جداگانه داشتند. با وجودیکه هر دو گروه مسلمان هستند، اما بنیادگراها بیشتر اصولگرا و محافظه کار بوده و شدیداً مخالف طرز و شیوه زندگی غربی هستند. مثلاً از دید میانه روها، یک خانم میتواند پتلون بپوشد اما مخالف پوشیدن دامن کوتاه هستند در حالی که بنیادگراها مخالف پوشیدن پتلون و دامن برای زنان اند.

مشهورترین و بحث انگیز ترین رهبر بنیادگراها گلبدین حکمتیار است. او در سال ۱۹۴۶ تولد شده و نسبت به سایر رهبران جوانتر است. وی در لیسه عسکری درس خوانده و از پوهنتون کابل دیپلوم انجینیری را به دست آورده

است. در سال ۱۹۷۲ نسبت فعالیت های ضد دولتی (ضد کمونستی. نویسنده) به مدت دو سال در زندان بوده است. از نظر من او نسبت به همه رهبران اتحاد جوانتر، سرسخت تر و نیرومندتر است. او بهترین سازمانده و از جمله هواخواهان معتقد حکومت اسلامی در افغانستان بوده است و تا جایی که من او را شناختم، شخص صادق و با وجود داشتن دارایی، زندگی ساده دارد. او همچنان شخص متکبر، بی پروا، انعطاف ناپذیر، منضبط خشک و با امریکایی ها ناسازگار است.

از اینکه حکمتیار در سال ۱۹۸۵ حین سفر به امریکا و اشتراک در اجلاس ملل متحد از ملاقات با رئیس جمهور ریگن خود داری ورزید، هرگز از طرف امریکا بخشیده نخواهد نشد. این سیلی بی بود که از طرف او بر روی امریکا نواخته شد. با وجودی که دولت امریکا پول زیادی را برای پیشبرد جهاد پرداخت؛ اما وی دست دراز شده آنرا رد نمود. حکمتیار با وجودی که از طرف سایر رهبران مستقر در پاکستان تحت فشار قرار گرفت تا انعطاف نشان دهد و برایش گفته شد که این عمل وی خساره بزرگی را برای جهاد در مناسبات با غرب وارد میکند؛ اما استدلال او این بود که مذاکره با ریگن، میتواند دستاویز قوی برای خاد و ک.گ.ب گردد که بگویند **جنگ موجود**، خاد و ک.گ.ب همیشه تبلیغ میکردند که امریکا برای افغان پول میدهد تا با افغان بجنگد و مجاهدین سربازان خدا نه، بلکه وسیله بی در دست امریکا است. حکمتیار نمی فهمید و یا به این زودی ها نخواهد فهمید که چرا امریکا مایل است که چنان علنی باید در مورد کمک های آن صحبت شود؟ او میفهمید که این کمک ها قابل قبول است اما نباید تمام جهان از آن آگاه گردد. برای او مانند بسیاری از افغان ها، این عمل تحقیر آمیز و مدیون بودن در مقابل غیر دانسته میشود. خواست امریکا نیز برای اینگونه اظهارات غیر قابل درک است. اینگونه برخوردهای امریکا در مناسبات با شرق همیشه به مشاهده رسیده است، چنانچه در مورد کمک های خیریه آن کشور، آنگونه مطالبی نشر و تبلیغ میگردد که کمک گیرنده به عوض ابراز سپاس، احساس حقارت مینماید.

مجاهدین

من شخصاً درک کردم که حکمتیار اشتباه جدی را مرتکب شد و عمل او به جهاد ضرر رسانید و امریکا معتقد شد که به قدرت رسیدن همچو اشخاص در کابل، مانند کمونیست ها خطرناک است. من معتقدم که این حادثه سبب شد که در این مرحله جنگ که شوروی مصمم به خروج از افغانستان است امریکا بر پالیسی خود تجدید نظر وارد نماید. مگر در کرکتر حکمتیار انعطاف موجود نبود.

مولوی خالص، پروفیسور ربانی و پروفیسور سیاف نیز از جمله رهبران بنیاد گرا هستند. خالص با وجودیکه به سن هفتاد سالگی رسیده اما سخت علاقمند است تا شخصاً بر حوادث تاثیر گذار باشد. ربانی تاجک تبار، یک محقق و زبانشناس است که میتواند به شش زبان صحبت نماید. سیاف روشنفکر قابل احترام و از حمایه همه جانبه عربستان سعودی برخوردار است، چنانچه در سال ۱۹۸۵ جایزه معنوی (Intellektuel) فیصل، شاه عربستان به او داده شد.

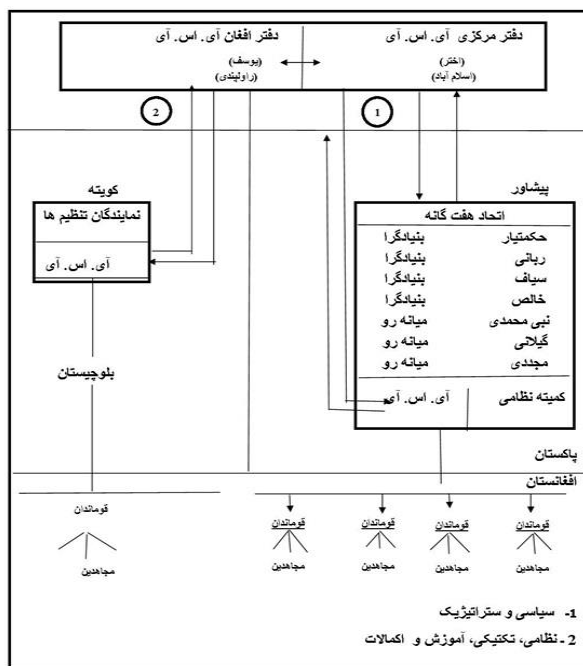
من نمیدانم چرا با وجودی که در مناسبات امریکا با رهبران بنیادگرا معضلات وجود دارد، آنان کمتر به امریکا دعوت میشوند، در حالی که رهبران میانه رو مانند گیلانی و مجددی تقریباً هر شش ماه به مصرف دولت امریکا به آنجا سفر میکنند. این قابل درک است که امریکا باید بداند که پول کمکی آنان چگونه و در کدام راه ها به مصرف میرسد و صلاحیت مراقبت بر آن را دارد؛ اما این واقعیت، بنیادگراها را قانع نمیسازد. آنان همچنان باور دارند که کمک های امریکا کاملاً "انگیزه سیاسی دارد و به منظور گرفتن انتقام شکست در جنگ ویتنام از شوروی، صورت میگیرد.

من به حیث شخصی که با مقامات بلند پایه هر دو طرف و طرز تفکر آنها آشنا هستم، احساس میکنم که بنیادگرا ها در برداشت و نتیجه گیری خویش در ارائه کمک ها تا اندازه حق به جانب هستند؛ اما در ضمن بسیار احمقانه خواهد بود که این چنین نتیجه گیری ها را طور علنی ابراز دارند، زیرا بدون حمایه و پشتیبانی همه جانبه امریکا جهاد نمیتوانست وجود داشته باشد و نمیتواند به پیروزی برسد.

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

میانہ روها تحت رهبری مولوی نبی، پیر گیلانی و حضرت مجددی قرار دارند. اول الذکر رهبر ضعیف است که امور تنظیم را به دو پسر خود واگذار کرده و هر دوی آن به سوء استفاده متهم شده اند چنانچه پسر ارشد او در افتضاح کویته که قبلاً از آن ذکر گردید، دست داشت. گیلانی شخص نرم و ملایم، لیبرال دموکرات و علاقمند زندگی مستریح است و بیشتر در خارج به سر میبرد. او رهبر قوی نیست و کنترول بر امور اداری تنظیم خود را ندارد.

کنترول سیاسی - نظامی تنظیم ها (1987 - 1984) توسط آی. اس. آی



مجددی زبان شناس و یکی از فیلسوفان برجسته اسلامی است که سپری کردن چهار سال زندان، از جمله سه سال حبس تجرید به اتهام سوء قصد بر علیه

مجاهدین

نیکیتا خروشچف حین بازدیدش از کابل، سبب شهرت او گردیده است. به نظر میرسد که او نیز بر امور تنظیم خود تسلط نداشته و معاونین و مقامات بالایی تنظیم، او را سلب صلاحیت نموده اند و فعالیت های مشکوک آنها سبب بد نامی تنظیم وی شده است.

من در طی چند ماه اول دریافتم که با وجود به میان آمدن اتحاد بین تنظیم ها، ایجاد روحیه همکاری بین قوماندانان آنان در عمل چندان کار سهل نیست. رقابتها و حسادت های موجود را نمیتوان صرف با ایجاد تشکیل اتحاد از بین برد. اکثر این ضعف ها سبب مشکلات میگردد. مثلا در یک منطقه، قوماندانان وابسته به تنظیم های مختلف بودباش داشتند و هر یک در صد تسلط عام و تام بر منطقه بودند. قوماندان خود را فرمانروای منطقه میخواندند و اهالی را به اطاعت از خویش و مکلف به تادیه مالیات میدانستند. آنان میخواستند از حمله بر هر موسسه و پوسته دولتی غنایم را بدست آورند و برای این منظور میخواستند تا اسلحه ثقیله در اختیارشان قرار داده شود. با این امکانات موقف و اعتبار آنان بلند میرفت و سبب میشد تا نیروی بیشتری را به خود جلب نمایند. با نیرومند شدن بیشتر درجه خسونت و زورگویی آنان نیز بیشتر میگردد و مانع عبور و مرور و فعالیت سایر قوماندانان در منطقه تحت تسلط شان میشدند و مشکلات برای ایجاد هماهنگی در عملیات مشترک به وجود می آوردند. هیچ تنظیم به تنهایی و به طور کامل بر یک ولایت و یک منطقه مسلط نبود. مثلا در پکتیا حکمتیار، خالص و سیاف و گیلانی قوماندانان داشتند و عملیات بزرگ تنها در هماهنگی کامل آنها میتوانست موفقیت آمیز باشد.

هر قوماندان طبق معمول در کوه ها و فاصله های دور و یا نزدیک قریه دارای پایگاه بود و از آنجا مواد غذایی و گاهی پول را به دست آورده و مورد حمایت آنها قرار میگرفت. در ۳۲۵ ولسوالی حد اقل یک پایگاه محلی و در مجموع تقریبا ۴۰۰۰ پایگاه موجود بود. مجاهدین کمتر علاقمند بودند تا دورتر از پایگاه خود به عملیات بروند. تنها اگر آنان زمانی طولانی در جنگ اشتراک نمیورزیدند، ممکن بود به جنگ در ساحه دورتر علاقه بگیرند. آنان ضرورت به پلان گذاری نداشتند. هر زمانی که امکان به دست آمدن غنایم و چپاول موجود میبود بود به عملیات میپرداختند. شکل ارتباطات با تنظیم ها و

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

قوماندانان و سیستم رهبری نظامی - سیاسی آنان، زمانی که من در (آی.اس.آی) وظیفه داشتم توسط شمه مندرج این صفحات توضیح شده است اما در عمل کاربرد آن بسیار دشوار بود.

من نمونه این دشواری ها را حین حمله بر گارنیزیون کوچک افغانی در ارگون و خوست در نیمه دوم سال ۱۹۸۳ مشاهده کردم. از ماه اگست تا نوامبر تعداد زیادی از مجاهدین بر هر دو شهر حمله کردند؛ اما شهر خوست تصرف نشد. زمانی که قوای دولتی قبل از زمستان ضد حمله را آغاز کردند، پس از مواجه شدن با کمترین مقاومت، راه را باز کردند. مجاهدین اطراف خوست ترجیح دادند تا در عوض، بر شهر ارگون بدون کمک دیگران حمله کنند تا در صورت تصرف، غنایم را تنها وبدون دیگران تصاحب نمایند. این نمونه برجسته جنگ قبیله‌یی بود برای به دست آوردن منفعت فوری وبدون داشتن اهداف استراتژیک و عمومی.

عامل مهم دیگری که زیاد باعث تأثر من شد عبارت بود از تعلل، آهستگی و کندی در اجرای امور. در همه موارد مانند مباحثه، تصمیم گیری و عمل، مدت زمان طولانی ضایع میشد. افغان بسیار باحوصله است و وقت برایش اهمیت زیادی ندارد و به ندرت عمل سریع مینماید. بسیار تلاش کردم تا بر این مشکل غلبه نمایم. من سوق و اداره جنگجویان مجاهدینی را به دوش داشتم که سرعت عمل در کار آنها زیاد باارزش بود و خوشبختانه به تدریج سرعت عمل آنان افزایش یافت و در بعضی حالات، نسبت به کاروانهای موثر دار و وسایط زره‌دار با سرعت بیشتر حرکت میکردند.

من در زمستان سال ۱۹۸۴ (از دسمبر تا مارچ) از طریق تماس های شخصی و در طی نشست ها و تماسها در مورد توانایی های نظامی، امکانات مجاهدین تا اندازه یی معلومات به دست آوردم. همچنان با سیستم فرماندهی که باید از طریق آن امور را پیش میبرد آشنا شدم. بر اساس این معلومات میتوانستم با جنرال اختر و کارمندان تحت امر خویش در مورد اینکه چگونه بتوانیم توانایی جنگی آنان را افزایش دهیم، مذاکره نمایم. بعد از این همه، توجه خود را به دشمن معطوف کردم.

ملحدین

"این اصل زرین است که حتی باید از دشمن نیز آموخت"

اووید. متامورفورس چهارم

نقشه هایی با مقیاس بزرگ، حاوی معلومات جمع آوری شده توسط اقمار مصنوعی جاسوسی (سی.آی.ای) از سراسر افغانستان، بر دیوار اتاق اوپراسیون من آویزان و در آن مناطقی با علائم و بیرق های سرخ نشانی شده است. این محلاتی است که در آنجا قوت ها و جزواتمهای گوناگون زمینی و هوایی شوروی و افغانی جابه جا شده اند. نخستین اقدام من این بود تا محلات جابه جایی دشمن تثبیت گردد. نقشه شماره (۳) به صورت عمومی نشان میدهد که لواهای مستقل شوروی و فرقه های افغانستان در کجا جابجا شده اند. در این محلات ۸۵ هزار سرباز شوروی در داخل افغانستان و بیشتر از ۳۰ هزار سرباز دیگر در شمال دریای آمو، در داخل اتحاد شوروی جابجا شده بود. بعضی از جزواتم های قطعات اخیرالذکر وقتاً فوقتاً برای وظایف گوناگون اپراتیوی، اداری ویا آموزشی از طریق دریای آمو عبور و مرور مینمودند.

محل قومانده قوای شوروی تا مسکو میرسید. تصامیم سیاسی اساسی در مورد جنگ در کرملین اتخاذ میشد. سر قوماندانی شوروی (اداره عمومی عملیاتی)، در اثنای ورود قوای شوروی به افغانستان، مارشال سرگی سکالوف Sergei Sokolov را به حیث قوماندان آن قوا توظیف نمود. نامبرده، مقررماندهی خود را در جنوب تیانر عملیاتی جابجا نمود. علاوه بر آن در تاشکند، قرارگاه گارنیزویون نظامی حوضه ترکستان تحت قومانده دگر جنرال یوری ماکسیموف Yuri Maksimov موجود بود. من علاقمند

بودم تا در مورد نقش وی به حیث قوماندان عمومی قوای شوروی در افغانستان معلومات حاصل نمایم. سکالوف در سال ۱۹۸۲ در سن پنجاه و هشت سالگی به رتبه دگرجنرالی ترفیع نمود و لقب قهرمان اتحاد شوروی دو سال قبل از میعاد عنعنوی تعیین شده برای چنین رتبه ها، به وی اعطا شد. قرارگاه اردوی چهل شوروی تحت قومانده او، در ترمز در جوار سرحد افغانستان قرار داشت. وضع الجیش جزوتامهای پیشقراول او تحت قومانده برید جنرال V.M. Mikhailov در تپه تاج بیک در کابل بود و به نام قطعات محدود قوای شوروی در افغانستان یاد میشد. در کنار او جنرال الکساندر مایوروف Alexander Mayorov به حیث سرمشاور نظامی در دولت افغانستان قرار داشت.

در آن زمان، عدم افزایش قوای شوروی بعد از سال ۱۹۷۹ تا اندازه بی برابری تعجب انگیز بود. گویا روسها نمی خواستند مانند امریکایی ها در جنگ ویتنام، با افزایش تعداد روز افزون عساکر، آنان را در باطلاق جنگ غرق نمایند. اما به نظر میرسد که آنان توانایی اعزام نیروی بیشتری را به جبهه جنگ نداشتند. هرگاه این حدس درست بوده باشد، این عامل مهمی در تأمین پیروزی عملیات آینده مجاهدین خواهد بود.

حین مداخله قوای شوروی در افغانستان، آنها در انتظار مقاومت وسیع مخالفین برضد خویش نبودند. چنانچه در ترکیب قوای آنان تنها چهار فرقه موتوریزه و یک ونیم فرقه دیسانت هوایی شامل بود. این جزوتام های موتوریزه، دارای تحرک سریع نبوده و قوای احتیاط مساعد را نیز نداشتند.

نیروی اعزام شده به افغانستان، خوب آموزش ندیده و برای جنگ های پارتیزانی آماده نشده بود. همچنان اسلحه و تجهیزات آنان کهنه و باقیمانده از جنگ جهانی دوم بود. این نوع لشکرکشی آنان با اشغال چک سلواکیا در سال ۱۹۶۸ تفاوت داشت، زیرا در آنزمان نیروی آنان شامل بیست فرقه مرکب از ۲۵۰۰۰۰ سرباز بود. ما به این نتیجه رسیدیم که هدف اولی آنان تنها حمایه از دولت وابسته کارمل و دادن روحیه اعتماد به نفس به قوای مسلح افغانستان بود تا از گارنیزیون های خود بیرون شده و بر علیه مخالفین به عملیات

ملحدین

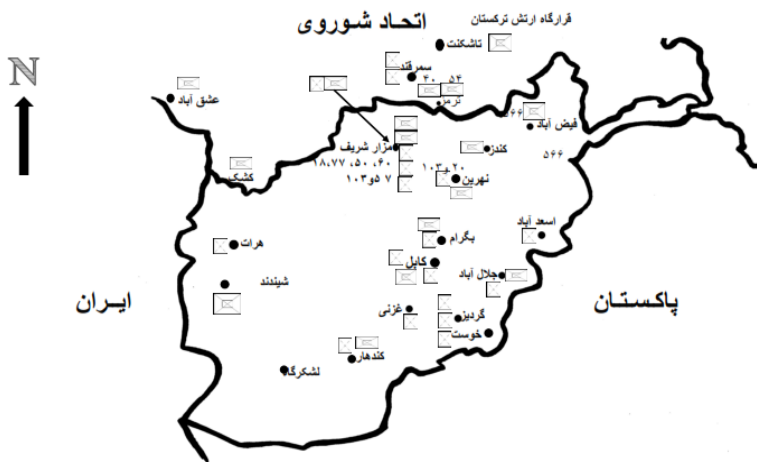
بپردازند. اما این پیشبینی و محاسبه آنان دقیق نبود و آنان مجبور به اعزام قوای بیشتر شدند. به ملاحظه نقشه، در کمیت سربازان نسبت به سال ۱۹۷۹ تغییرات زیادی به عمل نیامده است. تنها سه فرقه موتوریزه از جمله (۱۰۸) در کابل، (۲۱۰) در کندز و لوای (۵) در شیندند و لوای دیسانت (۱۰۳) نیز در کابل جابجا شده بود. علاوه بر آن تعداد زیاد غندها و لواهای مستقل در محلات ستراتیژیک و شهرهای مهم جابجا شده بود. لواهای میکانیزه پیاده (۶۶) در جلال آباد، (۷۰) در قندهار و همچنان لوای دیسانت هوایی (۵۶) در گردیز جابجا گردیده بودند. غند های موتوریزه مستقل (۱۹۱) در غرني، (۸۶۶) در فیض آباد، (۱۸۱) در بگرام و (۱۸۷) در مزار شریف جابجا شده بودند. بالاخره غند دیسانت هوایی (۳۴۵) در بگرام به حیث جزو تام احتیاط قابل تحرک، قرار داشت. جزو تام های موتوریزه (۳۴۶) در کُشک و (۵۴) در ترمز به حیث مرکز تعلیمی و (۲۸۰) در غرب، نزدیک سرحد ایران در عشق آباد جابه جا شده بود. جزو تام موتوریزه (۶۶) سمرقند برای عملیات در جنوب دریای آمو مستقر بود.

من از آوان مطالعات قبلی در باره شوروی میدانستم که یک فرقه موتوریزه احتمالاً دارای ۱۱۰۰۰ نفر پرسونل و یک فرقه دیسانت دارای ۷۰۰۰ پرسونل است، در حالی که پرسونل یک لوا و یک غند در حدود ۲۰۰۰-۲۶۰۰ نفر بود. در مجموع تعداد کلی آن کمتر از ۶۰۰۰۰ سرباز پیاده، موتردار و پاراشوتیست و متباقی ۸۵۰۰۰ سرباز شامل قوای توپچی، انجینیری، مخابرات، ساختمانی، سرحدی یا جزو تامهای محافظ و پرسونل قوای هوایی بود.

من و همکارانم در مورد پیامد های جابه جایی قوای شوروی بحث نمودیم. اولین حقیقت این بود که در حدود پنجاه فیصد تمام قوا که شامل دو فرقه توپچی، ترانسپورت، مخابرات و جزو تامهای انجینیری و همچنان تعداد بیشتری از جزو تامهای حمایوی و قرار گاه آن در کابل و اطراف آن جابجا شده بود. شوروی ها برای کابل و میدان هوایی آن ارزش زیادی قائل بودند زیرا به حیث مرکز دولت، جنگ همه روزه از آنجا سوق و اداره میشد. در پنجاه کیلومتری شمال کابل، بگرام به حیث مرکز بزرگ جابه جایی قوای

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

شوروی قرار داشت. میدان هوایی بگرام، دارای غند مستقل، لوای (۱۰۸)، یک گارد و یک جزو تام هوایی مستقل بود و به حیث عمده ترین پایگاه هوایی کشور شمرده میشد.



نقشه شماره (۳) وضع الجیش قوای شوروی و افغانی در سالهای ۱۹۸۳-۱۹۸۴

فرقه دیگری در شمال شرق، در کندز جابجا شده و دولوی مستقل در گردیز و جلال آباد که بر شاهراه های ممتد به پاکستان قرار داشت، مستقر بود. واضح است که شوروی، پایتخت و قسمت شرقی کشور را ساحه بحرانی میدانست. مناطق مرکزی افغانستان، هزاره جات که در سلسله کوه های صعب العبور موقعیت داشته و تقریباً نصف کشور را در بر میگیرد، تقریباً قوای شوروی را به دو حصه تقسیم نموده است. ششصد کیلومتر به طرف غرب، یگانه فرقه پنجم موتوریزه گارد، بخاطر حفاظت دومین پایگاه بزرگ هوایی شینند جابجا شده بود. در جنوب، یگانه غند مستقل موتوریزه در گارنیزون کندهار که راه عبور به کوپته از آنجا میگردد، قرار داشت. مرکز ثقل توجه شوروی به طرف شرق یعنی پاکستان بود. زیرا در آنجا پناه گاه های مهاجرین و مجاهدین بود. آنها مناطق کابل و بگرام را مناطق نهایت حیاتی دانسته و بیشترین نیروی خود را در حفاظت مسیر هایی به کار انداخته

ملحدین

بودند که در این مناطق قرار داشتند، از جمله شاهراه سالنگ که به حیث شاهرگ حیاتی، تا شوروی امتداد داشت.

همچنان من میدانستم که شوروی ها در مورد مناطق شمال افغانستان نیز حساس هستند. نه تنها به خاطر این که در آنطرف دریای آمو پایگاه های آنان قرار دارد، بلکه به این جهت که شمال افغانستان برای شوروی، سالها ارزش بزرگ تجارتي داشت. در سال ۱۹۶۰ متخصصین شوروی در شمال افغانستان، ذخایر بزرگ گاز طبیعی را در اطراف شبرغان کشف نمودند. (نقشه ۶). بنابر ارزیابی های مقدماتی، این ذخایر بیشتر از ۵۰۰ میلیارد مترمکعب گاز داشت. در سال ۱۹۶۸ صادرات این گاز از طریق پایپ لین به طول ۱۵ کیلو متر به اتحاد شوروی آغاز شد. بعدها ذخایر نفت در سرپل و ۲۰۰ کیلو متر به طرف غرب در علی گل کشف گردید. هم چنان ذخایر بزرگ مس، آهن، طلا، سنگهای قیمتی و دیگر منابع غنی در نواحی شمال و غرب افغانستان و در اطراف کابل، کندز، مزار شریف موجود بود. یعنی در مناطقی که در آن قوای نظامی شوروی مستقر شده بود.

دلیل دیگری برای اثبات ادعای من مبنی بر با ارزش بودن ولایات شمال برای شوروی، این بود که این ولایات در همجواری سرحد شوروی آسیای میانه قرار داشته و ساکنین هردو طرف سرحد را از یک ها، تاجیک ها و ترکمن ها تشکیل میدهند. اینان دارای وجوه مشترک و خصوصیات همگون هستند و باوجود تحت فشار قرار داشتن فعالیت های مذهبی، اسلام دین مشترک آنها است. نقشه دست داشته من نشان میداد که اردوی افغانی عمدتاً در شرق و شمال مستقر شده، تنها دوفرقه آن خارج این نواحی، یکی در قندهار و دیگری در غرب (هرات) جابجا شده بود.

من از جابجایی قطعات شوروی و افغانی نتیجه گیری ها و برداشت هایی کرده و براساس آن استراتژی پیشبرد جنگ را طرح نمودم. اولاً پایگاه های بزرگ قطعات شوروی، عمدتاً در شهرهای ستراتیژیک و راه های مواصلاتی بین آنها مستقر شده و احصائیه ها نشان میداد که آنان بیشتر در موضع مدافعه قرار داشتند و نمیخواستند که در ساحه وسیع پراکنده شوند. ثانیاً آنها برای کابل و بگرام و ماحول آن ارزش بیشتری قایل بودند. ثالثاً ولایات واقع در

شمال هندوکش از لحاظ استراتژیکی (شاهراه سالنگ به حیث راه مواصلاتی)، از لحاظ اقتصادی (موجودیت گاز، نفت و سایر مواد معدنی) و از لحاظ سیاسی (وجوه مشترک بین ساکنین هر دو طرف سرحد) اهمیت حیاتی و به سزایی داشت. رابعاً مناطق غربی و جنوب غربی، برای آنان محلات بحرانی و خطرناک حساب نمیشد. به جز از میدان هوایی شیندند که بر خلیج فارس تسلط داشت، متباقی نواحی غرب افغانستان، به حیث منطقه حایل با ایران در نظر گرفته شده بود. شاهراه ممتد به کشک که از هرات میگذشت توسط فرقه (۱۷) محافظت و باز نگهداشته میشد.

باوجود سپری شدن چهارسال از موجودیت قوای شوروی در افغانستان، شواهدی موجود نبود که دلالت بر آن نماید که آنان در صدد توسعه جنگ هستند. با وجود این واقعیت که آنان مجاهدین را دست کم گرفته و توانایی های اردوی افغان را بهتر و برتر ارزیابی نموده بودند. آنان تلاش داشتند تا به عوض ازدیاد قوای خویش، تکنیک و توانایی آنها را بهتر سازند و با بکار گیری اسلحه مناسب از یکسو کیفیت و توانایی آنان را بلند ببرند و از سوی دیگر با استفاده از قوای هوایی، موضع قوای افغانی را تقویه نموده و سلاح بهتر در اختیار آنان قرار دهند. برداشت من این بود که اگر آنان خواستار تحت کنترل درآوردن تمام کشور باشند، باید تعداد قوای خود را سه چند افزایش دهند. در سال ۱۹۶۴ تعداد قوای نظامی امریکا در ویتنام ۱۶ هزار نفر بود؛ اما در ظرف پنج سال آنها مجبور شدند که برای درهم شکستن مقاومت مخالفین شمار آن را به ۵۰۰ هزار نفر افزایش دهند. در این مورد شوروی ها، تجربه امریکایی ها را به کار نبردند و از نظر من دلایل این شیوه، بیشتر اقتصادی و سیاسی بود تا نظامی. زیرا شوروی در عرصه بین المللی، به دلیل مداخله در افغانستان، محکوم شده بود. آنان سعی میکردند تا مناسبات خویش را با غرب و چین بهبود بخشند و سه چند شدن تعداد قوای آن، یقیناً که اعتراض بیشتر سیاسی این کشورها را بر علیه اتحاد شوروی برانگیخته و سبب میشد تا امریکا و سایر کشورها، به حمایه و تقویه بیشتر مجاهدین بپردازند. از لحاظ اقتصادی نیز جنگ، صدمات بزرگی بر اقتصاد شوروی وارد میکرد، چنانچه گرباچف بعد ها آنرا "زخم خونین" نامید. آنها

ملحدین

نه تنها باید ضروریات قوای خود را تأمین میکردند، بلکه همزمان با آن باید دولت افغانستان وقوای نظامی آنرا نیز تمویل مینمودند. زمانی که آنان ستراتیژی زمین سوخته را به کار گرفتند، سیلی از پناهندگان به کابل وسایر شهرهای بزرگ سرازیر شدند. آنها مجبور شدند تا هزاران هزار فرد ملکی را نیز از لحاظ معیشتی تأمین نمایند. برای این کار میلیاردها روبل بر اقتصاد ضعیف شوروی تحمیل میشد. روزانه دوازده ملیون دالر برای کشور وفعال نگهداشتن ماشین جنگی آن باید مصرف میشد. ازدیاد تعداد قوا به مصارف بیشتر نیاز داشت. از لحاظ عملی، برای تعمیل این کار باید خطوط اکمالاتی مصئون از شمال به کابل زیاد میشد؛ زیرا تنها شاهراه سالنگ جوابگوی این نیازمندی ها نبود. تمام این عوامل، باعث دلگرمی من میگردد زیرا؛ هرگاه دشمن در صدد توسعه حضور نظامی خود میشد، من دقیق میدانستم که چگونه باید بر علیه آن عمل نمایم. به عبارت دیگر امتیاز پیروزی وبرتری در دست قوای شوروی نبود.

من قبلاً جهات سیاسی ونظامی استراتیژی شوروی را میدانستم. کرملین و جنرال شتاب شوروی میدانست که در **حقیقت امر، بدون حمایه پاکستان جهاد بوده نمی توانست**. واین واقعیت بود زیرا گروه های چریکی، مانند همه اردو ها نمیتوانند بدون داشتن پایگاه های مطمئن که وقتاً فوقتاً در آن به استراحت وتجدید قوا بپردازند، به جنگ ادامه دهند و همچنان آنان برای پیشبرد جنگ به ذخیره گاه های اکمالاتی، محلات تربیه وآموزش وبدست آوردن اطلاعات ضرورت دارند وپاکستان؛ بنابر اصرار جنرال اختر وتصمیم رئیس جمهور ضیاء، جایی بود که تمام این ضروریات آنها، در آن رفع میگردد.

تحمل چنین وضع برای شوروی ها بسیار دشوار بود. آنها در سال ۱۹۸۳ طور هماهنگ عملیات وسیع را آغاز کردند که هدف آن اثبات نقش پاکستان در حمایه از مقاومت افغان بود. آنها تلاش داشتند تا رئیس جمهور ضیاء و پالیسی های او را به واسطه هزاران اجنت وعمال خاد تخریب نمایند. انفجار هر بم در بازار پاکستان، اصابت هر مرمی در خاک پاکستان، نقض حریم هوایی پاکستان توسط طیارات افغان ویا شوروی، توزیع هر میل سلاح در بین قبایل سرحدی و هر موج پناهندگان که به پاکستان سرازیر میشد در جهت

این بود تا پاکستان و ادار به عقب نشینی شود. شوروی ها سعی داشتند تا مشکلات و معضلات متعددی را در داخل پاکستان ایجاد نمایند. عمال آنها تلاش داشتند تا بین پاکستانیها و مهاجرینی که در امتداد سرحد تقریباً ۲۰۰۰ کیلومتری از چترال در شمال، تا کویته در جنوب، در کمپ ها جابه جا شده بودند ، فاصله ایجاد نمایند.

مناطق سرحدی پاکستان به پایگاه های بزرگی برای ادامه جهاد تبدیل شده بود. در این پایگاه ها مجاهدین جهت اخذ سلاح و مهمات، تربیه و آموزش، استراحت و تداوی و جابجایی فامیل ها و یازدید آنان در رفت و آمد بودند. در اوایل، ما در (آی.اس.آی) به تصمیم رئیس جمهور ضیاء مبنی بر تبدیل کردن ساحه سرحدی به پایگاه های مجاهدین خوب پی نبرده بودیم. من به حیث سرباز به مشکل باور نموده میتوانم که مقامات بالایی نظامی شوروی بر رهبران سیاسی آن کشور فشار وارد نه نموده باشند تا آنها اجازه وارد کردن ضربه بر پاکستان را حاصل نمایند. چنانچه امریکایی ها، سر انجام دامنه جنگ را به لاوس و کمبودیا، جاهایی که در آن پایگاه های ویتکانگ ها موجود بود، وسعت دادند. به هرحال، اتحاد شوروی از هرگونه عمل تشدد آمیز خودداری نمود. به نظر من، ما نیز آنها را تا آن اندازه تحریک نه نمودیم که آنها مجبور به چنین عمل شوند. جنگ با اتحاد شوروی به مفهوم ختم پاکستان و آغاز جنگ جهانی بود. لذا این یک مسئولیت بزرگی بود که در آن سالها من باید جداً بدان توجه میکردم. در این راستا یک سال بعد از کارمن در (آی.اس.آی) حادثه یی اتفاق افتاد که میتوانست با بیرون شدن از کنترول، به یک منازعه تمام عیار و تصادم بین المللی منجر شود. حادثه عبارت از افشا شدن زندان غیر رسمی (بده بیره. مترجم) بود که در حومه شهر پیشاور در داخل سلاحکوت ربانی قرار داشت و در آن سربازان اسیر شوروی نگهداری میشدند. در این زندان سی و پنج اسیر به شمول چندین تن از کارمندان خاد در اسارت به سر میبردند. سه تن از این سربازان شوروی که دو سال قبل اسیر شده بودند، برای نجات خویش به دین اسلام گرویده و به همین دلیل تحت مراقبت جدی قرارداشتند. این اسیران یک شب، زمانی که محافظین مصروف نماز بودند، پهره دار را خلع سلاح کرده سایر زندانیان را از بند

ملحدین

رها نمودند و با تصرف کردن سلاحکوت تقاضا کردند تا به سفارت شوروی سپرده شوند. این تقاضای آنها رد گردید و در طول شب اطراف زندان توسط مجاهدین محاصره شد. از طرف صبح افراد ربانی تلاش کردند تا به آن‌ها نزدیک شوند که توسط سربازان اسیر، دیده شد و مورد فیر هاوان ۶۰ میلیمتری قرار گرفتند که در نتیجه یک مجاهد کشته و عده‌ی زخمی شدند. جنگ شدید شروع شد. یک مجاهد بدون سنجش یک راکت RPG-7 را مستقیماً به جانب سلاحکوت فیر کرد که در نتیجه اصابت آن انفجار بزرگی صورت گرفت و پیشاور را تکان داد و موزائیل و راکت‌های موجود در سلاحکوت به هر طرف پرتاب گردیدند. خوشبختانه تلفات ملکی را به بار نیاورد و تنها راه پیشاور - کوهات برای مدتی مسدود شد. مطبوعات شوروی با آگاهی از آن، به طور وسیعی پیرامون آن نوشتند و آنرا بحیث عمل قهرمانانه برجسته ساختند، بدین گونه که گویا سربازان آنان قبل از شهادت تعداد زیادی از دشمنان را نابود کردند. حکومت ما درحالت دشوار قرار گرفت، زیرا همیشه از موجودیت زندانیان شوروی در داخل خاک پاکستان انکار میکرد. ما دستور یافتیم که تمام زندانیان باید در داخل افغانستان نگهداری شوند. در نتیجه از دست دادن تعداد زیاد سلاح، ما آموختیم که آب را نباید گذاشت که به جوش بیاید.

۱۹۸۳ سال نسبتاً آرامی بود، عملیات‌های وسیع مانند سالیان قبل که از طرف شوروی در هرات و پنجشیر صورت گرفته بود، اجرا نشد. با وجود آن من طی شش هفته بعد از توظیف در (آی.اس.آی) با مطالعه و تحلیل طرز عملیات یک غنڈ قوای شوروی، نتیجه‌گیری نموده از آن برای پیشبرد جنگ چریکی استفاده نمودم.

به تاریخ ۲۶ نوامبر قطار طولانی مرکب از نفربرهای زرهدار، تانک‌ها، توپ‌ها و وسایل نقلیه ترانسپورتی از پایگاه خیر خانه واقع در حومه شهر کابل (نقشه شماره ۴) از طریق شاهراه سالنگ به حرکت درآمد. این قطار مربوط جزوتام (۱۸۰) شوروی بود. قطعات نظامی افغانی و هلیکوپترها آنها را همراهی مینمود. قوماندانی شوروی از حملات دوامدار مخالفین بر این شاهراه حیاتی به ستوه آمده بود. به طرف غرب این شاهراه کوه‌های پغمان

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

دارای ارتفاع ۱۲۰۰۰ فوت قرار داشته که به استقامت شرق - غرب دارای دره های تنگ و باریک که پناه گاه مطمئنی برای مجاهدین شمرده می شد، موقعیت داشت. آنان در فرصتهای مناسب از آن جا برشاهراه سالنگ حمله میکردند. هر دره دارای قریه های کوچک بود که از مدخل آن میشد عبور و مرور شاهراه را به خوبی مشاهده کرد. قوای شوروی مصمم بود تا رسیدن زمستان، این سه دره را از وجود مجاهدین پاکسازی نماید. از نوعیت تسلیحات و تجهیزات آنها میتوان نتیجه گیری کرد که آنها درس های زیادی را آموخته بودند.

به خاطر مقابله با خطرات کمین، ماین و نشانزن ها، تمام پرسونل ملیس با واسکت های زرهی بودند و گروه مخصوص برای مقابله با نشانزن های دشمن ایجاد شده بود. قوای آنان با تفنگ های کلاشینکوف (AK-74) و بعضی جزواتماها با نارنجک انداز های ۴۰ میلیمتری و ۳۰ میلیمتری که به فاصله ۸۰۰ متر قدرت پرتاب نارنجک را داشتند و راکت انداز ها و بعضی از دلگی ها با سلاح های آتش زا که سبب تضعیف روحیه دشمن میشد مجهز بودند. این وسیله شبیه بازو کا، با ساحة انداخت تا ۲۰۰ متر بود و حین اصابت با هدف منفجر گردیده و شعله مدور بزرگ را به وجود می آورد. نفربر های زرهی ستاندارد قوای شوروی عبارت بود از BTR-60 که ماشیندار ثقیل ۱۴،۵ میلیمتری بر آن نصب گردیده و از قدرت نشانزنی بالا برخوردار بود. این سلاح برای اراضی هموار اروپایی و یا تپه های نه چندان مرتفع، مؤثر ترین سلاح به حساب می آمد اما نسبت شکل اراضی افغانستان، نتیجه مؤثر از آن به دست نمی آمد زیرا دشمنان آنها در سطح بلند تر موضع میگرفتند و این سلاح نمیتوانست بالاتر از ۳۰ درجه دور داده شود.

قوای هوایی شوروی معمولاً از ارتفاع کم بمبارد میکرد. گاهی بم ها منفجر نمی گردیدند و مجاهدین از این بم های منفجر نا شده برای ساختن بم ها استفاده میکردند. به همین جهت در این اواخر آنها شروع کردند تا از بم هایی استفاده نمایند که با پراشوت پرتاب و در ارتفاعی از سطح زمین منفجر میشد. بم های خوشه بی ضد پرسونل نیز سلاح مرگبار دیگر آنها بود. این نوع بم ها دارای ۶۰ سرگلوله ۸۱ میلیمتری بود. قدرت آتش آن عالی و دارای صدای

مجاهدین

مهیب بود، اما تنها صدای مهیب نمیتوانست پیروزی را به بار آورد و آنهم بر علیه جنگجویان چریک.

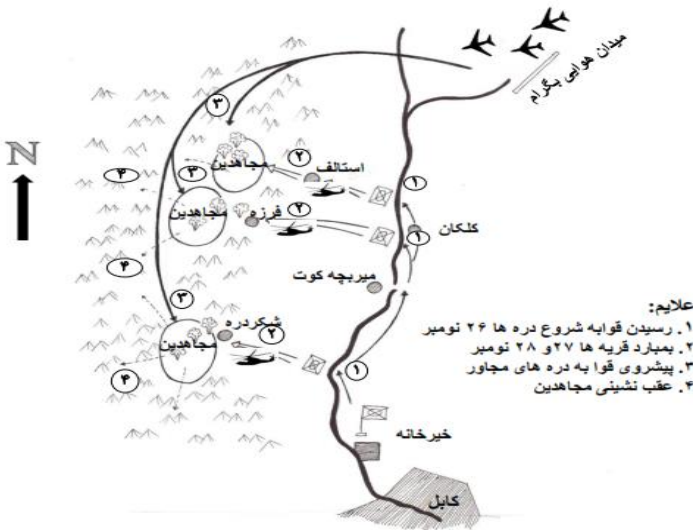
قوا به سه کندک جداگانه وگروپ های جنگی که تحت حمایه هلیکوپتر توپدار قرار داشت، تقسیم گردید. در فاصله کوتاه کندک پیشرو، از شاهراه به استقامت شکر دره و ده کیلومتر بعد تر کندک دوم به استقامت فرزه و کندک سوم به استقامت استالف حرکت کرد. حد اکثر فاصله بین آنها ۲۵ کیلومتر بود؛ اما شب ۲۶ نومبر هر کدام به دوطرف شاهراه، در مدخل هر دره اخذ موقع نمودند. مجاهدین مستقر در منطقه به خوبی میدانستند که چه واقع میشود. روز بعد بمبارد آغاز شد. طیارات از نزدیکترین میدان هوایی یعنی بگرام به پرواز میآمدند. محلات احتمالی اختفای مجاهدین و خانه های اهالی اهداف بمبارد بود و به منظور ترساندن مردم بم های ۵۰۰ پونده که دود سیاه را تولید میکرد، پرتاب میشد. بتاريخ ۲۸ نومبر بعد از بمبارد، در قسمت مرتفع دره ها، قوای پیاده به استقامت های شکر دره، فرزه و استالف شروع به پیشروی نمود و همزمان ضربات توپچی و راکت وارد میشد. زمانی که قوای شوروی به محل رسید، تعدادی کشته و زخمی و پیرمردان، زنان و اطفالی را مشاهده کردند که در زیر سنگها پناه برده بودند. هیچ اثری از مجاهدین دیده نشد.

عملیات بعد از یک هفته خاتمه یافت و قوا به کابل بازگشت.

در مقیاس کوچک در این عملیات هیچ چیزی فوق العاده به مشاهده نرسید. من از آن چنین نتیجه گیری نمودم که این تکتیک معمولی قوای شوروی در این مرحله جنگ بود. جزو تانک های ارتباطی، توپ های دور برد و وسایط زره دار در روز روشن به محل رسید و این هم تعجب برانگیز نبود. تمام حرکات آنها بطی و سنگین بود تا برای مجاهدین چلنج جنگ ویا امکان فرار را بدهند. تلاش های جدی هم برای مسدود ساختن انتهای دره ها صورت نمیگرفت. به جز بمباردمان هماهنگ شده، پیشرفت قوای پیاده وجود نداشت. اول انداخت ممتد و بعداً تعرض زمینی برای دریافت افراد و نابود ساختن تعمیرات صورت گرفت. برای محاصره کردن منطقه با استفاده از هلیکوپتر

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

تلاش صورت نمیگرفت. به نظر میرسید که قوای شوروی ترجیح میداد تا در وسایط خود باقی مانده و تنها بعداً در ورای دود فوگاز در ویرانه ها، پیشروی نمایند. پس از چندروز دوباره عقب نشینی صورت گرفت تا گزارش پیروزی ارائه گردد. این حالت وضع بوکسری را در ذهن من تداعی میکرد که در آن بعد از وارد شدن ضربه مشت بوکسر بر کیسه، همان قسمت کیسه فرو رفته، اما بعد از دور شدن مشت، کیسه دوباره به حالت اولی بر میگردد و بوکسر این عملیه را باید دوامدار تکرار نماید.



نقشه شماره (۴) عملیات قوای شوروی در سال ۱۹۸۳

برای شناخت دشمن، تنها داشتن معلومات در مورد موقعیت، نوعیت سلاح و تکنیک آن کفایت نمیکرد. من باید در مورد انگیزه، مورال و اراده وی در مورد جنگ، نیز معلومات به دست می آوردم. مطالعات تازه من در مورد قوای شوروی سبب شد تا در مورد تصور نیرومندی آن تجدید نظر نمایم و به پیروزی مجاهدین بر آنان متیقن گردم.

ملحدین

تورنجنرال آلمانی Von Mellenthin که در سال ۱۹۴۳ با روسیه می‌جنگید، در مورد ارزیابی عزم واراده وقاطعیت قوای شوروی نوشت: « برای آنان موانع طبیعی چون جنگل، باتلاق، دندآب و دریا به حیث مانع محسوب نمی‌شود. او (سرباز روسی) در جنگل، صحرا و دریا‌های عریض چنان با سهولت قدم بر میدارد که گویی در خانه خود است. او با ابتدایی‌ترین وسایل میتواند از دریا بگذرد، او میتواند در هر جا جاده بسازد. در فصل زمستان ستون‌های متشکل از ده‌ها مرد پهلو به پهلو به جنگل پوشیده از برف فرستاد میشوند در مدت نیم ساعت هزاران دیگر جای آنها را می‌گیرند و راه هموار می‌گردد، از نظر غربی‌ها این نوع اقدامات ناممکن دانسته میشود». خوشبختانه من درک کردم که در طول چهل سال وضع بسیار تغییر کرده است و جنرال آلمانی از کوه‌ها نامی هم نبرده است.

سرباز شوروی در افغانستان خلاف کارنامه‌های پدر خود در جنگ دوم جهانی که آنرا جنگ "کبیر میهنی" مینامند، دست آورد نداشت. در آن زمان مردم شوروی در دفاع از وطن خود قرار داشتند و آلمانها میلیون‌ها تن آنان را کشتند و اسیر کردند و با اشغال مناطق وسیع تا دروازه‌های مسکو رسید. قوای شوروی با شجاعت و دلیری می‌رزمیدند و بجز از جنگیدن چاره دیگری هم نداشتند. اما در افغانستان هیچگونه انگیزه مانند آن زمان، برای جنگیدن وجود ندارد.

سرباز امروز شوروی، سرباز جلیبی است که در سن هجده سالگی به خدمت سربازی احضار گردیده و باید مدت دو سال خدمت اجباری را سپری نماید و خردضابط او نیز در چنین حالت قرار دارد. طبق معمول سرباز جلیبی، اغلب مورد اهانت و فشار قرار می‌گیرد. سربازان فراری و اسیر توضیح داده اند که آنان بارها از طرف سربازان "کهنه‌گی" و افسران مورد آزار و اذیت قرار گرفته اند. سرباز شوروی به عوض جنگیدن بی انگیزه در افغانستان، بیشتر در فکر زنده ماندن و برگشت سالم به خانه و کاشانه اش است، زیرا او از میهن خود دفاع نمی‌کند.

افغانها او را متجاوز و دشمن می‌پندارند. او از آموزش و تربیه خوب نظامی برخوردار نبوده و به صورت خوب تغذیه نمی‌گردد. همانطور که یکی از

شرکت کنندگان امریکایی جنگ ویتنام David Parks در سال ۱۹۶۸ در خاطرات روزانه خود نوشت: « من هرگز احساس نکردم که برای هدف و آرمان خاصی می‌جنگم. تلاش من این بود تا زنده بمانم و برای این میکشتم تا کشته نشوم». من کاملاً مطمئن بودم که اکثر سربازان شوروی در افغانستان، در چنین حالت قرار داشتند و چنین احساس میکردند.

موضوعی که بسیار سبب تعجب من شد عبارت از این بود که اکثر سربازان شوروی بدون آموزش نظامی ضروری بوده و تنها بعد از تعلیمات سه هفته‌ای، در اولین روزهای جنگ به جزو تانک‌ها عملیاتی سوق شده بودند. حتی یکی از سربازان اسیر حکایت کرد که در شش هفته اول سربازی، تنها به او یونیفورم نظامی داده شده و به صورت یکنواخت اعاشه شده و هیچگونه آموزش و سلاح به او داده نمیشد. بعد او به افغانستان اعزام گردید و در مزار شریف در قریه‌ها به غرض جستجوی سربازان اجیر امریکایی، چینیایی و پاکستانی وظیفه گرفت. او توضیح داد که وی تنها آموزش کلاشنیکوف (AK-47) را مانند شاگرد مکتب دوازده ساله فراگرفته است.

از اینکه قوای افغانی قابل اعتماد نبود، لذا قوای شوروی مجبور گردید تا عملیات وسیع را سازماندهی نمایند و تلاش نمودند تا در مورد آموزش و تربیه پرسونل نیز توجه صورت گیرد؛ اما موفق نشدند تا مورال و روحیه قوا را بلند ببرند. آموزش قوا در فرقه تعلیمی ترمز صورت میگرفت اما این اقدام نمیتوانست خلای موجود آموزشی را در جزو تانک‌ها عملیاتی رفع نماید و این نیز نشان داد که سیستم شوروی به خوبی فعالیت نمیکند.

مدت خدمت سربازی دو سال و نیروهای موجود هر شش ماه با نیروهای تازه دم تعویض میشدند و به این ترتیب جزو تانک‌ها، هر بار تقریباً ۲۵ فیصد نیروی مجرب خود را با جلیبی‌های تازه، تعویض میکردند که ضرورت به آموزش بیشتر داشتند. از نظر من یکی از عواملی که یک قوماندان غند نمیتوانست تا با تشکیل مکمل در عملیات سهم بگیرد همین شیوه بود. زیرا او تنها یک کدک را در اختیار داشت تا استراحت کند و آموزش نظامی ببیند. بخش دیگر مسئول حفاظت و تأمین امنیت جزو تانک‌ها و تنها بخش سوم آماده عملیات

ملحدین

و اجرای وظایف محاربوی بود. این ارقام و محاسبات نشان میداد که از جمله ۸۵۰۰۰ قوای شوروی در افغانستان تنها ۱۰ تا ۱۲ هزار آن قادر بودند تا در عملیات و وظایف محاربوی سهم فعال گیرند. حتی این قوا نیز نسبت پراگندگی قادر به اجرای وظایف موثر به پیمان‌ه وسیع نبود.

اگرچه من قصه‌ها و بازگویی‌های سربازان اسیر و فراری را با احتیاط ارزیابی می‌کردم؛ اما در تمام این قصه‌ها، یک واقعیت وجود داشت و آن این بود که بیشتر سربازان از جنگ خسته شده فقط در آرزوی زنده ماندن و برگشت به خانه خویش بودند. شرایط زیست آنها نیز مساعد و مستریح نبود. در اکثر پایگاه‌های آنان حتی در کابل، سربازان در زیر خیمه‌هایی زندگی می‌کردند که تا چهل نفر گنجایش داشت. این خیمه‌ها در زمستان توسط بخاری‌هایی گرم می‌شد که در وسط آن قرار داشت، کسانی که نزدیک بخاری بودند از گرمی و آنهایی که دورتر از آن قرار داشتند، از سردی در عذاب بودند. به علت نبودن شرایط صحی، حمام و کمبود ویتامین امراض گوناگون در بین آنان بروز می‌کرد. بسیاری از شوروی‌ها گرسنه بودند. با وجودی که مقدار غذا زیاد اما از تنوع برخوردار نبود و کمتر به ترکاری و میوه دسترسی داشتند.

سربازان پول نقد در اختیار نداشتند. سربازان جلیبی و آنهایی که بدون مهارت و تجربه خاصی بودند، تقریباً معادل پنج دالر در ماه معاش داشتند که آنهم برای خریدن غذای بیشتر مصرف می‌شد. علاوه بر آن خشونت و بی‌رحمی عامل دیگر افسردگی بود. تحت شرایط زیست همسان در تابستان و زمستان قرار داشتند. به عبارتی دیگر، در تابستان از گرمی و در زمستان از سردی رنج می‌بردند. تشریفات خسته کن روزمره، تغذیه نامناسب و خستگی زیاد سبب می‌شد تا عده زیادی برای کسب آرامش کاذب به الکل و موادمخدر روی آورند. حشیش ارزان و به دست آوردن آن سهل بود. ودکا خاصه افسران بود. یک سرباز شوروی از استونیا حکایت کرد که «اغلب سربازان ارتش افغان سلاح روسی خود را با غذا و نوشیدنی‌ها، با دهقانان تعویض می‌نمایند. ما نیز چنین می‌نماییم، برای اینکه در جریان جنگ از دست دادن سلاح امر عادی است... ما سلاح را با چیزهای گوناگون از غذا گرفته تا نوشیدنی و

حتی نان مبادله مینماییم... بعضی سربازان چرس و مواد مخدر را در مقابل آن بدست می آورند. بسیاری سربازان از مناطق آسیایی شوروی، معتاد به مواد مخدر اند زیرا اینان در زمین های خویش آن را پرورش میدهند.»

سرباز روسی در مقابل پول همه چیز به شمول سلاح و مهمات خود را میفروخت. با وجودی که در صورت دستگیری، جزای سخت در انتظارش بود. این غیر قابل تعجب نبود زیرا وی آرزومند جنگیدن نبود، آنان علاقه نداشتند تا از قرارگاه های نسبتاً مصون و یا وسیله زرهی خود بیرون شوند. تکتیک آنها بیشتر طوری بود که ثقلت جنگ را در زمین و هوا به دوش اردوی افغان بیاندازند. آنان تنها زمانی قدم به زمین می گذاشتند که خطر ماین، انداخت و یا راکت در محل نمی بود. نتیجه گیری من از تحلیل و تجزیه عملکرد قوای شوروی این بود که ارتش شوروی بیش از حد صدمه پذیر است و این در وجود تکتیک قوماندانان و عملکرد سربازان آنها مشاهده میشود.

البته استثنائات نیز وجود داشت. قطعات کوماندو - دیسانت (پراشوتیست) با جدیت بیشتر میرزمیدند. اینان قبل از اعزام به افغانستان، از آموزش شش ماهه لازم برخوردار میشدند و جزو تانکهای آنان دارای تجهیزات بهتر و افسران آنان نیز نسبت به افسران عادی، امتیازات بیشتر داشتند. چند ماه بعد از تقرر من، قوای شوروی عملیات شدید را در مناطق مختلف انجام داد. قوت های مخصوص شوروی از آموزش خاص برخوردار و هدفمند می جنگیدند، با وجودی که همه سربازان آن تابع مکلفیت اجباری بودند. در افغانستان هفت کندک آن و هر کندک دارای ۲۵۰ سرباز بود که از جمله پنج کندک در شرق و دو کندک در جنوب جابجا شده بود. بنابر برداشت من، ثقلت زیاد جنگ بردوش آنها بود و نقش عمده را در عملیات بازی مینمودند. اینان به عوض پرتاب با پاراشوت، اکثر توسط هلیکوپترها در ساحه عملیاتی پیاده می شدند.

با وجود که هدف اساسی من وادار ساختن قوای شوروی به عقب نشینی از افغانستان بود؛ اما مجاهدین باید بیشتر بر علیه اردوی افغان میجنگیدند. به عبارۀ دیگر افغان باید بر علیه افغان میجنگید.

مجاهدین

در آغاز مقاومت علیه رژیم کمونیستی در کابل ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹، ارتش افغانستان توسط شوروی آموزش بیشتر دید و خوبتر تجهیز شد؛ اما طی سالیان بعدی بعضی از قطعات بر علیه خود آنان قرار گرفت. چنانچه در شروع سال ۱۹۷۹ آموزش اجباری برای زنان با عکس العمل شدید سرتاسری مواجه شد. این اقدام مخالف شئونات افغانها بود. در ۱۵ مارچ ۱۹۷۹ گروهی از معترضان مسلح در شهر هرات دست به مظاهره زدند. این تظاهرات به زودی به شورش عمومی تبدیل و شورشیان برای آزادی زندانیان سیاسی، بر زندان شهر حمله کردند و سربازان فرقه ۱۷ هرات با کشتن عده‌ای از افسران نیز با آنان همنوا شدند. در راس شورش تورن اسماعیل افسر جزوتام دافع هوا قرار داشت (بعدها وی یکی از قوماندانان مجاهدین در اطراف هرات شد). این اولین حادثه بود که در اثر آن یک فرقه برای مدتی کاملاً از کنترل دولت خارج میشد. در نتیجه هرج و مرج، مردم نفرت خود را به مشاورین شوروی و فامیل‌های آنان در هرات تبارز دادند. تقریباً پنجاه نفر ویا بیشتر از آنان دستگیر و بعد از شکنجه و توت‌توت‌کردن، سرهای آنان را در شهر به نمایش گذاشتند. دولت با استفاده از اعزام قوای تازه دم و وسایط زره‌دار و بمبارد و کشتن در حدود ۵۰۰۰ نفر که بیشترشان افراد ملکی بود، دوباره بر شهر تسلط یافت. این شروع مرحله‌ی بی بود که من آنرا "بستن دروازه" اردوی افغان نامیدم. این مرحله دوسال طول کشید که طی آن بعضی جزوتامها به مجاهدین پیوستند. در طول این مدت از یک طرف حکومت با جدیت بیشتر به جلب واحضار پرداخت و از طرف دیگر فرار از قطعات عسکری نیز افزایش یافت.

چنانچه فرقه نهم در سال ۱۹۸۰ تنها کمتر از ۱۰۰۰ نفر داشت. قوماندانان سعی مینمودند تا سربازان را در گارنیزون‌ها و یا پسته‌های دفاعی نگهدارند. اعزام آنها به عملیات جنگی به معنی فرستادن آنها نزد مجاهدین بود. تعبیه ماین‌ها و کشیدن سیم خاردار، وسیله‌ی بی بود برای محافظت آنان. مداخله شوروی سبب تقویه مواضع مجاهدین گردید و سبب شد که هزاران نفر ملکی و سربازان به صفوف جهاد بپیوندند. جنگ با کفار و پیوستن با مجاهدین

سبب شد که اردوی افغانستان از صد هزار به بیست و پنج هزار نفر کاهش یابد.

در سال ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، به باور من اردوی افغانستان سالانه ۲۰ هزار نفر از نیروی خود را به علت فرار، کشته شدن و یا معلول شدن از دست میداد و برای جبران آن باید جلب واحضار بیشتری صورت میگرفت. در اصول جوانان ۱۸ - ۲۵ ساله باید به خدمت عسکری جلب میشدند؛ اما در عمل از ۱۵ تا ۵۵ ساله به خدمت عسکری سوق میگردد. مشکل در این بود که ساحه جلب واحضار دولت به تدریج محدود میشد. شهرهای بزرگ از جمله کابل جایی بود که میتوان از آن قطعات را اكمال کرد. در اواخر سال ۱۹۸۰ قوانین شدید را وضع کردند که بر اساس آن برای حاضر نشدن به خدمت عسکری حبس تا چهار سال و برای فرار از قطعه پنجسال حبس پیشبینی شده بود. خیانت، توطئه وسایر اعمال علیه انقلاب جزای تا پانزده سال حبس و یا اعدام را در قبال داشت. بعد ها مدت خدمت عسکری تا چهار سال افزایش یافت که مخالفت هایی را در قبال داشت. من از بعضی ها شنیدم که دو حتی عده سه بار به خدمت عسکری احضار شده بودند. برای احضار شده گان اجباری، ماهانه ۲۰۰ افغانی (دو دالر) و برای داوطلبان از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ افغانی تادیه میشد. اینان به هر جایی که میرفتند تحت مراقبت قرار داشته واکثراً تا دوماه خاصتاً از طرف شب برای آنان سلاح ومهمات داده نمیشد. قوای شوروی میخواست تا این اردو بعد از بیرون شدن آنان با پارتیزان ها به جنگ ادامه دهد. این ها بعضاً برای جلوگیری از پیوستن آنان به مخالفین در حلقه امنیتی قرار داده میشدند. این حالت سبب شد تا قوای شوروی بر پلان های اولی خویش تجدید نظر نماید.

با بازبینی گذشته، من معتقدم که مجاهدین قادر بودند تا در سال ۱۹۸۰ پیروز گردند. زیرا این زمانی بود که تقریباً نود فیصد مردم در مخالفت با کمونیسم قرار داشتند، قوای شوروی فاقد آموزش لازم و سلاح ناکافی و نامناسب بوده وتوانایی عملیات موفقیت آمیز را بر علیه مجاهدین نداشت (در سطح بین المللی نیز به نام متجاوز تحت فشار قرار داشتند) و همچنان اردوی افغانستان

ملحدین

به حیث نیروی نظامی، فاقد کارایی لازم بود. در مجموع این عوامل کشنده برای کمونست‌ها بوده می‌توانست. اما به دو دلیل چنین آرزو برآورده نشد. اولاً مجاهدین قادر نشدند تا با شناخت این نقاط ضعف دشمن، از آن بهره‌گیری نمایند، ثانیاً آنان از لحاظ سلاح ضد تانک و ضد هوایی بموقع اکمال نشده و خطوط اکمالاتی از جانب پاکستان در اواسط سالهای ۱۹۸۰ طور موثر عمل نمی‌کرد. شوروی‌ها و حکومت کابل فرصت یافت تا نظم بهتری را در امور مربوط به وجود آورده و تا حدی موفق شدند که بر ضعف‌های موجود غلبه نمایند. پس از آن موفقیت جهاد کمی دشوار و محتاج وقت بیشتر گردید، اما پیروزی آن غیر ممکن نبود.

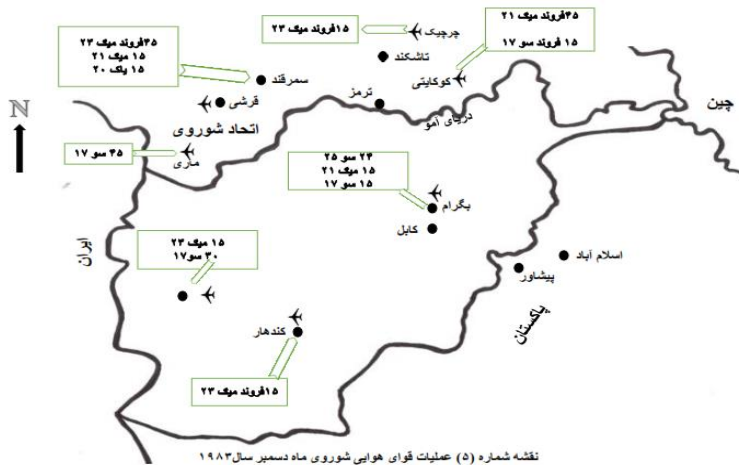
در سال ۱۹۸۳ قوای مسلح افغانستان دوباره توانایی آنرا یافت تا به حیث نیروی موثر عمل نماید. وضع الجیش فرقه‌های آنان در نقشه شماره سوم نشان داده شده است. هیچیک از این فرقه‌ها بیشتر از ۵۰۰۰ پرسونل نداشت. فرقه هفتم مستقر در کابل به مشکل می‌توانست ۱۰۰۰ نفر را جمع‌آوری نماید در حالیکه لوا‌های آن دارای ۲۰۰ نفر بود. در مجموع نیروی اردو ۳۵۰۰۰ - ۴۰۰۰۰ نفر می‌رسید. و بطور محدود از آن برای حفاظت سرحد با پاکستان استفاده میشد. تمام پوسته‌ها و گارنیزون‌های مستقر در شرق توسط افغانها سوق و اداره می‌گردید.

از لحاظ تیوریک، سرقوماندانی نیروهای مسلح افغانستان در تفاهم و تشریک مساعی با قوای شوروی عمل می‌کرد، اما در عمل چنین نبود، همه تصامیم تکنیکی و ستراتیژیک از جانب مقامات شوروی اتخاذ میشد. مشاورین نظامی شوروی از قرارگاه اردوی چهل مستقر در کابل، هم مسلکان افغانی خود و جابجایی هر جزو تام آنان را در بیست و نه ولایت افغانستان زیر نظر داشت. افسران افغان کمتر به مشاورین خود اهمیت میدادند. اختلافات بین قوماندانان افغان و شوروی بیشتر میشد. شوروی‌ها آنان را درجه دو ولایت قربانی میدانستند. از پیام‌های رادیویی تصرف شده آنان دریافتیم که افسران افغان از جانب آنان به انجام وظایف خطرناک مجبور می‌گردیدند در حالیکه شوروی‌ها در محلات امن قرار می‌گرفتند. با وجود مناسبات حسنه ظاهری، من در یافتیم که بین آنان مناسبات دوستانه کمتر وجود داشت. در حالیکه برای انجام

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

وظایف بین آنان باید تشریک مساعی برقرار میبود زیرا هیچ یک بدون دیگر زنده بوده نمیتوانست.

من بیشتر علاقمند بودم تا دریابم که در قوای هوایی چه میگذرد. زیرا قوای هوایی بزرگترین و بدون شک بزرگترین برتری و امتیاز دشمن بود. قوای هوایی نه تنها امکانات بیشتر آتش را داشت، بلکه هم چنان از تحرک سریع و وسیع برخوردار بود. استفاده از این امکان، برای کوبیدن مجاهدین در سطح تکنیکی بسیار موثر؛ اما از لحاظ استراتژیک تأثیری کمتری را دارا بود. مجاهدین از این که قوای هوایی نداشتند متاثر نبودند بلکه از این لحاظ تشویش داشتند که سلاح هایی برای کوبیدن قوای هوایی دشمن در اختیار شان نبود. آنان تنها راکت سر شانه SA-7 ضد هلیکوپتر را دارا بودند. من در فصول آینده در مورد جنگ هوایی و کاستی های آن به تفصیل صحبت خواهم کرد. صرف میخوامم تذکر دهم که تا آمدن من به (آی.اس.آی) مجاهدین نسبت نداشتن سلاح موثر ضد هوایی در مضیقه قرار داشتند و رفع این مشکل تا سه سال بعد نیز به سهولت ممکن نبود.



در پایگاه هوایی بگرام، حداقل چهار غند هلیکوپتر و ۵۴ طیاره شکاری و بمبارمان جا بجا شده بود. در میدان هوایی شیندند ۴۵ فروند ودر قندهار

ملحدین

۱۵ فروند طیاره موجود بود. این پایگاه ها بر علاوه توسط پایگاه های موجود در داخل خاک شوروی تقویت میشدند که از آن نیز پروازهایی به داخل افغانستان صورت میگرفت. اداره کشف ما اطلاع داد که برای این منظور ۱۹۵ فروند طیاره در ماری شمالی، کاریش خان آباد، کوکایتو و چرچیک در فاصله ۳۵۰ کیلومتری آمو در یا جابجا شده بود. (نقشه ۵).

آن طور که من دریافتم، قوای شوروی از طیارات برای بمبارد قریه هایی استفاده میکرد که در آن احتمال موجودیت پایگاه های مجاهدین بود. در اثنای جنگ بین مجاهدین و کمونیست ها معمولاً آنان از هلیکوپتر های جنگی استفاده میکردند. بعد از کمین های موفق چریک ها، بمباردهای شدید جزایی صورت میگرفت. این بمباردها بیشتر سبب ویرانی قریه ها و گشتار افراد ملکی میگردد تا مجاهدین و بیشتر سبب میشد تا سیلی از پناهندگان به پاکستان سرازیر گردند. برداشت من این است که این عمل به نفع شوروی تمام میشد زیرا ورود سیل مهاجرین سبب بروز نارضایتی های فراوان در پاکستان میشد.

مجاهدین از هلیکوپتر، نسبت به طیاره MIG و SU-17 بیشتر میترسیدند زیرا آنها نمیتوانستند دقیقاً آنرا هدف قرار دهند. هلیکوپتر به دشمن عمده آنان مبدل شده بود، فیر کردن بر آن در ارتفاع چند هزار فت عمل بیهوده بود. هلیکوپتر MI-24 سلاح موثر شوروی در جنگ بود. این هلیکوپتر با ماشیندار ۱۲،۷ میلیمتری و راکت انداز ۵۷ میلیمتری مجهز و مرمی های فاسفور سفید، بم های آتش زا ویا مواد کمیایوی از آن بر اهداف فرو می ریخت. در اواخر سال ۱۹۸۳ آنان طور جوهره یی، قطار ها را از هوا حمایت میکردند و در اثنای عملیات، قوای زمینی را تقویه کرده کوچکترین حمله را بر آنها دفع مینمود. از هلیکوپتر های MI-8 و MI-17 به حیث وسیله ترانسپورتی و به طور موثر برای جابجایی قوا و دیسانت به منظور قطع خطوط عقبی مجاهدین در اثنای عملیات بزرگ استفاده میشد.

در واسط نوامبر من خود را بیشتر مطمئن احساس میکردم زیرا دگر مجاهدین و دشمنان آنان را خوبتر میشناختم. این زمانی بود که من با جنرال اختر در مورد دورنمای ستراتیژیک جنگ به مشوره پرداختم. ما به این فیصله رسیدیم

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

که باید توانایی های مجاهدین، در پیشبرد جنگ برای شکست دادن ابر قدرت، بلند برده شوند.

ویتنام ثانی

"در ویتنام ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده است و از این بابت، ما مقروض روس ها هستیم... به خاطر شکست در ویتنام تا اندازه احساس حقارت مینمایم و روس ها نیز باید مزه آن را بچشند."

چارلز ویلسن عضو کنگره امریکا و یکی از حامیان جدی کمک امریکا به مجاهدین. برگرفته شده از روزنامه دیلی تلگراف مورخ ۱۵ جنوری ۱۹۸۵

من سفر ویلسن را در سال ۱۹۸۷ به افغانستان سازماندهی کردم. وی سالیان زیادی در کنگره امریکا، مدافع قوی و پرحرارت مجاهدین و از جمله حامیان جدی جهاد محسوب میشد. او زیاد مشتاق دیدن افغانستان بود. وی با رئیس جمهور ضیاء نیز معرفت داشت و زمانی که ضیاء از تصمیم وی مبنی بر رفتن به افغانستان آگاهی یافت، با آن مخالفت نمود. علت مخالفت وی دلایل سیاسی داشت زیرا در صورت افشا شدن، خطرات بیشماری از نابودی فزیکتی تا اسیر شدن وی را در قبال داشت. ضیاء میخواست تا آب را گرم نگهدارد اما نمی گذاشت که به جوش آید. معشوقه ویلسن نیز همسفر او بود و این خطرات احتمالی را بیشتر میساخت.

ویلسن سفر خود را مستقیماً با تنظیم یونس خالص بدون آگاهی رئیس جمهور و ما سازماندهی نموده بود. ضیاء با آگاهی از این تصمیم، برای جنرال اختر دستور داد تا مانع رفتن وی به داخل افغانستان گردد و تاکید نمود که ویلسن نباید بفهمد که او ویا (آی.اس.آی) مانع این سفر وی شده است. ما پلان را طوری طرح نمودیم که براساس آن ویلسن تا نزدیک سرحد افغانستان

ویتنام ثانی

سفر کند، اما در آنجا به بهانه جنگ بین قبایل متوقف ساخته شود و به این طریق مانع رفتنش به افغانستان شویم. این پلان عملی شد و من به پیشاور رفتم تا او را در برگشت به اسلام آباد همراهی نمایم. جنرال اختر، حین ملاقات برایش گفت که اگر وی خواستار سفر سری و مخفی به افغانستان باشد، (آی.اس.آی) میتواند آنرا سازماندهی نماید. بر همین اساس، ویلسن دوباره به افغانستان سفر کرد و از پایگاه مجاهدین در ژوره که در عمق پنج کیلومتری افغانستان در مقابل میرامشاه قرار داشت، باز دید نمود. (نقشه ۱) در ژوره وی لباس سفید همانند مجاهدین برتن کرد و با قطار وزمهء پر از مرمی بر سینه، عکس های یادگاری گرفت. او زمانی بیشتر هیجانی شد که مرمی های دشمن در فاصله تقریباً ۲۰۰ متری وی اصابت مینمود. چون ما با خود استینگر داشتیم، تلاش نمودیم تا هلیکوپتر ها را به ساحه انداخت آن بکشانیم تا مجاهدین مهارت خود را به وی نشان دهند و ویلسن نیز علاقمند بود تا سقوط یکی از آنها را شاهد باشد. متأسفانه آنها در فاصله دور قرار داشتند. پس از بازگشت از ژوره، از اینکه سفارت امریکا رفتن وی را از طریق مسکو به امریکا سازماندهی نموده بود، زیاد خشمگین شد و از سفراز آن مسیر خود داری کرد. بعداً پرواز دیگری را برای او تدارک دیدند. او نامه سپاس آمیزی را به خاطر سفر مخفی به ساحه جنگی، برایم ارسال کرد که تا حال آن را با خود دارم.

هدف من از افشای سفر مخفی وی این است که ویلسن مانند سایر مقامات امریکایی که من ملاقات نموده بودم، معتقد بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. زیرا دولت شوروی، ویتکانگ ها را سلاح میداد و کمک مینمود تا بر علیه امریکایی ها بجنگند و آنان را بکشند و حال باید امریکایی ها، مجاهدین را کمک نمایند تا عساکر شوروی را به قتل برسانند. این طرز تفکر در بین کارکنان (سی.آی.آی) و به صورت مشخص رئیس آن، ویلیام کسی **William Casey** نیز مسلط بود، آنان از اینکه به حیث ابرقدرت، شکستی را در جنگ ویتنام متحمل شده بودند، سخت رنج میبردند. برای من واضح بود که امریکا به همین جهت از مجاهدین حمایت میکرد و پول بیشماری را در اختیار آنان میگذاشت؛ البته وزارت خارجه آن کشور

برای حمایت این جنگ، دلایل متعدد دیگر استراتژیک و سیاسی نیز داشت. باید خاطر نشان سازم که از نظر بسیاری از مقامات امریکایی، این یک داد الهی بود که برای آنان فرصت کشتن شوروی ها را مساعد ساخته بود، آنهم طوری که زندگی یک امریکایی، در این جنگ به خطر نیافتد. جنرال اختر نیز با این نظر آنان موافق بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. او باور داشت که رئیس جمهور نیز به همین اصل معتقد و عملی شدن آن امکان پذیر است و این وظیفه من بود تا آنرا به سر انجام برسانم.

البته مشابهت های زیادی بین هردو جنگ وجود داشت. از لحاظ سیاسی در هردو جنگ، دو ابرقدرت باهم در یک کشور آسیایی، درگیر بودند. در هردو جنگ تلاش صورت می گرفت تا دولتی سرپا نگهداشته شود که فاسد و از حمایت اکثریت مردم برخوردار نبود. در هردو کشور ویتنام و افغانستان، ابرقدرت ها با اسلحه مدرن و متعارف می جنگیدند. در مراحل اولی جنگ، هر دو ابرقدرت تصور دقیق از نیروهای چریکی دشمن خود نداشته و به پیروزی سریع خود بر آنان داشتند.

از لحاظ استراتژی، عوارض زمین در هردو کشور شرایط خاصی را برای فعالیت نیروهای پارتیزانی مهیا میساخت. در ویتنام کوه های پوشیده از جنگل و در افغانستان کوه های بلند و صعب العبور محلات مناسبی برای عقب نشینی و پناه گاه هایی برای شورشیان بود. ایالات متحده امریکا و شوروی هردو از قوای هوایی نیرومند برخوردار بودند که ضعف آنها را در ساحات هموار نسبت به دشمن جبران میکرد. برای اردوی متعارف، این جنگ تدافعی بود که بر اساس آن تلاش صورت می گرفت تا کنترل بر شهرها، مراکز ارتباطات، خطوط مواصلاتی و پایگاه های استراتژیک نظامی حفظ گردد و در متباقی ساحات پارتیزانها به فعالیت میپرداختند. در هردو جنگ ما شاهد بمباران و ترور در قریه هایی بودیم که گویا پناه گاه های دشمن است. پارتیزانها در ویتنام از طریق سرحدات لاوس و کامبودیا کمک های لازم را دریافت میکردند و به سهولت از آن عبور و مرور نموده و عقب نشینی مینمودند. سرحدات پاکستان نیز برای مجاهدین افغانستان از چنین امکانات مشابه برخوردار بود. در سطح تکتیکی ابرقدرت ها، برای غلبه بر دشمن،

ویتنام ثانی

بیشتر بر نیروی آتشی خود متکی بودند تا نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هردو جنگ نشان داد که کاربرد این شیوه، پیروزی و موفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمیتواند.

امریکایی ها در جنگ ویتنام شیوه جدیدی را به وجود آوردند که بر اساس آن، دشمن را جستجو، تعقیب و در داخل یا اطراف قریه ها آنها را محاصره میکردند و سپس ساحه محاصره شده را بدون در نظر گرفتن اینکه در داخل حلقه محاصره کی ها قرار دارند، از هوا و زمین به رگبار می بستند و بعد از شمارش اجساد، پیروزی خود را اعلان میکردند. شوروی ها با وجودی که در محاصره موفقیت های زیادی نداشتند، چنین شیوه را کاپی و به کار میبردند. امریکایی ها و شوروی ها نمیتوانستند بدون هلیکوپتر جان سالم بدر ببرند؛ اما این وسیله و سلاح نیز نتوانست پیروزی آنان را تأمین نماید. حالت سربازان هردو ابرقدرت در جبهه شباهت های بسیار زیادی با هم داشت. ترکیب قوای هردو کشور تا اندازه زیاد متشکل از سربازان جلیبی بود که برای زنده ماندن بیشتر تلاش میکردند تا جنگیدن. آنان برای جنگیدن انگیزه و علاقه نداشتند. این عامل در مقیاس کوچک سبب عملکرد ضعیف و ضعف مورال گردیده و برای گریز از وحشت جنگ، به الکهول و مواد مخدر پناه میبردند. عساکر امریکایی مبارزه و "خود داری از جنگ" را گسترده تر ساختند، چنانچه بیشتر از هزار واقعه کشتن افسران توسط سربازان خود شان، ثبت گردید. با قبولی بعضی استثنائات خاص، تجربه نشان داد که قوای پیاده ایالات متحده امریکا و شوروی در سطح متوسط موثر و در بدترین حالت غیرموثر بوده است. بزرگترین پیامد و نتیجه گیری این جنگ برای هردو دولت این بود که نیروی جلب شده به جنگ، بدون انگیزه و هدف، تمایلی برای جنگیدن ندارد.

مطلب جالب این است که افسران هردو قوای نظامی، برخلاف سربازان آنان، دید دیگری نسبت به جنگ داشتند. جنگ برای آنان فرصت بود برای ارتقا و رشد بعدی. عده زیادی امریکایی ها این "قرعه" را برای این انتخاب میکردند که امکان سفر شش ماهه را مساعد میساخت که بر تجربه جنگی آنان می افزود. برای افسران شوروی نیز چنین بود، تقریباً ۶۰۰۰۰ هزار

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

افسر با گذشتن از جنگ افغانستان ترفیعات و مدال ها را به دست آورده و لقب (برادران افغان) را نصیب شدند.

حالا که من به حیث رهبر عمومی جهاد قرار گرفته ام، برای پیشبرد و پیروزی این جنگ موجودیت نکات آتی را ضروری و لازمی میدانم:

اول: افراد با اعتمادی ضرور است که با قبول خطرات این مبارزه را پیش ببرند و همچنان ضرور بود تا مردم محل برای آنان پناه گاه و غذا تهیه نموده، اطلاعات را جمع آوری و نیروی ذخیره را برای آنان تأمین نمایند. در هزاران روستای افغانستان مردم چنین کرده اند.

دوم: در جنگ پارتیزانی اصل اولی و عمده، اعتقاد و باور به راه برگزیده شده است که در صورت ضرورت شخص باید خود را قربانی نموده تا پیروزی به دست آید. افغانها مسلمان و برای این جهاد مینمودند تا از خانه و فامیل خود دفاع نمایند.

سوم: موجودیت شرایط مساعد طبیعی جغرافیایی. چنانچه دو بر سه قسمت خاک افغانستان توسط کوه های (دشمن شکن) که بیگانه را نمی پذیرد، پوشانده شده و تنها مردم محلی قادر به عبور و مرور در آن بوده و من در این مورد هیچ شک و تردید ندارم.

چهارم: موجودیت پناهگاه های مطمئن که در آن پارتیزانها از حملات ناگهانی دشمن در امان بوده و به استراحت و تجدید قوا و تداوی بپردازند و این چنین پایگاه ها، در پاکستان برای مجاهدین فراهم گردیده بود.

پنجم: و مهمتر از همه، یک جنبش مقاومت ضرورت به آن دارد تا در سطح بین المللی موجودیت و داعیه خود را مطرح نموده تا کمک های بین المللی را به دست آورد. ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی به وجه احسن این زمینه را برای مجاهدین افغان فراهم نمودند. جنرال اختر حق به جانب بود که میگفت تمام شرایط لازم، برای پیروزی وجود دارد. این وظیفه من بود تا تثبیت نمایم که در کجا و چطور بر خرس، هزاران زخم مرگبار را وارد نمایم تا بمیرد.

ویتنام ثانی

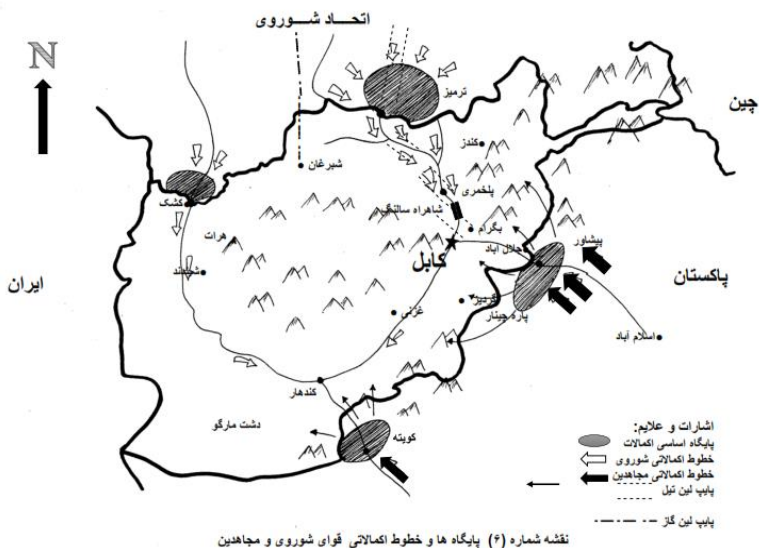
برای من مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی خطوط ارتباطی هردو طرف را بهتر بشناسم. (نقشه شماره ۶). هیچ نوع اردو و گروه های پارتیزانی بدون داشتن پایگاه های مناسب و ارتباط منظم با آن، نمیتوانند جنگ را برای مدت طولانی ادامه دهند.

دو نوع پایگاه، پایگاه استراتژیژیک عملیاتی و پایگاه اکمالاتی وجود دارد. پایگاه های اساسی اکمالاتی قوای شوروی در جمهوریت های جنوبی آن، در آسیای میانه که از غرب در سرحد با ایران، تا شرق در سرحد با چین قرار داشتند. پایگاه های مجاهدین در غرب پاکستان موقعیت داشت. در این پایگاه ها ذخایر اساسی سلاح و مهمات، کمپ های آموزشی، محلات استراحت و بازار های خرید و فروش قرار داشت. قوای شوروی در صورت ضرورت از طریق میدان های هوایی نیز نیروها را در داخل افغانستان تقویه مینمود. در هردو حالت این پایگاه ها از حملات جدی مصئون بودند. واحدهای عملیاتی بعد از تجدید نیرو و استراحت به سهولت دوباره از آنجا به ساحات عملیاتی عبور و مرو مینمودند. سرحدات نهایت طولانی و به هزاران کیلومتر میرسید. سرحد بین افغانستان و پاکستان تقریباً ۹۰ فیصد کوهی و در منطقه بلوچستان از بین دشت ها میگذرد. این سرحد دارای موانع گوناگون و دشوار است. نسبت طولانی بودن هردو سرحد هر یک، دو، دو مرکز اساسی اکمالاتی را ایجاد نموده بود. چنانچه اکمالات قوای شوروی تقریباً ۷۵ فیصد از طریق ترمز و متباقی از طریق سرحد کشک صورت میگرفت. برای مجاهدین نیز پیشاور به حیث مرکز اصلی سازماندهی و کویته در جنوب، مرکز دوم حساب میشد.

پایگاه های عملیاتی متفاوت و گوناگون بود. پایگاه های تکتیکی در داخل افغانستان قرار داشتند، موقعیت بعضی از این پایگاه ها بنابر ضرورت عملیات روز تا روز تغییر داده میشد. محلاتی بود که از آنجا طور مستمر واحدهای عملیاتی اعزام و بعد از ختم عملیات دوباره به آنجا باز میگشتند. مجاهدین نیز بعد از انجام عملیات ها و اجرای کمین ها و پرتاب راکت، به پایگاه های خود باز میگشتند. پایگاه های اساسی عملیاتی شوروی در شهر های بزرگ و میدانها های هوایی مانند کابل، بگرام، کندز، جلال آباد، شیندند،

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

کندهار، و در این اواخر پایگاه جدید در جنوب شهر پلخمری موقعیت داشت. مجاهدین از صدها قریه و دره در سرتاسر افغانستان به حیث پایگاه استفاده نموده و هر قوماندان دارای پایگاه خاص عملیاتی خود بود.



پایگاه مصنئون ومطمئن، محلی است که از آنجا بتوانید به سهولت اسلحه و مهمات و وسایل مورد ضرورت پیشبرد جنگ را از طریق خطوط اکمالاتی به محل جنگ منتقل نمایید. در حقیقت امر، خطوط اکمالاتی حیثیت شرایین و وریدها را برای ارتش دارد که با پمپ نمودن خون از قلب، سبب تقویه بدن میگردد. پایگاه نیز باید تمام بخش ها را اکمال نماید. قطع یک راه اکمالاتی حتی اگر برای مدت کوتاه هم باشد، مانند بریدن یک قسمت انگشت است که تا پانسمان شدن، خون از آن روان میباشد. باید جلو قطع ویا مسدود شدن راه اکمالاتی اساسی گرفته شود و یا راه دیگر اکمالاتی جستجو گردد. در غیرآن مانند مریضی که شریان آن قطع شده باشد، یقیناً بدون توجه عاجل تلف خواهد شد.

ویتنام ثانی

در نقشه (۶) سیستم اکمالاتی شوروی نشان داده شده است. آنها قادر بودند تا در صورت ضرورت با استفاده از امکانات هوایی، بسیاری از گارنیزین ها و پایگاه های خود را اکمال نمایند و هم چنان زمانی که یک پوسته در محاصره قرار میگرفت به این طریق اکمال میشد. در نظر باید داشت که اکمالات هوایی جاگزین دایمی خطوط اکمالاتی زمینی شده نمیتواند. هرگاه پایگاه ترمز قلب قوای شوروی بود، کابل به حیث دماغ آن در داخل افغانستان محسوب میگردد. زیرا اینجا قرارگاه مرکزی و مرکز رهبری دولت کمونیستی قرار داشت که از آنجا کشور اداره میشد و با خارج ارتباطات آن تأمین میگردد. شریان اصلی اکمالات کابل، شاهراه نمبر دو (شاهراه سالنگ) بود که ۴۵۰ کیلومتر طول داشت و صدمه پذیر بود. این شاهراه صحنه بسیاری از کمین های موفق مجاهدین بود و در آینده نیز چنین خواهد بود.

از کابل مسیرهای دیگری به سایر مناطق افغانستان تمدید شده بود، چنانچه شاهراه نمبر یک به استقامت جنوب به طرف، قندهار و بعداً تا جنوب غرب به طول ۵۰۰ کیلومتر امتداد یافته بود. جاده به طول ۱۵۷ کیلومتر تا گارنیزین گردیز و شاهراه شرقی به طول ۱۲۰ کیلومتر تا شهر جلال آباد و بعداً تا پیشاور میرسید. تمام این شاهراه ها از اهمیت زیادی برخوردار و قطع موقتی این شاهراه ها درد آور بود، اما مرگ آور نبود.

از کُنشک در غرب، پایگاه های هرات و شیندند اکمال میگردد. در مقایسه با شرق و شمال، این مسیر حیثیت تنگه باریک را داشت و اهمیت آن صرف از لحاظ منطقه حائل با ایران بود. برای رسیدن از شیندند تا کابل باید مسیر جنوب (راه حلقوی) را از طریق قندهار طی نمود. یک هزار کیلومتر راه پر خم و پیچ با کند و کپر فراوان و عبور از ولایات ناامن و صحراهای مرگ آور در مسیر آن قرار داشت.

من هر قدر بیشتر این نقشه را مطالعه میکردم به همان اندازه به مشکلات قوای شوروی پی میبردم. مسیر اصلی اکمالاتی آن شاهراه سالنگ و بعد امتداد آن به فاصله ۵۰۰ کیلومتر تا قندهار و تا نزدیک سرحد پاکستان ادامه می یافت. در طول این مسیر اصلی یک هزار کیلومتری شمال - جنوب اکمالاتی

شوروی، پایگاه های متعدد موقتی و دائمی مجاهدین موجود بود. چنانچه ناحیه پیش برآمده پاره چنار (منقار طوطی) مستقیماً به سمت کابل توجیه و از نوک آن تا مرکز افغانستان صرف ۹۰ کیلومتر فاصله وجود داشت. با تصادف و شباهت عجیب، در قلمرو کمبودیا و به فاصله ۶۵ کیلومتری از سایگون در ویتنام جنوبی نیز چنین پیش برآمدگی وجود داشته و آنرا نیز منقار طوطی می نامیدند. پاره چنار به حیث نقطه مهم استراتژی، اهمیت زیادی برای ما دارد.

قوای شوروی به استقامت شرق کشور، تنها وابسته به یک شاهراه طولانی بوده آنها با عبور از کوه ها و محلاتی است که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت و تا سرحد دشمن (پاکستان) ممتد بود. در مقابل، ما راه های متعدد اکمالاتی از پایگاه های سرحدی خویش داریم و به صورت مقایسوی آنها به استقامت ولایات شرقی کوتاهتر بوده و کمتر مورد حمله قرار می گرفتند.

واضح است که طولانی بودن خطوط ارتباطی سبب تضعیف قوا در جبهه جنگ می گردد. زیرا در چنین حالت، اردو مجبور است تعداد زیاد نیروهایش را برای محافظت خطوط اکمالاتی توظیف نماید به کارگیری نیروی بیشتر در این عرصه، طبعاً ضعف جبهه را در قبال دارد. این مشکل بزرگ قوای شوروی و افغان بود که آنها نمیتوانستند نیروی بیشتری را برای پیشبرد عملیات در محلات روستایی به کار ببرند. بنابر محاسبه من، از هر ده نفر دشمن، نه نفر آن در وظایف دفاعی و فرعی چون محافظت قرارگاه ها، پوسته ها، جاده ها، مشایعت قطارهای اکمالاتی و وظایف اداری مصروف بودند.

قوای شوروی در طول خطوط اکمالاتی، همیشه احساس خطر میکردند زیرا آنها صرف بر یک بخشی از کشور مسلط بودند و در صورت مسدودشدن شاهراه سالنگ، امکان مساعد دیگری نداشتند. چنانچه این مسیر عقب نشینی آنها در سال های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ نیز بود. آنان از لحاظ استراتژی نظامی در وضعیت مناسبی قرار نداشتند. به عبارتی دیگر، قوای آنان با طی نمودن چندصد کیلومتر تا کابل طی طریق نموده و بعد مجبور بودند برای رسیدن تا محلات بحرانی در شرق کشور و نزدیک سرحد دشمن به طرف چپ (شرق)

ویتنام ثانی

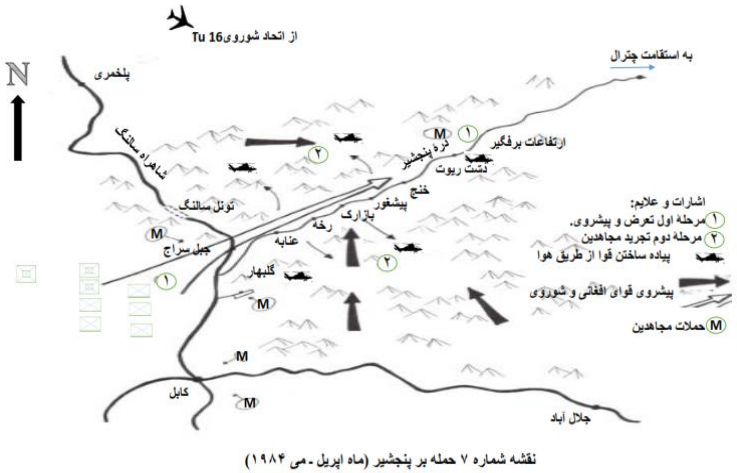
دور بخورند. در چنین حالت، جبهات آنان به طرف جناحین وسعت مییافت؛ اما خطوط اکمالاتی آنان از شمال به جنوب مورد حملات قرار می‌گرفت. در حالی که مجاهدین به اینگونه مشکلات مواجه نبودند.

در نظر باید داشت که باوجود این برتری ها، مجاهدین نیروی چریکی بودند و در سال ۱۹۸۳ نمیتوانستند با شیوه های معمول با اردوی منظم مقابله نمایند. لذا ما باید ستراتیژی وارد کردن هزارزخم را بر علیه آنان عملی می نمودیم. تفاوت بزرگ بین حمله بر خطوط اکمالاتی و قطع کردن آن برای مدت طولانی و حمله آبی که تلفات وارد می‌آورد اما برای مدت طولانی راه مسدود نمی‌گردید، موجود است. برای رسیدن به این هدف در شاهراه سالنگ نیروی زیاد و آموزش دیده که قادر به تحمل آب و هوای سرد و مقابله با نیروی دشمن باشد، ضرور بود. تحقق این اصل استراتژیک، بالاتر از توانایی مجاهدین بود. حتی در صورت جمع آوری نیروی بیشتر و سازماندهی مناسب هم امکان موفقیت آن وجود نداشت. پس بهترین استراتژی عبارت بود از اجرای دوامدار کمین و حمله که باعث تضعیف توانمندی دشمن میشد. این گونه حملات باید طوری صورت می‌گرفت که بیشترین تلفات و ضایعات را بر دشمن وارد میکرد تا سبب کاهش توانایی جنگی آنان می‌گردید. تحت فشار قرار دادن خطوط اکمالاتی، برتری دیگری را نیز برای مجاهدین بار می آورد، زیرا شوروی ها مجبور میشدند تا قوای بیشتری را برای حفاظت آن به کار ببرند. این ابتکار سبب می‌گردید تا مجاهدین از لحاظ مورال در سطح بلند قرار گرفته و حامیان آنان متقاعد می‌گردیدند تا به حمایت بیشتر آنان بپردازند.

در هفته های اول، من چندین بار با جنرال اختر ملاقات نموده در مورد استراتژی عمومی جنگ با هم بحث کردیم. به نظر او قوای شوروی در سال ۱۹۸۴ بیشتر در حالت تدافعی قرار گرفته و توجه خود را روی حفاظت از مراکز مهم سیاسی، خطوط ارتباطی، تاسیسات کلیدی مانند میدانهای هوایی، بند ها، موسسات صنعتی و بندهای برق معطوف داشته بود. او پیشبینی میکرد که دشمن عملیات بزرگ را برای حفاظت از نقاط ذکر شده و آسیب پذیر عملی خواهد کرد. احتمال عملیات در ساحات نزدیک به سرحد پاکستان به منظور

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

مختل ساختن کانال های ا کمالاتی آنان وبر پایگاه های عملیاتی مجاهدین در اطراف شهرهای بزرگ ومهم و پایگاه های نظامی مانند کابل وبگرام وجود دارد. دره پنجشیر (نقشه ۷) که از آن جا حملاتی بر شاهراه سالنگ صورت میگیرد وبه همین علت در ظرف سه سال اول جنگ شش بار مورد حمله قرار گرفته، احتمالاً هدف دیگر عملیات وتهاجم قوای شوروی خواهد بود.



اختر همچنان احتمال وارد آوردن ضربه های هوایی وتوچی را در داخل خاک پاکستان محتمل میدانست. همینطور او تلاش برای ایجاد اختلافات بین مردم محلی پاکستان ومهاجرین افغان را جزء استراتژی دائمی اتحاد شوروی میدانست. سازماندهی تخریب ودهشت افگنی در داخل پاکستان ادامه خواهد یافت تا وضع را بی ثبات سازد. برای این منظور ارسال سلاح وپول به قبائل مناطق سرحدی که هیچگاه مناسبات حسنه با اسلام آباد نداشتند، ادامه خواهد یافت. منظور آنان این است تا با ایجاد بی نظمی وهرج وهرج فشار بیشتری بر پاکستان واردکنند تا ضیاءالحق از حمایه جهاد منصرف گردد. ما هردو هم نظر شدیم که اتحاد شوروی با تعمیم سیاست دفاعی نظامی در افغانستان وپیشبرد عملیات خرابکارانه در داخل پاکستان، میخواهد تا حمایت

ویتنام ثانی

ضیاء از مجاهدین برای پاکستان گران تمام شود. اتحاد شوروی میخواست تا با این شیوه، نگذارد تا مجاهدین موفق به تسخیر کدام شهر بزرگ و کلیدی شوند و با تخریب روستاها و ساختارهای زیربنایی، مجاهدین را از رسیدن به پیروزی مأیوس سازند.

پلان ما برای سال ۱۹۸۴ محدود بود. تمرکز حملات دوامدار بر کابل که جنرال اختر آن را به حیث مرکز عمده رژیم کمونیستی و نظامی دارای اهمیت زیاد میدانست. با پیشبرد این تکتیک باید فضای ترس و رعب ایجاد و فشار سیاسی و روانی وارد میشد و زمینه تبلیغات را برای وسایل ارتباط جمعی بین المللی مساعد میساخت. حملات بر خطوط اکمالاتی دشمن و میدانهای هوایی باید شدت می یافت و گار نیزیون های کوچک تحت فشار قرار داده میشدند.

این یک ستراتیژی بلند پروازانه نبود. اما بنابه برداشت من، در آن مقطع جنگ، مجاهدین تنها توان اجرای چنین اقدامات را داشتند. در آن زمان وحدت واقعی بین رهبران مجاهدین وجود نداشت. اساس اتحاد، تازه گذاشته شده بود و کمیته نظامی در حالت اولی ساختمان قرار داشت. مجاهدین از آموزش های لازم برخوردار نبوده و در مقابل حملات هلیکوپترها مصونیت نداشتند. تنها در جریان آن سال، راکت های ۱۰۷ میلیمتری چینیایی در اختیار ما قرار گرفت و تا آن زمان مجاهدین صرف دارای هاوان ۸۲ میلیمتری بودند.

قبل از آنکه من اقدام موثری را در جهت تعمیم این تصمیم روی دست گیرم، هفتمین حمله بالای دره پنجشیر صورت گرفت. این دره برای هر دو طرف جنگ، اهمیت زیادی داشت. نقشه شماره (۷) اهمیت آنرا بیشتر توضیح داده میتواند. این دره نام خود را از دریایی که از قلب کوه هندوکش در ارتفاع ۲۰۰۰۰ سرچشمه میگردد، گرفته است و مانند شمشیری بر شاهراه سالنگ قرار دارد که نوک آن تقریباً تا جبل السراج میرسد. این دره، پایگاه عملیاتی مجاهدین تحت قوماندۀ احمدشاه مسعود بود. مسعود در سال ۱۹۸۳ معاهده آتش بس را با قوای اتحاد شوروی امضا و در سال ۱۹۸۴ از تمدید آن خود داری کرد و این عمل سبب حمله بر پنجشیر شد.

زمستان سال ۱۹۸۳ - ۱۹۸۴ بسیار سرد بود و ما نمی توانستیم تا ماه می عملیات مؤثری را به راه اندازیم. با این حال ما از طریق منابع اطلاعاتی خود از کابل اطلاع گرفتیم که حمله بزرگ بر پنجشیر تدارک دیده شده است. من با عجله با کارمندان کمیته نظامی خود به شور و بحث پرداختم تا راه های کمک موثر به مسعود را دریافت نماییم. مشکل ما این بود که کوتاهترین راه ارسال کمک به پنجشیر، از چترال و از طریق کوتل شمالی هندوکش میگذشت و در آن وقت سال، مالمال از برف بود و قوماندانان سایر تنظیم ها نمیگذاشتند از طریق ساحات آنان به مسعود کمک ارسال گردد. این اولین تجربه من بود که میدیدم بر اساس خصومت های بین تنظیمی میتواند عملیات به ناکامی انجامد. مسعود وابسته به تنظیم ربانی (جمعیت اسلامی) بود. روی همین ملحوظ من بر ربانی فشار زیادی وارد کردم تا از غرور خویش منصرف شود و از سایر تنظیم ها بخواهد که در مورد رسانیدن کمک همکاری نمایند. او با کراهت این کار را انجام داد. زمانی که حکمتیار موافقه نمود، من تا اندازه احساس آرامش کردم زیرا افراد وابسته به او، در دهن دره، در جیل السراج و گلپهار مسلط بودند ما میخواستیم از طریق آن به حمله متقابل متوسل شویم.

من به سرعت به آموزش و رهنمایی مجاهدینی پرداختم که در پاکستان قابل دسترسی بود، تا آنان بعداً عملیات تخریبی و تروریستی را در شهر کابل، اطراف بگرام و در نواحی سرحدی با پاکستان انجام دهند. این اقدامات ناچیز بود و زمان نیز به کام من نبود. امکانات دیگری نیز نداشتیم تا با استفاده از آن تدابیری برای دفع حمله اتخاذ نماییم.

حملات قوای شوروی از لحاظ شدت، انتخاب زمان و ابعاد آن خلاف انتظار ما بود. باوجود آن که ما در (آی.اس.آی) وقت کمی برای سازماندهی عکس العمل فوری در مقابل آن داشتیم، مسعود قادر بود تا ضربه اولی را تحمل نماید. وی صدها قریه واقع شده در مدخل و قسمت های پائینی دره را تخلیه نموده و مسیر احتمالی قوا را مین گذاری نموده و در شاهراه سالنگ توانست هفتاد تانکر را از بین ببرد. او همچنان دوپل عمده را منفجر نمود. نامبرده

ویتنام ثانی

روز بعد به تاریخ ۲۰ اپریل، ۵۰۰۰ نفر از افراد خود را توانست به قسمت های بالایی دره انتقال دهد.

در همان روز، بمبارد هوایی آغاز شد (نقشه ۷ دیده شود). ۳۶ فروند طیاره بم افکن بلند پرواز TU-16 و همچنان تعداد زیادی از طیارات SU-24 (Fencers) از (مری شمال) و (ترمز) پرواز کرد و در بمبارد سهم گرفت. طیارات در چنان ارتفاع پرواز میکردند که قابل دید نبودند و بم های ۵۰۰ و ۱۰۰۰ پوندی را بر پنجشیر پرتاب میکردند. آنان مانند امریکایی ها با استفاده از طیارات B-52 در ویتنام و نیروهای متفقین در سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ در اروپا، به منظور در هم شکستن اراده مردم از بمبارد استفاده کردند. اما بنابر دوراندیشی مسعود و همچنان شرایط نا مساعد جوی، بمبارد از ارتفاع بلند، کوه های مرتفع که در بعضی جاها ارتفاع آن تا ۱۹۰۰۰ فوت میرسید و ساختمان جیولوژیکی دره ها سبب میشد تا طیارات نتوانند دقیقاً بمبارد نمایند و بم ها به اهداف تعیین شده دقیق اصابت کنند و تلفات زیاد وارد گردد. من به این نتیجه رسیدم که مؤثریت بمبارد در همچو کوه ها نتیجه مطلوب را در قبال ندارد. شوروی ها متوقع بودند تا با ضربه زدن پنجشیر، امنیت سالنگ را تأمین نمایند. مسئولیت عملیات را قوماندان جزوتام موتوریزه تورنجرال Saradov و یک جنرال دیگر که به این منظور از مسکو آمده بود به عهده داشتند. قرارگاه عملیاتی در طیاره چارماشینه An-12 Cub که به نام "کرملین هوایی" یاد میگردید، ایجاد شد و افسران شوروی و کارمندان مربوط در آن قرار داشتند و تحت ۱۰ هزار سرباز شوروی و ۵ هزار سرباز افغان تحت قوماندان قرار داشت.

تعرض در دو مرحله صورت گرفت. تعرض اولی از ۲۲ تا ۳۰ اپریل ادامه داشت و محدود به دره پنجشیر بود، قطارهای وسایط زره دار به دلیل حملاتی که از جناحین وارد میشد و هم چنان انفجار مین ها، با سرعت کم حرکت میکرد. قبل از آن حملات راکتی صورت گرفت و قوای دیسانت در عقب نیروها، به منظور جلوگیری از رسیدن کمک به آنها جابجا شده بود. طی مدت هفت روز، آنان به قریه خنج رسیدند که در عمق ۶۰ کیلومتری دره موقعیت داشت. در اینجا آنان توقف نموده یک کندک را ۲۰ کیلومتر بالاتر

از آن در دشت ریوت دیسانت نمودند که مورد ضربات شدید قرار گرفت. مرحله دومی عملیات درحالی آغاز شد که قسمت های بالایی دره پنجشیر هنوز برف بندان بود.

در این بخش از عملیات، باید چندین جزوتم در طول دره پنجشیر وعده دیگر از عقب، مجاهدین را تحت فشار قرار میدادند. این جزوتم ها باید حلقه بیرونی محاصره را تکمیل میکردند وزمینہ را برای فرود آمدن قوای دیسانت آماده میساختند تا حلقه درونی را تشکیل دهند (نقشه ۷ دیده شود). در چنین حالت باز هم یکی از کندک های آنان که به فاصله دورتر از قوای زمینی فرود آمده بود در حالت تجرید قرار گرفت.

به تاریخ هفتم ماه می مرحله دوم عملیات ختم شد؛ اما فعالیت های ما در اطراف کابل ادامه داشت. در نتیجه حمله موفقیت آمیز مجاهدین بر میدان هوایی بگرام چندین طیاره تخریب شد. حمله در دشت ریوت باعث شد تا آنان عقب نشینی نمایند. قوای شوروی در اخیر ماه جون به قرارگاه های خود مراجعت کردند و قوای افغانی در پوسته های دایمی در عنابه، رخه، بازارک و پیشغور باقی ماندند.

این موفقیت نسبی قوای شوروی بود. من با تحلیل آن، به تکنیک و قابلیت های قوای شوروی و نقاط ضعف مجاهدین پی بردم. قوای شوروی در مقایسه با عملیات کوچکی که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) در شاهراه سالنگ اجرا نموده بودند، بسیار بهتر بود. این عملیات از هماهنگی بهتر برخوردار بود واز هلیکوپتر برای محاصره قوا استفاده اعظمی صورت گرفت. اما باز هم انگیزه بی برای جنگیدن در آن احساس نمیشد. همان طوری که در ویتنام امریکاییها و متحدین محلی شان در از بین بردن دشمن مشکلات داشتند، قوای شوروی و افغانان نیز در تشخیص و تفریق مردم محلی از مجاهدین با دشواری هایی مواجه بودند؛ زیرا در چند لحظه یک جنگجو به دهقان معمولی تبدیل میشد و امکان جستجو و محو او را مشکل میساخت.

من در مورد اختلافات درون حزبی که میتوانست بهترین پلان ها را به شکست مواجه سازد، تا اندازه بی آگاهی داشتم. من میدانستم که سازماندهی

ویتنام ثانی

یک عملیات عاجل اگر چه ناممکن نه، اما تا چه حد دشوار است. من در مورد حمله قریب الوقوع چند هفته قبل از آن اطلاعاتی را به دست آوردم؛ اما به علت نبودن ارتباطات، نبودن قوه احتیاط قابل تحرک که در صورت ضرورت به محل بحرانی فرستاده میشد و عدم موجودیت تمایل رهبران و قوماندانان برای تشریک مساعی بین آنان، از این اطلاعات استفاده موثر و به موقع صورت گرفته نتوانست و صرف موفقیت کوچکی حاصل شد.

در نتیجه این عملیات اهمیت شاهراه سالنگ به حیث شاهرگ حیاتی برای قوای شوروی برجسته گردید و همزمان دریافتم که از بین بردن چریک ها در مناطق کوهستانی چقدر دشوار است.

شاهراه سالنگ در دهه شصت میلادی به حیث بخشی از کمک های انکشافی اتحاد شوروی ساخته شده و به واسطه آن کابل به اتحاد شوروی وصل گردید و راه ثابتی را برای حمل و نقل اموال و مسافرین در تمام فصول سال به وجود آورد. البته اهمیت این راه، برای مقاصد نظامی با وجودی که در مورد آن صحبت نمیشد، نیز در نظر گرفته شده بود. زیرا این شاهراه شمال و جنوب افغانستان را باهم وصل میکرد و مدت سفر را در این مسیر از هفته ها به ساعت ها کم ساخته بود. همزمان با ساختن این شاهراه توسط شوروی، امریکایی ها علاقمند ساختن شاهراه حلقوی شده بودند که از بین کوه های صعب العبور هزاره جات و مناطق مرکزی کشور میگذشت.

اگر ترمز چون قلب پایگاه اساسی ذخایر بود، شاهراه سالنگ حیثیت شریان ابهر و تونل سالنگ در ۱۲۰ کیلومتری کابل شاهرگ آن دانسته میشد. این تونل که در سال ۱۹۶۴ در ارتفاع ۱۱۰۰۰ فوت اعمار شده بود از شاهکار های انجینیری محسوب میشد. این تونل که بلند ترین تونل جهان میباشد در کم عرض ترین بخش هندوکش، تقریباً پنج کیلومتر در بین سنگ های سخت کنده شده است. در طول زمستان، باید این شاهراه به طور دوامدار توسط بلدوزرها از برف کوچ ها و سنگریزه ها پاک گردد. باوجودی که تونل توسط جنراتورهای مختص به آن تنویر و تهویه میگردد؛ اما سفر از طریق آن چندان خوش آیند نبود. در زمستان قوای شوروی با مشکلات متعددی مانند سردی بیش از حد، لغزیدن وسایط نقلیه، یخبندان و دود ناشی از حرکت وسایط

دست به گریبان بودند. هرگاه در مدت ۱۵ دقیقه کمک لازم و عاجل برای بیرون کشیدن از زیر برف نمیرسید به مدفن دایمی مبدل میگردید.

ترس از به دام افتادن در آن چیزی خیالی نیست. در سال ۱۹۸۲ در نتیجه برفکوبچ ها و لغزش سنگها، راه مسدود گردید و قطارهای بزرگ در آن محصور ماندند که نسبت تراکم گاز کارین مونو اکساید و سایط، مسمومیت راکبین را باعث شد که عده یی از عساکر شوروی فوت و تعداد دیگر مریض گردیده و هرج و مرج به وجود آمد. از این حادثه، مجاهدین بهره برداری تبلیغاتی نموده و آنرا نتیجه عملیات خویش تبلیغ کردند و در مورد تعداد کشته شدگان نیز اغراق زیادی بعمل آمد. برای حفاظت سیستم تهویه هوا، تدابیر فوق العاده اتخاذ شد و بر تدابیر امنیتی تونل افزوده شد و در دروازه های ورودی و خروجی تونل نیز تدابیر برای جلوگیری از حملات احتمالی اتخاذ گردید و کارمندان خاد به کنترل دقیق اسناد و تلاشی و سایط نقلیه پرداختند.

برای من سالنگ از جمله اهداف بزرگ و اساسی برای حمله دانسته میشد. زیرا با تخریب تونل سالنگ، اکمالات و خدمات لوژستیکی قوای شوروی به سکتگی مواجه میگردید و پیروزی بزرگی برای مجاهدین بار می آورد. من بیشتر و بیشتر به این نتیجه رسیدم که انتخاب هدف کار آسان؛ اما وارد آوردن ضربه بر آن کاریست نهایت دشوار. با این حال من کوشش کردم تا راه حل هایی را دریافت نمایم. اولتر از همه من محاسبات فنی مانند مقدار، نوعیت مواد منفجره و چگونگی جابه جایی مواد منفجره را انجام دادم. بر اساس محاسبه یک کار شناس (سی.ای.ای) برای این منظور چندین تن مواد منفجره لازم بود که باید در بین یک لاری جابجا میشد. بنابر محاسبه من، پاک کاری پیامد ناشی از انفجار یک لاری میتوانست در ظرف دو - سه روز صورت گیرد، پس برای حصول نتایج بهتر باید سه موتر لاری در فاصله از یکدیگر در داخل تونل انفجار داده میشد.

در مورد انتخاب نوعیت لاری مشکلات وجود داشت؛ زیرا و سایط حین دخول به تونل تلاشی میشد و جابه جایی مواد منفجره در وسیله عادی غیرممکن بود. ما برای این منظور تانکر مواد نفتی را در نظر گرفتیم که با

ویتنام ثانی

مواد منفجره مملو گردیده و در اثنای تلاشی تنها به تیل آن توجه صورت خواهد گرفت. لذا تانکرهای دولتی افغانستان را برای اجرای این پلان مطلوب دانستیم. یک عرادۀ از این نوع تانکرها، برای آزمایش خریداری گردید. بعد مشکل دیگری به میان آمد و آن عبارت از این بود که از جنوب تانکرهای خالی به استقامت شمال داخل تونل شده و تنها از شمال تانکرهای مملو داخل تونل میشد. ما میتوانستیم از پاکستان تا کابل سه تانکر پر از مواد منفجره را انتقال دهیم. اما انتقال بعدی آن تا شمال تونل، دشوارترین بخش کار ما بود؛ زیرا تانکرهای خالی باید به شمال تونل منتقل میشد و مواد منفجره توسط اسپ یا قاطر به شمال آورده شده، بعد در لاری ها جابجا میگردید.

ما باید چندراندنۀ داوطلب را برای اجرای این پلان پیدامیکردیم و تحت آموزش و رهنمایی قرار میدادیم. این کار نیز ساده نبود؛ زیرا از یک طرف خطرات متعددی در آن وجود داشت و از جانب دیگر در بین مجاهدین اجرای همچو عملیات مخفی محبوبیت نداشت. آنان بیشتر به عملیات پر سر و صدا و زدن و کندن علاقمند بودند. از لحاظ عملی، وسایط باید داخل تونل میگردید و بعد با صحنه سازی و اینکه گویا واسطه خراب شده است، رانندگان آن باید توسط موترسایکل یا واسطه دیگر از تونل بیرون انتقال داده میشدند. اما احتمالات گوناگون چون وارخطایی و یا مشتبه شدن کارمندان امنیتی میتوانست عکس العمل های غیرقابل پیشبینی شده را در قبال داشته باشد. تانکرها باید طوری غیر فعال ساخته میشدند که به سهولت نتوانند آنرا بوکسل و از تونل بیرون نمایند. برای انفجار دادن باید از تایمر و کنترل از فاصله دور استفاده میشد. استفاده از وسیله انفجاری ساعتی برای آن ضرور بود که هرگاه کنترل از راه دور ناممکن میبود باید از این وسیله استفاده میشد. هرگاه همه چیز عادی پیش میرفت و در صورت منتقل شدن درپوران به فاصله مناسب امنیتی باید از وسیله انفجار دادن از دور استفاده میشد. اما خراب شدن همزمان سه تانکر در داخل تونل، به یقین شک مسئولین امنیتی را بار می آورد. نیم ساعت برای بیرون شدن درپوران و رسیدن به محل دور از دسترسی مؤظفین امنیتی کافی بود، اما بررسی و دریافت مواد منفجره و

خنثی سازی آن در این مدت زمان ناممکن بود. برای حصول نتایج موثر از انجام عملیات تخریبی، مساعدترین وقت فصل زمستان بود تا با قطع راه اکمالاتی، مشکلات مردم کابل زیاد میگردید و هم چنان پاک کردن تونل در هوای سرد کار را دشوارتر میساخت.

عملی شدن این پلان، پیروزی بزرگی برای مجاهدین بوده میتوانست؛ اما متأسفانه چنین نشد. چندین بار قوماندانان تعهد سپردند که آنرا عملی مینمایند اما بعد از چند ماه میگفتند که اشخاص مناسبی را برای اجرای آن نیافته اند. شاید این عمل زیاد بلند پروازانه بود؛ اما من چنین فکر نمی‌کردم، زیرا این نوع عملیات از جمله عملیات کلاسیک جنگهای پارتیزانی بود که اجرا شدن آن میتوانست به حیث عملیات موفقانه سبوتاژ، ثبت تاریخ گردیده و اردوی مقتدر را برای چند هفته فلج نماید.

شاهراه سالنگ یکی از شاهراه هایی بود که با شدت از آن حفاظت میشد. از پل تازه اعمار شده حیرتان در غرب ترمز تا کابل، در امتداد شاهراه پوسته های متعدد خرد و بزرگ در فواصل معین جایجا شده بود. تقریباً بعد از هر ۲۰ کیلومتر پوسته های مجهز قطعات متحرک احتیاط دارای قوای توپچی و وسایط زره دار و تانک ها که در صورت ضرورت از طریق هوا حمایه میشد وجود داشت. استفاده از این شیوه، با جابه جایی قوای امریکایی در ویتنام جنوبی که غرض حفاظت خطوط مواصلاتی ویا از بین بردن حمله کنندگان صورت گرفته بود تفاوت زیادی نداشت. در جاهایی که بنابر شکل اراضی خطرات کمین و حمله کمتر بود، جاده با تمدید سیم خاردار، فرش کردن ماینها و پوسته های کوچک حفاظت میشد که با قرارگاه ارتباط مخابراتی داشتند. همچنان در بعضی جاهایی که احتمال حمله موجود بود به اطراف شاهراه مین فرش گردیده و اطراف آن از درختان پاک شده بود.

از طریق این شاهراه نه تنها ۷۵ فیصد اکمالات زمینی پیشبرد جنگ صورت میگرفت بلکه تمام نفت از این طریق اکمال میگردید. در امتداد شاهراه و در چند متری پهلوی آن، پایپ لاین تیل بر روی سطح زمین از اتحاد شوروی تا

ویتنام ثانی

پایگاه بگرام تمدید گردیده بود که هدف و سوسه انگیز برای حمله مجاهدین بود.

بر علاوه جاده، پایپ لین، پل ها و تونل که ارزش زیاد داشت، دو پایگاه عمده آنان نیز در نزدیکی شاهراه سالنگ موقعیت داشت. اولی در جنوب هندوکش، پایگاه هوایی بگرام که مهمترین پایگاه هوایی در سطح افغانستان بود و دومی در شمال هندوکش و در جنوب شهر پلخمری واقع شده بود. این بزرگترین ذخیره گاه افغان ها و شوروی ها بوده که مرکب بود از دو بخش، یکی ذخیره مواد سوخت و دیگری ذخیره گاه سلاح و مهمات و وسایط نقلیه. البته با مقیاس بزرگ به ذخیره گاه Cam Ranh Bay و Da Nang در ویتنام شباهت داشت.

من باور داشتم که تبدیل ساختن افغانستان به ویتنام و مجبور ساختن شوروی به ترک آن و تنها ماندن مجاهدین در مقابل افغانها کار ناممکن به نظر نمی رسید. ۱۹۸۴ سال مناسبی برای من بود که طی آن باید از تجارب می آموختم که چه ممکن و چه ناممکن است. این سالی بود که طی آن تعداد مراکز آموزشی از دیاد یافت، حملات بر شهر کابل از لحاظ کمی و کیفی بهتر شد؛ اما اولین تقاضای من مبنی بر حصول راکت زمین به هوای سام رد گردید و این سالی بود که برای بار نخست ما مصمم شدیم تا در امتداد دریای آمو در داخل خاک شوروی عملیات امتحانی را سازماندهی نماییم. دوازده ماه اولی نظریات مرا مبنی بر اینکه قوای شوروی در تنگنا قرار گرفته است، تأیید کرد. بارها دیده شد که آنها قادر نبودند تا از وسایط زرهی خود بیرون شوند و پیروزی را بدست آورند. آنها از عملیات شبانه در هراس بودند و آنرا توقف دادند. از طرف شب قطارها حرکت نمیگردد، عملیات صورت نمیگرفت و تنها گزرمه های محدودی در گشت و گذار بود. علت عمده این تصمیم این بود که آنان نمی توانستند در حالت تاریکی، جزو تاهمهای در حال حرکت خود را از طریق هوا حمایه نمایند. دشمن ما بدون حمایه هلیکوپترها هیچ کاری را پیش برده نمیتوانست و مانند امریکایی ها در ویتنام، همیشه در هراس بود. برداشت من این بود که هر دو ابر قدرت باوجود که توانایی جنگیدن را در حالات گوناگون، از جمله توان جنگ اتمی را در اروپا داشتند اما قادر نبودند

تا بر علیه شورشیان در یک کشور آسیایی، پیروزی به دست آورند. در شرایط همگون، قوای پیاده نمیتوانست تنها با نشستن در پوسته ها و با بمبارد و راکت زدن بر شهرها و قصبات، بر گوریلاها پیروز شوند. به عبارت ساده هردو دولت کمونیستی و کاپیتالیستی نمی توانستند جنگ را توسط سربازان جلیبی که جنگ برای آنها هیچگونه ارزش نداشت، پیش ببرند.

من باید جنگ پارتیزانی را با وارد کردن هزار زخم پیش میبرد. من میدانستم که نقاط ضعف دشمن شاهراه سالنگ، میدانهای طیاره، ذخایر مواد خوراکی، بندها، پلها، پایپ لین نفت، کاروانهای اکمالاتی، پوسته های جداگانه و از همه مهمتر مرکز آن، کابل است. من میدانستم که چگونه و در کجا باید کارد را فرو برد. اصل اولی عملیات عبارت بود از گزینش هدف، اتخاذ تصمیم مشخص و وارد کردن ضربه در نقطه ضعف دشمن. بخش دشوار و مهم عملیات عبارت بود از تعلیم و آموزش مناسب، در اختیار قرار دادن سلاح کافی و موثر، تغذیه مناسب و آشنایی با پلان عملیاتی و موجودیت قوماندان ورزیده و بعد حرکت مخفیانه و به موقع به محل مورد نظر. همیشه این آزمایش حقیقی است برای توانایی و مهارت قوماندان.

همچنانکه در همه عرصه های زندگی بدون پول هیچ کاری به سر نمیرسد، مجاهدین نیز نمیتوانستند بدون حمایه پولی کاری را انجام دهند. بدون در نظر داشت اینکه استراتژی من چقدر عالی بود، تمویل آن وابسته به امکانات پولی بود که توسط آن سلاح تهیه میگردد و مجاهدین آموزش داده میشدند. تقریباً نصف پولی که ماشین جنگی جهاد را فعال نگه میداشت، از مالیه دهندگان امریکایی و متباقی آن از طرف دولت عربستان و شیخ های متمول عرب تمویل میشد.

نقش (سی. آی. ای)

"برای ما وسایل را فراهم نمایید، انجام دادن وظیفه مکلفیت ما است"

خطاب ونستون س. چرچیل به رئیس جمهور روزولت. ۱۹۴۱

طبق معمول هواپیما زمانی مواصلت میکرد که هوا تاریک میبود. من با همراهی جنرال اختر در حوالی ساعت ۹ شام ویا هم قبل از سپیده دم با کارمندان محلی (سی. آی. ای) در پایگاه هوایی Chaklala منتظر فرود آمدن هواپیمای سیاه غول پیکر (C-141) ستارلFTER میبودیم تا ذریعه واسطه مخصوص به گوشه ء دوری از ترمینل رهنمایی گردد. هیچ یک از کارمندان سفارت امریکا در اثنای مواصلت و یا پرواز هواپیما حضور نمی داشتند. در چنین حالات معمولاً سفیر آن کشور برای جلب نشدن توجه به این امر، مهمانی شام را در سفارت ترتیب میداد. با وجودی که هواپیما توسط برج کنترل میدان هوایی رهنمایی میشد، از منسوبین قوای هوایی هیچ کس در اثنای فرود آمدن طیاره موجود نمیبود. اجراءت معمولی و لازمی چون ثبت پاسپورت و مسایل گمرکی در مورد راکبین هواپیما صورت نمیگرفت و حتی بکس ها وسایل لوازم حاملین هواپیما توسط خود امریکایی ها انتقال داده میشد.

این هواپیما مستقیماً از واشنگتن و بدون نشست در مسیر راه، فاصله ۱۰۰۰۰ میل را پیموده در چکالاله فرود می آمد. مواد سوخت آن در فضا توسط تانکر KC10 قوای هوایی مستقر در اروپا ویا خاورمیانه اکمال میشد. عمله هوا پیما مانند مسافرین، لباس غیرنظامی بتن میداشتند. به جز از سمبول امریکا بر بدنه هواپیما، دگر هیچگونه علامه و نوشته یی که مشخصات آنرا نشان

دهد وجود نداشت. داخل هواپیما به هتل هوایی و مرکز مخابراتی شباهت داشت. در قسمت جلوی که بخش VIP بود کوچ ها و چپرکت های مستریح و آرام چوکی ها جابجا شده و دارای تشناب لوکس بود. در قسمت عقبی هواپیما، سیستم مخابراتی بسیار پیشرفته و پیچیده قرار داشت که به راکبین طیاره امکانات آنرا فراهم مینمود تا از هر نقطه دنیا بتوانند با واشنگتن تماس مطمئن و مصئون را بر قرار نمایند. هواپیما با مدرنترین سیستم الکترونیکی و رادیویی مدافعوی در مقابل راکت ها مجهز بود. چینی که طیاره در میدان هوایی پاکستان متوقف میبود عمله آن طور بیست و چار ساعته در آن قرار میداشتند. امنیت بیرونی آن توسط افراد مسلح (آی.اس.آی) تأمین میشد، اما اینان اجازه نداشتند قدمی به داخل آن بگذارند.

معمول چنین بود که بعد از به زمین نشستن طیاره، قطار موترهای منتظر بعد از جابجا شدن حاملین هواپیما در آن، در حالی که امنیت مسیر آن توسط کارمندان (آی.اس.آی) تأمین گردیده بود به جانب منزل سفیر امریکا در اسلام آباد حرکت مینمود. در سر قطار، گارد محافظتی آی.اس.آی، واسطه امنیتی ایالات متحده امریکا، وسایط سکورت مقامات VIP، واسطه امنیتی ایالات متحده امریکا و به تعقیب آن باز هم کارمندان امنیتی (آی.اس.آی) و به دنبال آن وسایط دیگران در حرکت میشدند.

اولین شخصی که قدم از طیاره بیرون گذاشت شخص کهن سال و قد بلند بود که به خاطر ضدیت بیش از حد آن در مقابل کمونیزم لقب "طوفان" و نسبت اینکه همیشه به منظور بازدید از شعبات (سی.آی.ای) مصروف سفر به گوشه و اکناف جهان بود لقب "سیاح" را به او داده بودند. این شخص اداره اطلاعاتی مقتدرترین کشور جهان را رهبری مینمود. ویلیام کیسی William Casey سرمشاور رئیس جمهور ریگن در امور اطلاعاتی، آمر اداره مرکزی اطلاعات و گزارش دهنده برای کمیته امنیت ملی (NSC)، آمر بورد اطلاعاتی ایالات متحده امریکا و رئیس عمومی اداره (سی.آی.ای) بود. او جهت مذاکره در پیرامون افغانستان، برای سفر دو روزه وارد پاکستان میشد تا با جنرال اختر و من گفتگو هایی را انجام دهد. کیسی سال یکبار به پاکستان سفر مینمود که بعضاً خانم و دخترش نیز او را همراهی مینمودند. گاه

نقش (سی.آی.اس)

گاهی معاونش نیز با وی همراه میبود؛ اما مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در (سی.آی.ای) همیشه در معیت او میبود. از اینکه این شخص تا هنوز در سمت ذکر شده به وظیفه اش ادامه میدهد، من او را در این کتاب به نام «مستر A» مینامم. او در قوای مخصوص امریکا وظیفه اجرا میکرد. از نظر من او یکی از شخصیت های برازنده و دارنده دانش عالی نظامی سی. آی. ای بود و ما در (آی.اس.آی) با او رابطه داشتیم.

تأمین امنیت مهمانان در دسری بزرگ برای ما بود. چند روز قبل از مواصلت وی هیئت دوفره جهت تنظیم امور مربوط به سفر وی مواصلت میوزید. با اینان مسیر حرکت و سایر مسایل مربوط با آن به شمول سیستم مخابرات تنظیم میشد. حین آمدن جناب کیسی مامورین (سی.آی.ای) در حالت وارخطایی و سراسیمگی بیش از حد قرار میداشتند. مخفی نگهداشتن سفر وی کار سهل و ساده نبود، باید پلان دقیق توام با دوراندیشی طرح و تعداد زیادی از پرسونل برای این منظور گماشته میشد. برای حفظ سریت بیشتر، حتی ما در اثنای گفتار و نوشتن، وی را بنام "آقای بلک" (سیا. مترجم) یاد میکردیم.

مقامات (سی.آی.ای) و (آی.اس.آی) یک روز پس از رسیدن هیات، در دفتر مرکزی (آی.اس.آی) در اسلام آباد به دور میز مذاکره میشستند. در یک طرف کیسی، سفیر امریکا در پاکستان و در جناح دگر وی آقای "A" می نشستند باقی اعضای هیئت بشمول آمر نمایندگی محلی (سی.آی.ای) و تحلیل گران در طرفین آنان اخذ موقع مینمودند. در مقابل ایشان جنرال اختر، اینجانب، افسر قرارگاه و تحلیل گران (آی.اس.آی) میشستیم. من به دقت کیسی را نظاره میکردم، چینی که با تحلیل گران روی موضوعی بحث و گفتگو میکرد خواب آلود و خمار به نظر میرسید؛ اما زمانی که موضوعی با اهمیت مطرح میشد، دفعتاً حالت عادی به خود میگرفت. وی دارای مغز فعال بود و بر علیه اتحاد شوروی بیباکانه و بی رحم میتاخت. وی از کمونیسم نفرت داشت و مانند اکثر افسران (سی.آی.ای) به این عقیده بود که باید انتقام شکست امریکارا در ویتنام، از شوروی در افغانستان گرفت. در اینجا اتحاد شوروی باید به قیمت خون سربازان خود تاوان حمایه و پشتیبانی از ویتنام شمالی را بپردازد. او همیشه میگفت که «حرامزاده ها باید تاوان بدهند» و فلسفه اساسی او در مورد جنگ همین بود و در تعمیم و کاربرد شیوه ها برای رسیدن به

این هدف بسیار حساس بود. ممکن است همانند تاجر نیویارکی، کار طولانی، بی عاطفه گی و اشتیاق بیش از حد، برای او چنین کرکتر را داده باشد.

انگیزه شخصی او در مورد این نفرت هر چه بوده باشد، پیامد آن برای پیشبرد اهداف ما کمک زیاد نمود. بیشتر او در موضع خلاف نظر کارمندان خویش قرار می‌گرفت. خاصاً زمانی که آنان تقاضاهای ما را رد می‌کردند، او می‌گفت: «نخیر، جنرال (اختر) میدانند که چه میخواهد» ابتکار، وقف و اراده راسخ وی در مقابله با کمونیزم برایم شگفت آور و باعث تحرک بیشتر من نیز میشد.

او در مقابل سیاستمداران، تا اندازه کم حوصله بود. وی در راس سازمانی قرار داشت که بودیجه آن در مقایسه با سایر بخش‌های حکومت ایالات متحده به طور دوامدار در حال افزایش بود. چنانچه در سال ۱۹۷۸ بودیجه (سی.آی.ای) بالغ بر ۳۰ میلیارد دالری بود و در سال ۱۹۸۰ این رقم افزایش دوصد فیصد را نشان میداد. کیسی مسئولیت اجرایی عملیات مخفی ریگن را در نیکاراگوا، انگولا و همچنان افغانستان به عهده داشت. وی همیشه از طرف کانگرس تحت فشار قرار داشت تا بدانند که در عقب پلانهای مخفی او چه می‌گذرد. او همیشه و با شدت با کمیسیون اطلاعات مجلس سنا در مورد ارائه اطلاعات در جدال بود و سعی میکرد تا گاه گاهی اطلاعات جزئی را به آنان گزارش دهد. این شیوه کار او به نفع ما تمام میشد. چنانچه زمانی که یکی از کارمندان وی علت عدم ارسال تفنگ‌های دوربین دار مخصوص سنایپر (نشانزن) را فرامین خاصی دانست که ارسال آن را اجازه نمیداد و آنرا جز سلاح‌های تروریستی و تخریبی میدانست، کیسی فریاد زد: «لعنت بر سیاستمداران، مگر نمیدانند که ما می‌جنگیم». حمایه او از ما، خوشبختی بزرگی بود.

کیسی برای حل معضلات، دارای استعداد نوآوری، خلاقیت و ابتکار همانند جمیزباند بود. در اثنای جنگ دوم جهانی او کارمند دفتر خدمات استراتژیک امریکا (OSS) بود؛ اما به عوض نازی‌ها، از شوروی‌ها نفرت داشت، مخالفین وی این را سندروم "فرود آمدن پراشوت در نیمه شب" میدانستند

نقش (سی.آی.اس)

اما وی به ندرت در مورد مسایل نظامی با آقای A بحث مینمود. وی بخوبی استراتژی جنگ پارتیزانی و مشکلات عملی آنرا میدانست.

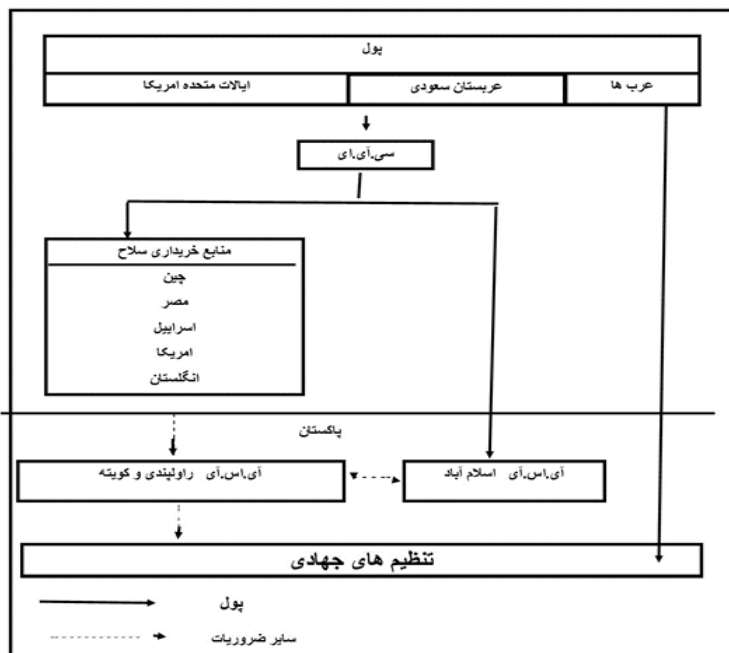
کیسی همانگونه که همواره شب به پاکستان سفر میکرد، برگشتش از پاکستان هم شبانه بود. معمولاً هدف بعدی سفر وی عربستان میبود که در آنجا با شهزاده ترکی پیرامون کمک های مالی سال بعدی آن کشور برای جهاد مذاکره مینمود. باوجودی که بار تدابیر امنیتی با رفتن وی از شانه ما برداشته میشد؛ اما من معمولاً از رفتن او متأسف میشدم. او متحد قوی و عملی در بلاک امریکا بود که توانایی ها و ضعف های مجاهدین را درک مینمود. او با حوصله مندی و صمیمانه استدلال و دلایل ما را در مورد مسائل عملیاتی می شنید و میپذیرفت. او به توانایی مسلکی ما به حیث سرباز و اینکه در افغانستان چه ممکن و چه ناممکن است ارج میگذاشت. هرگاه چند تن از زبردستان وی نیز چنین اجراءت میکردند، میلیون ها دالر صرفه جویی میشد و زندگی تعداد کثیری نجات می یافت.

من کیسی را برای بارنخست در سال ۱۹۸۴ ملاقات کردم و پس از آن ملاقات ها تکرار شد. من به سرعت دریافتم که پیروزی ما در افغانستان وابسته به نوعیت اسلحه و مقدار آن است که در اختیار ما قرار داده میشود. در این عرصه ما مدیون (سی.آی.ای) و از طریق آنها مرهون حکومت های ایالات متحده و عربستان بودیم که بیدریغ برای ادامه جنگ در افغانستان کمک مالی مینمودند. طی مدت چهارسال کار در (آی.اس.آی) تجارب متعددی از کار و همکاری با (سی.آی.ای) حاصل کردم که نکات عمده و اساسی آنرا در این فصل برای قضاوت خوانندگان پیشکش میکنم.

مهمترین عملکرد (سی.آی.ای) مصرف کردن پول بود و این کار همیشه مورد انتقاد امریکایی ها قرار میگرفت و من علت انتقاد آنان را درک میکردم؛ زیرا آنان تادیه پول را به اصطلاح به سرنی چی میدیدند، اما نمی توانستند صدای سرنی را بشنوند. (سی.آی.ای) طی سالیانتمادی با صرف میلیاردها دالر مالیه دهندگان امریکایی، از مجاهدین پشتیبانی نموده برای آنان سلاح، مهمات و تجهیزات و وسایل را فراهم مینمود.

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

منابع و چگونگی جریان پول برای پیشبرد جنگ در افغانستان



منابع و چگونگی جریان پول برای پیشبرد جنگ در افغانستان

خرید اسلحه و وظیفه سری و مخفی بود که همیشه جریان داشت. بعد از رسیدن پول و سلاح به پاکستان، بنابر ابتکار و سیاست پاکستان، امریکایی ها در توزیع آن به مجاهدین نقشی نداشتند. آنان هرگز با مجاهدین تماس مستقیم نداشتند و آنان را آموزش نداده اند و تا اکنون هیچ یک از مقامات رسمی امریکا داخل افغانستان نشده است. تا جایی که من معلومات دارم این اصل تنها در مورد چارلز ویلسون عضو کانگرس امریکا (نماینده تکزاس) برخلاف هدایت جدی رئیس جمهور ضیاء نقض گردید که تفصیل آن قبلاً ذکر شد. مداخله مستقیم امریکاییها در امر توزیع پول، سلاح و آموزش اگر از یک طرف سبب بی نظمی میشد، از طرف دیگر بر تبلیغات کمونیستی صحه میگذاشت. اتحاد شوروی و عمال آن ها در خاد برای تحت تاثیر آوردن

نقش (سی. آی. اس)

مجاهدین و فامیل های آنان همیشه تبلیغ مینمودند که این جهاد نه، بلکه جنگ کثیف است که توسط امریکایی ها برای کشتن افغانها به راه انداخته شده است. آنان همیشه تاکید میکردند که افغانان هیچگاه بین خود در نزاع نبوده بلکه آنان وسیله در دست ابر قدرت هستند تا منافع آنان را تأمین نمایند.

بخش عمده کمک های امریکا را پول نقد تشکیل میداد. در مقابل هر دالر مصرف شده دولت امریکا، دولت عربستان سعودی دالر دیگری را برای تمویل جهاد تادیه میکرد که در مجموع سالانه صدها میلیون دالر نقد از طریق (سی. آی. ای) به حساب های مخصوصی در پاکستان که تحت کنترل و نظر (آی. اس. آی) قرار داشتند، انتقال داده میشد. این مبلغ مجزا و مستثنا از پولی بود که برای خرید سلاح تادیه میشد. این پولی بود که ماشین جنگی را به حرکت در می آورد. بدون پول هیچ چیزی را نمیتوان انجام داد، به طور خاص در پاکستان.

من شخصاً در توزیع این پول نقش نداشتم. این کار جنرال اختر و مسئول اداری او بود. با وجود آن من میدانستم که کمبود پول، اضطراب دایمی بود و بیشتر اوقات تخصیص ماهوار، در ظرف دو هفته به مصرف میرسید. این قابل تعجب نبود زیرا تأمین مخارج ده ها هزار مجاهد مانند این بود که اسفنج را در آب فرو ببریم. طور مثال وسایط نقلیه را در نظر بگیریم، (سی. آی. ای) صدها لاری را خریداری نمود که از آن باید برای انتقال اسلحه و مهمات تا سرحد استفاده میشد. تنظیم ها نیز اکثر برای انتقال سهمیه خویش به داخل افغانستان از لاری ها استفاده میکردند. هر لاری نیاز به مواد سوخت و ترمیم داشت که آنهم پول زیادی را می بلعید. برای کرایه گرفتن و یا خریدن هزاران اسب، قاطر و شتر و تأمین خوراک آنها نیز پول هنگفتی ضرورت بود. تأمین وسایل ضروری برای اعمار و ترمیم سلاحکوت ها، گدام ها و مراکز تریبوی، تهیه خیمه ها، البسه، وسایل زمستانی، تأمین اعاشه و وسایل تداوی و درمان همه احتیاج به پول داشتند. مجموعه همه این مصارف به رقم سرسام آوری میرسید. به طور مثال در سال ۱۹۸۷ ماهانه برای انتقال اموال به داخل افغانستان ۳۰ تا ۳۵ میلیون کلدار (معادل یک و نیم میلیون دالر) ضرورت بود.

این پولی بود که در افغانستان و یا پاکستان به مصرف میرسید؛ اما بخش اعظم پول (سی.آی.ای) و عربستان سعودی برای خرید اسلحه و مهمات در خارج این کشور ها تادیه میشد. این سیستم طور ذیل عمل مینمود: قبل از تخصیص بودیجه سالانه امریکا، (سی.آی.ای) لیست حاوی نوعیت و مقدار سلاح مورد ضرورت ما را ارائه میکرد. اما در مورد بودیجه اختصاص یافته و قیمت سلاح برای ما معلومات داده نمیشد، لذا امکان آن موجود نبود تا ما در آن تعدیلاتی را وارد آوریم. هرگاه ما از سهمیه تعیین شده تجاوز میکردیم در آن صورت ناگزیر بودیم برآن تجدید نظر کنیم که وقت بیشتر ضایع میشد.

بین ما و (سی.آی.ای) معضله دوامدار وبدون حل زمانی به وجود آمد که آنها در مورد اکمالات سلاح و مهمات ما به موقع اقدام نمی نمودند، حتی آنها برای آن ارزش حیاتی قابل نبودند. ما روزها و گاهی هفته ها را تلف میکردیم تا اشتباهات و تفاوت های موجود در لیست های آنان را برجسته سازیم. آنها به ضرورت ما در مورد مهمات کمتر توجه مینمودند. به طور مثال: قبلاً توافق صورت گرفته بود که باید برای هر راکت انداز RPG-7 حداقل بیست مرمی آن ضمیمه باشد. بر همین اساس باید در سال ۱۹۸۵ ده هزار راکت انداز با ۲۰۰ هزار مرمی آن برای ما تسلیم داده میشد؛ اما دوستان ما در واشنگتن (سی.آی.ای) حتی به اندازه سال ۱۹۸۰ در اکمال رقم تثبیت شده کوتاهی کردند. (تقریباً با ضایعات سالانه ۱۵ فیصد). در مورد سلاح ضد هوایی نیز چنین میشد، آنان در مورد ساحه موثر انداخت این سلاح توجه نه مینمودند. هرگاه (سی.آی.ای) در مورد بودیجه تخصیص یافته و قیمت سلاح برای ما معلومات لازم ارائه میکرد و دست ما را در تعیین مقدار و نوعیت سلاح مورد ضرورت سالانه باز میگذاشت، وقت کمتر ضایع میشد که متأسفانه هرگز چنین نشد.

(سی.آی.ای) طبق دلخواه خود در مورد تهیه و تدارک سلاح اقدام نموده قسمت اعظم آن را توسط کشتی ها به بندرکراچی و یک قسمت آن را از طریق هوا به اسلام آباد انتقال میدادند. تا سال ۱۹۸۵ پالیسی ثابت چنین بود تا همه سلاح های ساخت کشور های بلاک کمونیستی خریداری گردد و هدف از آن این بود تا به جهانیان وانمود سازند که غرب و به طور خاص امریکا

نقش (سی.آی.اس)

با مجاهدین کمک نمی نمایند. روی این ملحوظ تا این تاریخ، منابع خرید سلاح و فهرست نوعیت آن برای (سی.آی.اس) محدود بود. در سال ۱۹۸۳ ما صرف در حدود (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم و این رقم در سال ۱۹۸۷ بالغ بر (۶۵۰۰۰) تن رسید که در آن انواع گوناگون سلاح خفیفه، راکت انداز، ماشیندار، توپ های پی پسنگد، راکت انداز ضد تانک و راکت های دافع هوا (AA) شامل بود.

قسمت عمده این سلاح از چین، مصر و بعد ها از اسرائیل خریداری میشد. حتی من تا دیر زمان تصور کرده نمیتوانستم که ممکن یکی از منابع اکمالاتی سلاح مجاهدین، اسرائیل باشد. در صورت افشای این راز ممکن سروصدا های زیادی در کشورهای عربی ایجاد میشد، زیرا ممکن بود خرید سلاح را از اسرائیل، برای پیشبرد امر جهاد قابل قبول نمیدانستند. این اسلحه بی بود که اسرائیل حین تجاوز بر لبنان آنرا به غنیمت گرفته و برای فروش عرضه نموده بود. امریکایی ها پول هنگفتی را برای خریداری آن در اختیار اسرائیل قرار میداد و این معامله را از ما پنهان مینمودند.

(سی.آی.اس) تمام امور مربوط به خریداری، تادیه پول، باربندی و ترانسپورت اسلحه را سازمان داده، تاریخ مواصلت آن را به کراچی برای ما اطلاع میداد. (آی.اس.آی) مواد رسیده را به گدام های خویش انتقال داده آن را توزیع میکرد. برای اغفال ذهنیت جهانی، مطبوعات چنین مینوشت که گویا سلاح و مهمات از چین خریداری میشود و از طریق شاهراه قراقرم یعنی راه قدیمی ابریشم در اختیار مجاهدین قرار میگردد. در حالی که یک مرمی هم از آن طریق انتقال داده نمیشد. باوجودکه از آن طریق امکان مواصلت صدها قاطر موجود بود. سلاح به وسیله طیارات امریکایی، چینیایی، عربستان سعودی و یا طیارات قوای هوایی پاکستان (PAF) به اسلام آباد مواصلت میکرد. عربستان سعودی نمیخواست بنابر دلایلی از پروگرام های عادی خویش عدول کند. و این مسئله برای طیارات قوای هوایی پاکستان مشکلات زیادی را خلق نمود و ما مجبور شدیم که از آن صرف نظر کرده برای رفع مشکل، بر قوای هوایی امریکا اتکاء نماییم. عربستان سعودی محل تهیه سلاح و مهمات نبود؛ بلکه به حیث محل ارسال سلاح، از میدانهای هوایی

آن استفاده میشد. فکر میکنم بعدها، مقامات امریکایی، قاهره را ترجیح دادند و از آنجا سلاح های ساخت مصر را توسط طیارات خویش انتقال میدادند.

در جریان کارم در (آی.اس.آی) با تعداد زیادی از کارمندان (سی.آی.ای) از رئیس تا محافظین آن ملاقات هایی داشته ام. من افسران آنان را به سه تیپ متمایز تشخیص دادم: بخش عمده آنرا کسانی تشکیل میداد که از آوان جوانی، کار در این اداره را به حیث مسلک برگزیده وبا اجرای وظایف در بخش های گوناگون ورزیده وصاحب تجربه شده بودند. دسته دوم کارمندی بودند که در سنین ۳۰ تا ۴۰ سالگی با نظر داشت رشته وتخصص شان در آن اداره به کار گماشته شده بودند. اینان کارشناسان وتحلیل گران ماهری بودند که به نظریات، توصیه ها و مشوره های شان همیشه ارزش داده میشد. امکانات رشد وترقی آنان نسبت به دسته اول بیشتر تصور میشد. اینان باوجود نداشتن سابقه نظامی، نقشی موثری در امور نظامی داشتند. کتگوری سوم کارمندی بودند که از جملهء منسوبین قوای مسلح وطبق معمول در سطح رتبه جگرن در (سی.آی.ای) استخدام شده بودند. عده از این ها از جمله اجنت ها وافراد ارتباطی (سی.آی.ای) بوده وعده دگر تازه گماشته میشدند. اینان معمولاً متخصصین امور اسلحه ویا آموزگار بودند. بنابر درک من، اینان با دیگران در حسادت ورقابت عمیق قرار داشتند. چنانچه بین کارمندان (سی.آی.ای) در اسلام آباد اعتماد وتشریک مساعی لازم احساس نمیشد. به باور من، علت اصلی عدم این هماهنگی ناشی از آن بود که افسران اخیر الذکر بنابر تخصص ومسلک خویش اشتباهات امرین وقدمه های بالایی ونواقص موجود را تشخیص میدادند؛ اما مشوره ها ونظریات آنها مطالبه نه شده واگر از جانب آنان ابراز هم میشد مورد قبول قرار نمیگرفت. به خاطر من دارم که باری از یکی از این افسران پرسیدم که چرا این "ملکی ها" همیشه سعی دارند که بر ما تحمیل نمایند که جنگ در افغانستان چگونه پیش برده شود؟ او جواب داد «جنرال، تمام پیروزی ها ودستاوردهایی که در جبهه جنگ افغانستان به دست می آید مربوط فعالیت های (سی.آی.ای) و ناکامی ها ونواقص آن به شما (پاکستان) نسبت داده میشود.»

نقش (سی. آی. اسی)

دو نمونه و مثال برجسته این بی کفایتی ها ویا اختلاس که سبب حیف و میل میلیون ها دالر گردید و طبعاً پیامد های منفی آن در جبهه جنگ نیز احساس میشد، عبارت بود از خریداری اسلحه کهنه و تاریخ تیر شده. آنان با فشاری هم میکردند که داشتن آن برای مجاهدین ضرورت است. از این معامله تنها فروشندگان اسلحه راضی بودند و سود سرشار بردند. (سی. آی. ای) در این گونه معاملات برای مقابله با ابر قدرت، پول مالیه دهندگان امریکایی را برای خریداری سلاح کهنه و غیر موثر بیهوده به مصرف میرسانید.

تا سال ۱۹۸۴ قسمت زیاد اسلحه و مهمات از چین خریداری میشد و این کشور به حیث تهیه کننده قابل اعتماد و ممتاز به شمار میآمد. آنان چنین وانمود میکردند که گویا چین سلاح را با قیمت ارزان ویا طور کمک در اختیار آنان قرار میدهد. اما در سال ۱۹۸۵ (سی. آی. ای) خریدن سلاح از مصر شروع شد. خاطره رسیدن اولین محموله سلاح از مصر، هیچگاه از ذهنم زدوده نمی شود. صندوقها مالامال بود از اسلحه کهنه، زنگ زده، فرسوده و غیر قابل استفاده بی که شوروی سالیان قبل در اختیار ارتش مصر قرار داده بود. ماشیندارها نیز در چنین وضعی قرار داشتند. میله بعضی از آنها مسدود و در بعضی از صندوق ها تعداد کمتر وحتی بعضی صندوق ها خالی بود. مهمات درست و به طور فنی بسته بندی نه شده بودند. گلوله هایی که ایجاب میکرد در صندوق های محفوظ بسته بندی شوند، گاهی تنها با تسمه بسته گردیده بودند. من آنقدر پرسونل نداشتم تا قبل از تسلیم دهی صندوق ها به مجاهدین آنرا معاینه نمایند. بنابر همین علت، تا زمانی که شکایات از داخل افغانستان در مورد نواقص ذکر شده مواصلت نکرد، من از چگونگی آن واقف نبودم. زمانی که خبر شدم که بیشتر از (۳۰۰۰۰) مرمی هاوان (۸۲ میلیمتری) غیر قابل استفاده است، وحشت به من دست داد. مرمی های هاوان در اثر رطوبت و نگهداری غیر فنی، متورم شده بودند و نمیشد در میل هاوان داخل شوند. مصری ها سالیان متمادی این اسلحه و مهمات را در فضای باز گذاشته و اکنون آنرا به فروش رسانیده بودند. افراد (سی. آی. ای) قبل از بارگیری، این اسلحه را بازرسی و معاینه ننموده وحتی این بار مرجع خریداری مورد بررسی قرار نگرفت. من عکس های این اسلحه اعتراض شدید خود را به (سی. آی. ای) ارسال کردم. آنها در آغاز بی تفاوت برخورد

کردند؛ اما بعد از مدتی هیئت رسمی را غرض بررسی آن توظیف نمودند. بعد از آن تا اندازه‌ی بی در اسلحه‌ی بی که از مصر می‌آمد بهبود به عمل آمد؛ اما مجاهدین بر آن باور و اعتماد نداشتند.

حادثه بعدی یا تکرار حادثه اولی عبارت از مواصلت تفنگ‌های ۳۰۳ بور بود که چنین تفنگها و مهمات آن در هند و پاکستان فراوان موجود است. در اواسط سال ۱۹۸۴ محموله بزرگ این نوع تفنگ که تعداد آن بالغ بر صد هزار میل بود مواصلت کرد. زمانی که ما در مورد نداشتن جای وعدم ضرورت آن اعتراض نمودیم، (سی.آی.ای) جواب داد که این یک بخشی از سهیمه سال (۱۹۸۵) است و ما آنرا پیشکی ارسال مینماییم زیرا آنرا به قیمت بسیار نازل از هندوستان خریداری نموده ایم. زمانی که سوال نمودم چرا هندی‌ها این اسلحه را می‌فروشند در حالی که میدانند از آن بر علیه متحد آن یعنی شوروی استفاده می‌گردد، جواب افسر (سی.آی.ای) چنین بود: « هندی‌ها حرامزاده و غیر قابل اعتماد اند، آنان به خاطر پول حتی مادر خودرا نیز می‌فروشند».

برای تهیه مهمات تفنگ‌های (۳۰۳) بور، یک دلال پاکستانی با (سی.آی.ای) قرارداد رسانیدن (۳۰) میلیون فیرو مرمی را به قیمت (پنجاه سنت) عقد نمود. وی منبع اصلی تهیه مرمی را افشا ننموده و گفت که آنرا از ماورای ابحار تهیه مینماید. در حالی که این مهمات از سلاحکوت ارتش پاکستان که از استفاده خارج شده بود، بارگیری شده و کشتی حامل آن از بندر کراچی عزیمت کرد؛ اما بعد از چند روز دوباره در همان بندر لنگر انداخت. حینی که از جانب (سی.آی.ای) برای ما از مواصلت آن اطلاع داده شد و صندوق‌ها را گشودیم بر هر مرمی مارک تولیدی فابریکه توپخانه پاکستان (POF) یا (Pakistan Ordnance Factory) به وضاحت دیده میشد. استفاده از این مهمات در افغانستان میتوانست جنجال بزرگی را برای ما ایجاد نماید، زیرا مدرک غیر قابل انکاری برای اثبات کمک پاکستان به مجاهدین دانسته میشد. برای جلوگیری از این افتضاح، این مهمات دوباره به فابریکه پاکستانی محول شد تا مارک آنرا بزدايد. این پروسه، مدت سه سال را در بر گرفت و ضرر زیادی به کیسه مالیه پردازان امریکایی و مجاهدین وارد شد.

نقش (سی.آی.ای)

قضیه مشابه حین خرید اسلحه از ترکیه نیز تکرار شد. در سال (۱۹۸۴) دولت ترکیه پیشنهاد تهیه اسلحه را ارائه نمود. برای این منظور جنرال اختر مرا وظیفه داد تا به ترکیه سفر و چگونگی معامله خرید را سازماندهی نمایم. در ترکیه من خواهان مشاهده و معاینه سلاح شدم که جانب ترکیه در مورد سراسیمه و متردد شد. در نتیجه اصرار من، آنان با اکراه اسلحه مورد نظر را نشان دادند. با معاینه اسلحه دانستم که این اسلحه در سالهای (۱۹۴۰-۱۹۴۲) تولید شده و مدت ها قبل، از استفاده ارتش ترکیه خارج گردیده است. من در حالت دشواری قرار گرفته بودم زیرا از یک طرف مخالف خرید این اسلحه بودم و از طرف دیگر نمی خواستم جانب مقابل را که در مورد بارگیری هرچه زودتر آن اصرار میورزید، آزرده سازم. برای رفع مشکل با سفیر ما موضوع را در میان گذاشته و گفتم که این سلاح به مصرف بارگیری و انتقال آن نمی آرد. وی نیز زیاد آشفته و وارخطا گردید. از نظر او رد این پیشکش "سقاوتمندانه" ارزش آنرا نداشت تا در مورد سروصدای دیپلماتیک بلند گردد. حین بازگشت و صحبت با جنرال اختر در مورد رد این پیشنهاد با فشاری نمودم. شاید وی با رئیس جمهور ویا وزیر خارجه در مورد صحبت نموده باشد؛ اما نتیجه دلخواه من به دست نیامد و سرانجام (۶۰۰۰۰) میل تفنگ، (۸۰۰۰) میل ماشیندار خفیف، (۱۰۰۰۰) میل تفنگچه و بیشتر از (۱۰۰) میلیون فیر مرمی مواصلت ورزید. بخش عمده این اسلحه و مهمات موریانه خوردگی و زنگ زده بود و ارزش آنرا نداشت تا به مجاهدین سپرده شود.

جنبه بسیار ناراحت کننده ارتباط من با (سی.آی.ای) در مورد تهیه اسلحه نامناسب برای مجاهدین بود. به عقیده من، در مورد سه دلیل عمده وجود داشت. نخست در بین امریکایی ها اشخاصی بودند که میگفتند مجاهدین سزاوار آن نیستند و توانایی آنرا ندارند تا جنگ افزار عصری را به کار ببرند. حین استفاده از راکت دافع هوای استینگر، این طرز تفکر آنها غلط ثابت گردید؛ اما این تصور که آنان جنگجویان درجه دو اند و باید تنها اسلحه درجه دورا استعمال نمایند، برای مدت طولانی بر اذهان آنان مسلط بود. دلیل دومی این شیوه آنان، ناشی از حرص و آز پولی بود که عمده زیادی از کشورها و افراد فرصت طلب، جنگ پارتیزانی موجود را لحظه مناسب و چانس

طلایی برای زراندوزی میدانستند و سعی داشتند تا اسلحه کهنه، فرسوده و از استفاده خارجه شده را که هیچکس علاقمند خرید آن نبود و حتی کار برد آن نیز خطرانی را در قبال داشت، به فروش برسانند. اکثراً از اینکه یک نوع خاص سلاح بر ما تحمیل میشد، من شک داشتم که از این معاملات ممکن یک عضو کانگرس امریکا فایده ببرد. دلیل سومی این بود که عده زیادی از کارمندان (سی.آی.ای) مشمول در پروسه خریداری و تدارک سلاح برای مجاهدین، نظامیان مسلکی نبودند و در مورد جنگ و از جمله جنگ در افغانستان معلومات نداشتند و به همین علت نیازمندی های مجاهدین را درک کرده نمیتوانستند.

ما در (آی.اس.آی) بارها در مورد تسلیم شدن جنگ افزار های نامناسب برای جنگ پارتیزانی مخالفت مینمودیم و تنها یک بار در این مورد موفق شدیم. کارشناسان به اصطلاح نظامی (سی.آی.ای) متوقع بودند که ما باید در مقابل وصول هر تفنگ سپاسگزار آنها نیز باشیم. اگر ما در مورد مؤثریت عملی هر سلاح در جبهه جنگ استدلال می نمودیم به نظر آنان این استدلال موجه ما، کارشکنی توجیه میشد. بدون شک در مورد اینگونه معاملات، سیاستمداران دلایل خود را داشتند؛ اما در نهایت امر، این شیوه باعث ثروتمند شدن عده بی گردید و سرانجام نارسایی ها در تهیه اسلحه و تجهیزات نامناسب برای مجاهدین به نام من می انجامید و بهای اشتباهات آنها را مجاهدین به قیمت جان خویش میپرداختند.

در اواسط سال (۱۹۸۴) (سی.آی.ای) پیشنهاد ماشیندار دافع هوای (۲۰) میلیمتری آرلکین (Oerlikon) ساخت سوئیس را ارائه کرد. من و جنرال اختر خواستار مشخصات تخنیکی سلاح شدیم؛ اما (سی.آی.ای) وانمود کرد که گویا حین ارسال کردن آن را فراموش نموده اند. به حال ما استدلال نمودیم که ماشیندار ذکر شده برای شرایط افغانستان مساعد نیست؛ زیرا دارای وزن زیاد (۱۲۰۰ پوند) بوده که برای انتقال یک قسمت آن به بیست قاطر ضرورت است و این مانع تحرک مجاهدین گردیده و تنها در مواضع ثابت قابل استفاده است. نقل و انتقال آن در سرایشی ها توسط قاطر ناممکن است و جابه جایی آن دشوار و در نتیجه به عوض کمک، بار دوش مجاهدین

نقش (سی.آی.اس)

میگردد. ما هم چنان خاطر نشان ساختیم که به علت طول ماشیندار و وزن زیاد آن نمیتوان آنرا طولاً بر قاطر بار نمود و در صورت بار کردن آن به عرض، عبور از تنگناها مشکل دیگری را به میان می آورد. بر علاوه قدرت آتش این سلاح زیاد بوده و در صورت عدم کنترل توسط مجاهد، حین انداخت، مرمی های بی شمار ضایع میگردد. با در نظر داشت این که قیمت هر مرمی (۵۰) دالر بوده و در ظرف یک دقیقه هزار مرمی فیر مینماید، فکر میکردم این عامل اقتصادی امریکایی ها را متوجه سازد و هم چنان تصریح شد که استفاده از این اسلحه ضرورت به آموزش طولانی دارد.

استدلال و برهان ما قبول نشد و گفتند که ده میل آن قبلاً خریداری شده است. جنرال اختر گفت که این اشتباه امریکایی ها است، لذا این ماشیندارها باید در امریکا باقی بماند. جواب آنان بعد دیگر ماجرا را افشا نمود. آنان گفتند که این مسأله دارای ارزش سیاسی است؛ زیرا خریداری این ماشیندارها در نتیجه تفاهم آن عضو کانگرس امریکا صورت گرفته که یکی از حامیان پر سر و صدای مجاهدین است و فسخ قرارداد باعث افتضاح بزرگ میگردد. سرانجام چهل تا پنجاه میل آن مواصلت کرد و ما آنرا بر پایه های مثلثی در پایگاه های نزدیک سرحد تعبیه نمودیم. این ماشیندارها باوجودی که نزد بعضی قوماندانان مجاهدین دارای ارزش زیاد دانسته میشدند؛ اما در عمل فاقد مؤثریت لازم بودند.

در مورد هاوان ساخت مصر نیز مشکلات مشابه به وجود آمد. این سلاح با وجودی که نسبت به هاوان (۸۲) میلیمتری ما دارای برد بیشتر بود؛ اما نسبت به راکت اندازهای لنچر موجود ما، برد آن کمتر بود، لذا ارزش خریداری را نداشت. ما دارای هاوان و راکت اندازهای خوب بودیم و ضرورت به جنگ افزارهای پیشرفته با قطرهای گوناگون و مهمات داشتیم. در بخش آموزش، اکمالات و لوژستیک نیز به مشکلات مواجه بودیم. باوجودی که اعتراضات ما کمتر شنیده میشد؛ اما من تا آخرین روز کارم در (آی.اس.آی) تا اندازه در کاهش نواقص موفق بودم.

به نظر من برای اثبات این که پول و سیاست بر قضاوت نظامی تاثیر گذار است بهترین نمونه آن، راکت های دافع هوای «بلوپایپ» ساخت انگلستان بود. (سی.آی.ای) میدانست که ما به اسلحه مؤثر و قابل انتقال ضد هوایی اشد

ضرورت داریم. برای رفع این مشکل آنان در اواسط سال (۱۹۸۵) راکت دافع هوای بلوپایپ را برای ما پیشنهاد نمودند. باوجودی که این سلاح میتوانست طیاره مهاجم را سرنگون نماید، زیرا ضرورت به دریافت خط سیر گرم ناشی از طیاره نداشت؛ اما ما بنابر دلایل عملی با آن مخالفت نمودیم و دلیلش این بود که این راکت باید از حالت ایستاده فیرمیشد و بعد آنطور که میگویند "فیر کن و سلاح را فراموش کن" شخص باید با عجله خود را سترواخفا مینمود. اما حین استفاده از بلوپایپ چنین عملکرد ناممکن بود زیرا شخص برای پرتاب راکت باید در حالت ایستاده قرار میداشت و بعد از نشانه گیری هدف، تا اصابت راکت به آن، با چشم هدف را زیر نظر میداشت و با انگشت "شست" آن را هدایت میکرد. همچنان ما اطلاع داشتیم که عدم مؤثریت این سلاح در جنگ فاکلند برای بریتانیایی ها ثابت شده و آن را از استفاده خارج کرده اند و به عوض آن راکت جدید رهبری شده (Javelin) را جاگزین ساخته اند. یکی از افسران توپچی بریتانیایی توضیح کرده است که بزرگترین کمبود این سلاح این است که نمیتوان توسط آن اهدافی را که مستقیماً در مقابل پرتاب کننده قرار داشته باشد سرنگون کرد، بلکه در مقابل اهداف متحرکی مؤثر است که قسمت قدامی و یا عقبی آن از بالای سر پرتاب کننده بگذرد. وزن زیاد و بی تناسب بودن ساختمان آن موانعی را در حمل و انتقال آن ایجاد نموده و آموزش آن نیز نیاز به مدت طولانی دارد. لذا ما نمی خواستیم تا با آموزش و کاربرد چنین سلاحی که استعمال آن در جبهه عدم مؤثریت خود را ثابت نموده بود خود را مصروف بسازیم، علاوه بر آن هر شش ماه باید کورس های آموزشی آن تکرار میشد و این کار در عمل برای مجاهدین ناممکن بود.

من معتقد بودم که در باره خرید این سیستم (سی.آی.ای) قبلاً با بریتانیا معامله بی را انجام داده بود، زیرا آنان بر هیئت اعزامی خویش که سالانه یکبار سری به پاکستان میزد و اینبار بلوپایپ را نمایش میداد، فشار وارد نمود تا ما را به قبولی آن راضی سازد. این واقعاً مصیبت بزرگی بود زیرا متخصصین (سی.آی.ای) بدون ترس از عواقب و پیامدهای ناکامی آن، قبولی و پذیرش آنرا بر ما تحمیل نموده و فشار وارد میکردند. سرانجام آنان با دوره زدن از

نقش (سی.آی.اس)

کانال جنرال اختر و مراجعه مستقیم به ضیاء، به هدف خویش نائل آمدند. او (ضیاءالحق) استدلال نمود که پذیرش بلوپایپ دارای ارزش سیاسی است، زیرا انگلستان را مستقیماً در حمایت از جهاد قرار میدهد و قضیه مجاهدین بیشتر جنبه بین المللی به خود میگیرد. ما مجبور به قبولی چند هزار از این نوع راکت شدیم. در نتیجه این معامله مجاهدین متضرر شدند؛ اما هزاران میل دورتر از جبهه جنگ، عده به ثروت هنگفتی دست یافتند.

این افتضاح چندین ماه ادامه داشت. ما دریافتیم که اولین محموله بلوپایپ واصل شده حین انداخت، سیگنال داده شده سمت دهی را اخذ نموده به مجرد فیر شدن از هدف منحرف میگردد. ما برای مشاهده آن از کارمندان (سی.آی.ای) دعوت نمودیم تا به چشم سر کاربرد آنرا مشاهده نماید. بعد از تأیید نواقص از جانب متخصص انگلیسی، راکت ها دوباره به انگلستان مسترد و بعد از وارد شدن اصلاحات در آن، دوباره ارسال شد؛ اما نواقص زیادی را هنوز هم دارا بود. اولین محموله این نوع راکت حاوی چهار دستگاه، حین انتقال به دست قوای شوروی افتاد، زیرا مجاهدین نتوانستند به سرعت آنرا انتقال دهند. این راکت ها بعداً در تلویزیون شوروی نمایش داده شد. در مدت زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم حادثه‌یی را به خاطر ندارم که از اثرصابت بلوپایپ، طیاره‌یی در افغانستان سرنگون شده باشد.

تلاشهایی در مورد بی ثمر بودن برخی از جنگ افزارها، سرانجام در سال (۱۹۸۶) نتیجه داد. چنانچه راکت ضد تانک چینی «پیکان سرخ» Red Arrow که دارای سیستم رهبری شونده بود و (سی.آی.ای) بر مؤثریت آن پافشاری و اما در مورد ارسال خصوصیات تخنیکی آن تعلل میکرد و اصرار میورزید که باید ضمانت آنان را بپذیریم. حینی که بعد از مدت طولانی مشخصات تخنیکی آن رسید به ملاحظه آن، فوراً آن را رد کردیم. زیرا از این نوع راکت ها اردوی پاکستان حین جنگ با هند نتایج قناعت بخش را به دست نیاورده بود. در سیستم رهبری کننده و ارسال کننده سیگنال حین فیر کردن نواقصی وجود داشت، در ساحه پوشیده از بوته ها، درختان و صخره ها استعمال آن مشکل بود و مانند بلوپایپ دوره فراگیری آن طولانی و ضرورت به تجدید آموزش داشت. این بار چینیایی ها در همدستی با (سی.آی.ای) تلاش ورزیدند تا سلاح عرضه شده آنان را بپذیریم. فشارهایی

هم از جانب واشنگتن وارد شد تا آنرا رد نکنیم. سر انجام در نتیجه پافشاری ما، طرف چینیایی قبول نمود تا نخست معلمین ما را در مورد آموزش دهند. بر همین اساس آنان مدت هشت هفته کورس آموزش را که ترجمان آن زن جوان و جذابی بود دایر کردند. با وجود افسونگری های ترجمان و فشار های قبلی، نتایج حاصله آن منفی بود و (سی.آی.ای) نیز بر عدم خریداری آن متقاعد گردیده و معامله «بیکان سرخ» بر هم خورد.

موارد ذکر شده، نمونه هایی بود که ثابت میساخت مقامات ارشد (سی.آی.ای) بدون داشتن معلومات در مورد شرایط جبهه جنگ و عدم شناخت و درک وضع و حالت موجود در افغانستان، تنها بر روی ملحوظات سیاسی و پولی تسلیم میشدند. چنانچه یکی از آنها برایم گفت: «جنرال! امریکایی ها در مورد اینکه مجاهدین چگونه جنگ را پیش میبرند، هیچگونه تصویری ندارند». کارمندان (سی.آی.ای) تا اندازه یی در امور لوژستیکی، نظامی، شرایط میدان جنگ و مشکلات آن معلومات داشتند. هر دو سال کارمند ملکی مسایل لوژستیکی آنها تبدیل و این سبب میشد که کارمند جدید برای مدتی در مورد شرایط و وضع افغانستان وارد نباشد. آنان هیچوقت درک کرده نمیتوانستند که ماه اپریل با ذوب شدن برف دشوار ترین و خطرناکترین زمان برای اکملات است و ما باید قبل از آن در مورد ارسال ضروریات آنان اقدام نماییم و (سی.آی.ای) در مورد اکملات به موقع ما همیشه عاجز بود. سیستم آنها طوری بود که هیچگاه نمیدانستند که کدام مبالغ باید طور پیشکی تادیه شود و چگونه از بودیجه احتیاطی به موقع و قبل از رسیدن بهار ضروریات رفع گردد. من باور دارم که هرگاه امریکایی ها مستقیماً در چنین جنگ درگیر میبودند و سربازان آنان در خط جبهه قرار میداشتند هرگز چنین بیروکراسی را تحمل کرده نمی توانستند.

برای ادامه مؤثر جنگ، مفکوره های تازه سبوتاژ و تخریب مطرح شد و برای این منظور یکی از کارشناسان (سی.آی.ای) به پاکستان آمد تا در مورد طرق و شیوه های آلوده ساختن مواد سوخت طیارات برای ما مشوره دهد. او میگفت که باید مواد آلوده از طریق طرفداران مجاهدین که در ورکشاپ ها و میدانهای هوایی کار مینمایند در بین تانکی طیارات مخلوط شود تا سبب

نقش (سی. آی. اسی)

تخریب آن گردد. من استدلال کردم که کاربرد این وسیله، سبب کشتن تعداد زیاد مردم و خراب شدن وسایط بیشتر نمیگردد و مجاهدین نیز اینگونه شیوه ها را طریقه موثر جهاد میدانند، زیرا آنان معمولاً عملیات هایی را ترجیح میدهند که دارای سر و صدای زیاد باشد، زود نتیجه دهد و تلفات زیادی را بار آورده و غنیمت بزرگی را نصیب آنها سازد. چنانچه من نتوانستم که آنان را وادار به انفجار دادن مخفی پایپ لاین نفت نمایم، پس چگونه میتوان آنان را وادار به ملوث ساختن تیل طیاره نمود. همچنان هرگاه شخص امکانات آلوده ساختن تانکی طیاره را داشته باشد؛ وی میتواند به وسیله چارچ مقناطیسی طیاره را نیز منهدم سازد. وقتی من سوال کردم که چگونه این ظرف حاوی مواد آلوده تا هدف انتقال داده شود، آنها نتوانستند جواب قناعت بخش عملی ارائه نمایند. همچنان طرح دومی وی در مورد جا به جا سازی مواد کمیاب در بطری های وسایط نقلیه با شرایط جنگی و نوع جنگ در افغانستان نیز مناسب نبود.

طرح دیگر آنان مبنی بر پرتاب مواد اکمالاتی از طریق پراشوت برای مجاهدین در داخل افغانستان، نیز عملی نبود. زیرا با این شیوه به سرعت پای پاکستان از پروسه اکمالات بیرون میشد. بر علاوه آنان توضیح ندادند که طیارات کدام کشور باید این وظیفه را انجام دهد. اگر منظور از طیارات امریکایی بوده باشد پس رئیس جمهور به صورت مستقیم امریکارا در جنگ بر علیه شوروی دخیل میساخت. آیا طراحان این پروژه میدانستند که برای پرتاب ۲۰ تا ۳۰ هزار تن مواد از طریق پراشوت باید چند پرواز سازماندهی میشد؟ آیا آنان این خطر را پذیرفته میتوانستند که احتمال افتادن پنجاه فیصد این مواد به دست شوروی وجود دارد؟ عبور این طیارات از فضای پاکستان چگونه حل میشد؟ به طور خلص میتوان گفت که این یک طرح واهی و غیر عملی بود؛ اما رد شدن آن تقریباً شش ماه را در بر گرفت.

روزنامه واشنگتن پست به تاریخ هشتم ماه می سال ۱۹۸۷ تحت عنوان برجسته "کمک به شورشیان افغان، جنرال ها را ثروتمند میسازد" حقایق ناقصی را نشر نمود که بعدها به حیث حقیقت کامل پذیرفته شد. متن آن چنین بود «سی. آی. ای جهت تهیه سلاح برای شورشیان افغان سه میلیارد دالر مصرف نموده که نصف آن توسط مالیه دهندگان امریکایی پرداخته شده

است. اما تا هنوز یک امریکایی نمیداند که این سلاح بدست کی رسیده است.»

در ارتباط با ادعای موجودیت فساد، من به جرأت گفته میتوانم که در اداره تحت امر من چنین چیزی صورت نگرفته و اسلحه بفروش نرسیده است، بلکه مطابق تخصیص و نظر به اولویت عملیات ها و بر طبق سهمیه به تنظیم ها و با در نظر داشت مؤثریت آن برای پیشبرد جنگ، توزیع گردیده است و جنرال اختر در مورد سخت قاطع بود. با وجودکه فساد اداری مشخصه زندگی روزمره پاکستان است، اما در اردوی پاکستان موجودیت آن در حد اقل است. من با یقین گفته نمیتوانم که در صورت عدم موجودیت کنترل (آی.اس.آی) بر اکمالات چه واقع میشد.

اگر مجموع پول مصرف شده سه میلیارد دالر بوده باشد، نصف آن پول توسط دولت عربستان سعودی تادیه شده بود. در پهلوی آن ملیونها دالر دیگر از طرف سازمانهای عربی و ثروتمندان عمدتاً از اتباع عربستان کمک میشد. این پول مستقیماً توسط کمک کنندگان، به تنظیم های دلخواه آنان و عمدتاً به تنظیم های بنیاد گرا تادیه میشد. در مورد چگونگی پالیسی تقسیم وجوه و جنگ افزار در فصل بعدی توضیحات داده خواهد شد. در اینجا تنها بر این امر تاکید مینمایم که (آی.اس.آی) پول را تنها بر اساس و معیار مؤثریت اقدامات نظامی و استراتژی عمومی توزیع مینمود. و اشنگن پست در مورد این که هیچ امریکایی نمیداند که سلاح به کی داده شده، حق به جانب و هم چنان این نتیجه گیری نویسنده که «احتمال فساد قبل از رسیدن به کراچی نسبت به مراحل مابعد آن بیشتر است» قرین به حقیقت بود.

روابط ما با (سی.آی.ای) همیشه تیره و نار بود. هیچگاه اعتماد حقیقی متقابل موجود نبود. من و کارمندان تحت امر من همیشه از مداخلات بی پایان آنان در مورد توزیع اسلحه، وارد کردن اتهام فساد، تلاش برای به عهده گرفتن آموزش مجاهدین و قایل شدن حق مشوره برای خود در مورد عملیات ها خسته شده بودیم. آنان بسیار علاقمند بودند تا دفتر عملیاتی را در جوار دفتر من در راولپندی بگشایند که هیچگاه برای آنان اجازه داده نشد. در واقعیت

نقش (سی. آی. ای)

امر من همیشه تلاش میوزریدم تا حتی الامکان از تماس با کارمندان محلی (سی. آی. ای) در پاکستان خود داری نمایم. من هیچگاه از سفارت امریکا بازدید نه نموده و طی مدت چهار سال کارم تنها سه بار به منزل مخفی ملاقاتی آنان رفته ام.

در یکی از این بازدید ها، با تعجب فراوان دریافتم که کارمندان (سی. آی. ای) حتی در مورد ابتدایی ترین اصول پیشبرد جنگ چریکی چیزی نمی دانند. در اوایل سال ۱۹۸۴ در حوالی نیمه شب مسؤول دفتر جنرال اختر تیلفون نمود و گفت که کارمند (سی. آی. ای) میخواهد در مورد مطلب عاجل که از طریق تیلفون گفتن آن ناممکن است با شما صحبت نماید و برای این منظور شما را به منزل ملاقاتی خواسته اند. من گفتم که بعد از نیم ساعت آنجا خواهم بود (من هیچگاه با کارمندان (سی. آی. ای) تلفونی صحبت ننموده ام.) از آنجایی که آمدن در یورم مدتی را در بر میگرفت، لذا خودم رانندگی کردم که به دلیل نابلدی و تاریکی شب، یک ساعت دیرتر رسیدم. آنان اطلاع گرفته بودند که شوروی ها در غرب افغانستان در منطقه ولایت هلمند کاروان اکمالاتی مجاهدین را کشف نموده و بر سر راه آن کمین گرفته اند. من چه باید میکردم؟ مبهوت و گیج شدم. زیرا هلمند از کراچی ۱۰۰۰ کیلومتر فاصله داشت و (سی. آی. ای) نیز میدانست که من هیچگونه وسیله مخابراتی بی سیم جهت تامین ارتباط با مجاهدین در داخل افغانستان نداشتم. در مورد گروپ ذکر شده که به خطر حمله مواجه بودند، نه آنان معلومات دقیق داشتند و نه ما. لذا ضرور نبود تا من به پیشنهادات افسر (سی. آی. ای) توجه نمایم.

در هر حالت من نمیتوانستم مانع آمدن دوامدار و بلاوقفه سپانسرهای (سی. آی. ای) شوم که هر دو هفته از واشنگتن تشریف می آوردند. آنان گویا ماهرین و کارشناسان، تحلیلگران و تخنیکران مجرب بودند که میتوانند در مورد به پیروزی رسانیدن جنگ کمک نمایند. در عمل تنها عده محدودی از آنها واقعاً مصدر کمک میشدند. به طور مثال یکبار شخصی از همین جمله در مورد ضرورت و اهمیت برق برای پایگاههای مجاهدین طرح هایی ارائه کرد. وی تنها میدانست که برق برای دستگاه رادیو اهمیت زیاد دارد. اما وی در مورد شرایط محیط و محل کوچک ترین معلومات نداشت و در مورد سایر ضروریات برای فعال نگهداشتن جنراتور چون تیل، روغنیات اضافی،

مشکلات نگهداری آن در زمستان و موجودیت تخنیکر برای فعال ساختن و ترمیم و مراقبت آن هیچگونه طرحی نداشت.

در سال ۱۹۸۳ دفتر محلی (سی.آی.ای) دو نفر کارمند داشت و زمانی که (آی.اس.آی) را ترک مینمودم تعداد آن به پنج نفر رسید. اینان کارمندان دایمی رسمی بودند. علاوه بر آن آنان اجنت های زیادی در بین مجاهدین، تنظیم ها، کمیته های نظامی و حتی به باور من در بین کارمندان (آی.اس.آی) داشتند که برای آنان خدمت میکردند و در بدل پول بیشمار برای آنان تادیه می شد. اینان نیز مانند کارمندان هر اداره اطلاعاتی دیگر، برای وصول اهداف خویش از تمام شیوه ها و امکانات استفاده مینمودند. این تصور من زمانی به یقین بدل شد که وقتی ما یک نوع اسلحه پیشنهادی (سی.آی.ای) را رد می نمودیم، تقریباً در طول یک هفته، یک تنظیم و یا یک عضو کمیته نظامی در مورد همان سلاح به ستایش میپرداخت و در مورد مؤثریت و ضرورت آن ما را تلقین مینمود و در ظاهر چنان وانمود میکرد که هیچ نوع رابطه مستقیم با کارمندان (سی.آی.ای) ندارند.

یک بخش از مشکلات ما ناشی از این بود که (سی.آی.ای) طور دایم از جانب واشنگتن، کانگرس و در مجموع از طرف مردم امریکا که پول شان در اینجا به مصرف میرسید، تحت فشار قرار داشت. کارمندان آن اداره مانند رئیس شان از فشارهای سیاسی وارده از طرف سیاستمداران بطور خاص وقتی اشتباهی صورت میگرفت در عذاب بودند. چنانچه باری یکی از کارمندان ارشد (سی.آی.ای) گفت رئیس جمهور کارتر بر اساس عکس های هوایی گرفته شده در مورد احتمال حمله قریب الوقوع شوروی بر افغانستان آگاه بود و علاوه کرد که: «لیکن حرامزاده تمام این شواهد را نپذیرفت، زیرا نمی خواست واکنش دهد؛ هرگاه در آن زمان اقدام مناسبی صورت میگرفت؛ حال شما درگیر این همه مشکلات نمی بودید.» یگانه موردی که من هیچگونه شک در آن نداشتم عبارت بود از اینکه آنها میخواستند شوروی را در افغانستان مجازات کنند. جمله «ما باید حرامزاده ها را بسوزانیم» همیشه ورد زبان کارمندان (سی.آی.ای) بود.

نقش (سی.آی.اس)

یکی دیگر از فعالیت های جالب (سی.آی.ای) وسایرادارات اطلاعاتی کشور های غربی مانند انگلستان، فرانسه و آلمان غرب تلاش برای خریداری سلاح ها و تجهیزات به غنیمت گرفته شوروی بود. چنانچه در سال ۱۹۸۵ ارتش شوروی ماشیندار جدید (AK74) را به عوض کلاشنیکوف (AK47) مورد استفاده قرار داد. این ماشیندار نسبت به خلف خود کوچکتر و سبکتر و مرمی آن ۵/۴۵ میلیمتری بود که حین اصابت به بدن، حرکت دورانی آن سبب میگردد تا ساحه بیشتر را تخریب و فوحه خروجی بزرگتر را ایجاد نماید. اولین میل به دست آمده (AK74) به مبلغ ۵۰۰۰ دالر بالای (سی.آی.ای) فروخته شد و بعد از آن تلاش های زیادی برای به دست آوردن سلاح ها، تابه های هاوان، زره، تجهیزات الکترونیک (مخصوصاً از هلیکوپتر MI-24)، آلات رمزنگاری، لاشه های تانک و حتی دوربین ها آغاز و برای مجاهدین به شغل پر منفعت تبدیل شد.

موترهای کارمندان سفارت خانه ها تا زمانی برای خریداری سلاح و وسایل ذکر شده در ساحات قبایلی همجوار سرحد در رفت و آمد بودند که جنرال اختر بر این عمل آنها اعتراض نمود و گفت که چنین خواست های آنها باید صرف از مجرای (آی.اس.آی) به دست آورده شود.

از سال ۱۹۸۵ به بعد (سی.آی.ای) تلاش نمود تا از طریق اجنت های خود پیلوت افغان را پیدا نماید که بتواند هلیکوپتر جنگی (MI-24 Hind) را بگریزند. آنان زمینه چنین عملیات را در کابل مهیا ساخته وقتاً فوقتاً با اطلاع مختصر از رسیدن چنین هلیکوپتر برایم اطلاع میدادند تا محل نشستی را برای آن تدارک دیده و با قوای هوایی پاکستان در مورد هماهنگی صورت گیرد تا حین داخل شدن آن به فضای هوایی پاکستان مورد حمله قرار نگیرد و بعد از نشست امنیت آن تأمین گردد تا از جانب قوای شوروی نابود نگردد. ضرورت به توضیح ندارد که چنین پلان عملی نگردید و من هم در مورد به قوای هوایی پاکستان چنین آلام جعلی را ندادم. مشکل اصلی در این بود که (سی.آی.ای) توقع داشت تا پیلوت وقت دقیق وگراف فرار خود را از قبل برای آنان اطلاع دهد. عملی شدن چنین پلان دقیق ناممکن بود زیرا پیلوت صلاحیت آنرا نداشت که آزادانه تصمیم بگیرد که چه وقت و به کجا پرواز نماید. خطرات احتمالی افشای پلان و دستگیری پیلوت متصور بود. سرانجام

ما توانستیم بر اساس پلان خویش دو هلیکوپتر (MI-24) را برای (سی.آی.ای) بسپاریم.

من تنها برای "رهبران" تنظیم‌ها ضرورت اختطاف چنین هلیکوپترها را توضیح دادم. آنان باید اطمینان می‌داشتند که از اجرا کننده این عمل در پاکستان پذیرایی خوبی خواهد شد. در اواسط سال ۱۹۸۵ عصر روز بود که به من تلفونی اطلاع دادند که دو بال هلیکوپتر (MI-24) در میرام شاه در داخل پاکستان فرود آمده‌اند. قرار معلوم در اول وهله افسر محافظ سرحدی برای آنان توضیح داده بود که آنان اشتباه نموده و در داخل خاک پاکستان فرود آمده‌اند و اگر خواسته باشند می‌توانند دوباره پرواز نمایند. اما آنان از بازگشت خود داری نمودند. با وجود یک‌یکه یکی از پیلوتان در آغاز ربودن هلیکوپتر از پلان خبر نداشت. در مدت کوتاهی پیامهای تیریکی زیادی مواصلت ورزید. هر سفارت خانه میخواست تا هلیکوپتر را معاینه و عکاسی نماید. هلیکوپترها برای مدت دو هفته در معرض معاینه و بازدید و عکاسی متخصصین انگلیسی، آلمان غرب، فرانسوی و چینیایی قرار داده شده و چند هفته بعد با چهار نفر از جمله شش خدمه آن به ایالات متحده امریکا منتقل گردیدند.

قبل از آن نیز چند واقعه اختطاف طیاره صورت گرفته بود. نخستین مورد آن اختطاف هلیکوپتر (MI-8) در آغاز جنگ بود. حادثه دوم مربوط به یک بال طیاره سبک بود که حین اختطاف کوپیلوت طیاره با عمل گریختاندن طیاره مخالفت نمود و توسط پیلوت به قتل رسید. (سی.آی.ای) یک فروند طیاره (SU-22) را نیز که توسط نبی پیلوت اختطاف شده بود به دست آورد. این پیلوت مدتی قوماندان مجاهدین بود و در اثر ایجاد مخالفت با تنظیم مربوط به امریکا پناهنده شد.

مهمترین کمک (سی.آی.ای) برای ادامه جنگ در افغانستان سپردن عکس‌هایی بود که توسط ماهواره‌ها گرفته شده بودند و در آن تمام جزئیات سطح زمین به وضاحت دیده می‌شد. در این عکس‌ها که از ارتفاع بلند عکاسی شده بودند تانک‌ها، وسایط، پل‌ها، پلچک‌ها، و خسارات وارده ناشی از بمبارد مان و یا حملات راکتی به وضوح دیده می‌شدند که مرا شگفت زده ساخت. ما

نقش (سی. آی. ای)

با استفاده از این عکس ها، عملیات ها را پلانگذاری نموده نقاط و محلات آسیب پذیر را برای حملات راکتی انتخاب می نمودیم. به ملاحظه آن برای قوماندانان مجاهدین راه های مناسب تقرب و عقب نشینی و محلات آتش را مشخص میساختیم. زمانی که من خواستار عکس هوایی ساحه مشخص میشدم، کارمندان (سی. آی. ای) در مدت کوتاهی آنرا با تمام جزئیات در اختیارم قرار میدادند. مثال برجسته این نوع نقشه ها را که بر روی آن پلان عملیاتی در ساحه شیر خان بندر در جوار دریای آمو طرح گردیده بود میتوان در صفحات بعدی این کتاب مشاهده کرد. با هر نقشه و عکس جزئیات و تفصیلات بیشتر شامل اهداف ممکنه، موقعیت دشمن، عکس العمل احتمالی دشمن و حملات احتمالی آن داده میشد. این معلومات با اطلاعات حاصله از مجاهدین محلی توانایی ما را در اجرا و مؤثریت عملیات بیشتر میساخت.

توانایی های تخنیکی امریکا همیشه برایم جالب بود و به طور خاص در بخش مخابرات حیرت انگیز بود. به طور مثال آنان گفتند که کمپیوترهایی در ایالات متحده امریکا میتوانند صحبت های مخابراتی پیلوت های شوروی را در اثباتی که آنان در حومهء مسکودرحال پرواز باشند، ثبت نمایند. چون هر پیلوت دارای لهجه خاص و شکل سخن زدن و تکیه کلام مختص به خود است، این خصوصیات مانند امضا امکان آنرا فراهم میسازد تا براساس آن امریکایی ها وی را با کودنمبر خاص بنامند. طور مثال پیلوت (ایکس) اگر با کابل تماس مخابراتی بگیرد، اداره اطلاعاتی میتواند نتیجه گیری نماید که وی تنها پرواز نموده و یا با همراهی گروه خویش. براساس اینگونه اطلاعات، عملیات قوای هوایی شوروی در افغانستان تحت نظر امریکایی ها قرار داشت.

ما همچنان از امکانات و تجارب تخنیکی آنان برای انهدام و تخریب بیشتر اهداف مشخص مانند پل ها، بندهای آب، ذخایر مواد سوخت و پایپ لین استفاده میکردیم. برای این منظور (سی. آی. ای) عکس های اهداف مورد نظر را تهیه میکرد که به اساس آنها متخصصین در مورد اندازه و نوعیت مواد منفجره، بهترین محل و طریقه جابجایی، شکل انفجار و خسارات احتمالی آن مشوره میدادند و مطابق آن پلانگذاری صورت میگرفت.

(سی.آی.ای) همچنان وسایل لازم را برای تصرف کانال های سیستم مخابراتی دشمن در اختیار ما قرار میداد. باوجودکه من به طور مستقیم از این نوع کمک ها برخوردار نبودم؛ اما میدانستم که تازه ترین اطلاعات تصرف شده از منابع شوروی و افغانی در مورد سوقیات جزواتم ها و اهداف آن که از لحاظ تکتیکی برای ما بسیار با ارزش بود، در اختیار ما قرار داده میشود. اکثر این اطلاعات هیجانی و دراماتیک بود. به طور مثال زمانی که آنان مورد حمله قرار گرفته و تقاضای کمک میکردند. همچنان از این اطلاعات نتیجه گیری میشد که بین افغان ها و شوروی ها عدم اعتماد متقابل وجود دارد. بعد از اینکه مجاهدین راکت استینگر را به دست آوردند، باربار اعتراض پیلوتهای افغان مبنی بر اینکه آنان به وظایف پر خطر اعزام میشوند و پیلوتان شوروی در قرارگاه ها باقی میمانند، ثبت شده بود. ما یکبار شنیدیم که در قرارگاه شوروی یک افسر پایین رتبه را به اتهام اینکه بر ترک وظیفه اصرار میکرد به محکمه نظامی تهدید نمودند. هم چنان ما از طریق تصرف صحبت های مخابراتی از موفقیت و یا عدم موفقیت حملات مجاهدین و اندازه خسارات و تلفات و ضایعات وارده معلومات به دست می آوردیم.

من به اثر دعوت های پیهم سرانجام در تابستان سال ۱۹۸۵ از دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لانگلی ویرجینیا که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن موقعیت دارد، بازدید نمودم. من زیاد علاقمند این بازدید بودم و تصور میکردم که در از دید تجارب من کمک خواهد کرد؛ اما متأسفانه نه تنها چنین نشد، بلکه در ارزیابی خویش در مورد (سی.آی.ای) نیز تجدید نظر نمودم، و در واقعیت امر من آنرا یک سفر تفریحی دانستم.

من ضرورت موجودیت تدابیر و سیستم خاص امنیتی را برای تاسیسات و شیوه عملکرد (سی.آی.ای) درک میکنم؛ اما شیوه کار آنها در اول باعث تعجب من شد و سرانجام بی اعتمادی آنان به یک افسر ارشد سازمان اطلاعاتی پاکستان که متحد صمیمی امریکا است، مرا آزرده ساخت. تعجب من زمانی زیاد شد که حین بازدید از دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لفت خصوصی رئیس عمومی آن اداره توسط مسؤول لفت مشایعت شدم که چهره آن آشنا به نظر میرسید و در بازگشت همان شخص با لبخند خودرا معرفی

نقش (سی. آی. ای)

نموده گفت که وی از جمله اعضای گارد امنیتی آقای کیسی است و در یافتن که حتی شخص مسؤول لفت نیز از جمله گارد امنیتی رئیس بوده و به صورت دوامدار حتی در چنین مورد امنیت آنرا تأمین مینماید.

بازدید از مکتب مخصوص تخریبکاری (سی. آی. ای) که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن قرار داشت سبب آزردهی من شد. زیرا من به واسطه طیاره بی بدانجا منتقل شدم که پرده های آن کاملاً کشیده شده و کوچکترین امکان دیدن بیرون از آن موجود نبود. هواپیما یک دوره وسیع را پیموده و من فکر کردم این پرواز طولانی، برای رد پل گم کردن و اینکه من چنان تصور کنم که این مکتب در فاصله دور از واشنگتن قرار دارد، سازمان دهی شده بود. من باید پی نمی بردم که به کجا پرواز میکنم. بعد از نشست طیاره وضع نیز چنین بود. از موتر حامل ما نیز امکان دیدن بیرون میسر نبود، به اصطلاح با چشمان بسته در حرکت بودم. من این گونه برخورد را به خود اهانت بار تلقی نمودم. استدلال مهماندار این بود که ما مکلف به رعایت اصول و مقررات هستیم. اما من شخص مشکوک و بی هویت نبودم که در مقابلم چنین شیوه بی را در پیش میگرفتند. ما هرگز چنین برخوردی را حین بازدید کارمندان (سی. آی. ای) از مراکز آموزشی ما در پاکستان نکرده ایم. آنها در روز روشن و در موترهای بدون پرده به محل میامدند و ما تلاش نمیکردیم تا خط سیر و موقعیت کمپ آموزشی را از آنان پنهان سازیم.

در جریان این سفر، من دریافتم که (سی. آی. ای) به نقطه نظرهای ارائه شده از جانب تحلیل گران پشت میز اهمیت بیشتر قائل است. زیرا اولاً من به اتاق کنفرانس رهنمایی شدم که در آن راجع به افغانستان معلومات داده میشد. تا آن زمان هیچگاهی از زبان خانمی در امور نظامی گزارش تحلیلی نشنیده بودم، لذا باعلاقمندی زیاد به آن توجه نمودم. خانم بیچاره که بسیار ناآرام و نامسلط بر موضوع به نظر میرسید، از روی کاغذ مطالب را میخواند تا بدان وسیله توجه شنوندگان را جلب نماید. در عمل اکثر امریکایی ها چنین شیوه بیان را دلیل عدم پختگی و ناوارد بودن سخنران میدانند و این قضاوت کاملاً در مورد خانم ذکر شده صدق میکرد. بعد از ختم سخنرانی از وی سوال کردم که منظور وی از وارد شدن تلفات زیاد به مجاهدین در جنگ ذکر شده چه بود؟ آیا وی میتواند بگوید که این تلفات ۱۰، ۲۰، یا ۵۰ فیصد بود؟ وی

از دادن جواب عاجز بود وزمانی که اصرار ورزیدیم که میتواند بگوید که در آن جنگ چه تعداد مجاهدین اشتراک داشتند؟ لا جواب ماند. همکاران مرد او سعی کردند تا او را کمک نمایند. بعد برایم گفتند که او در مورد افغانستان از آغاز مداخله شوروی در آن کشور تحقیق مینماید و قبل از آغاز به کار در (سی.آی.ای) دوره ماستری خویش را در مورد مسایل جنگ طی نموده است. باید گفت او دارای تجربه عملی جنگ نبوده و نخواهد شد. بدون داشتن اینگونه تجربه و یا نداشتن اطلاعات دست اول در مورد شرایط و اوضاع و احوال جبهه جنگ، حتی بهترین تحلیلگر نمیتواند از ارقام و حقایق مجرد نتیجه گیری درست ارائه نماید. مثال بعدی در مورد متخصص تکنیک اتحاد شوروی است که در مورد پیشروی ارتش سرخ در دشت های شمال اروپا صحبت نمود؛ زمانی که من در مورد چگونگی حالت آنان در اراضی افغانستان سوال کردم، وی مضطرب شده خاموشی اختیار کرد.

به طور خلاصه میتوان گفت که نقش (سی.آی.ای) در افغانستان عبارت بود از: خریداری اسلحه، مهمات و تجهیزات و انتقال آن به پاکستان، تدارک وجوه مالی برای تهیه وسایل ترانسپورتی در داخل پاکستان، آموزش مربیون پاکستانی در مورد جنگ افزارها و تجهیزات جدید، تهیه فوتو و نقشه های ماهواره یی برای پلان گذاری و پیشبرد عملیات، تهیه وسایل و تجهیزات مخابراتی و آموزش آن و ارائه مشوره در مورد مسایل فنی و تخنیکی، هنگامیکه مطالبه میشد. متباقی تمام مسایل چون پلانگذاری پیشبرد جنگ، آموزش مجاهدین در عرصه های گوناگون، تعیین تخصیص و توزیع سلاح و تجهیزات به تنظیم ها در حیطه صلاحیت (آی.اس.آی) و به صورت مشخص مربوط اداره تحت اثر من بود.

من این موضوع را تأیید میکنم که (سی.آی.ای) به تکنولوژی بسیار پیشرفته دسترسی دارد. مگر نمی توان تنها با استفاده از تکنولوژی پیشرفته مسایل پیچیده و مغلق را حل کرد و نتیجه مطلوب به دست آورد. از آنجایی که تصمیم نظامی بر اساس تجربه، دانش نظامی و یا حتی بر اساس برداشت های نظامی اتخاذ میشود، از نظر من صرف تعداد کمی از افسران (سی.آی.ای) از اجرای چنین وظیفه بدر شده میتوانند.

نقش (سی.آی.ای)

مقدار زیاد پول در جنگ افغانستان به هدر رفت و یقیناً که این پروسه کمافی السابقی ادامه دارد. بخشی از این فساد و سوء استفاده به یقین در نتیجه اشتباهات موجود در پاکستان و افغانستان صورت می‌گرفت، به عقیده من قسمت زیادی از این سوء استفاده ها در جیب کارمندان حکومت های بی پروا، دلالان اسلحه، سیاستمداران و عمال (سی.آی.ای) که در تدارک و خرید جنگ افزار های غیر ضروری و کهنه به میلیون ها دالر نقش داشتند، سرازیر گردیده است.

این بخش را با ذکر یک نکته مثبت به پایان میرسانم و آن عبارت از اینست که با وجود این همه نارسایی ها، (سی.آی.ای) نقش بسیار مثبت در ادامه و پیشبرد جهاد در افغانستان داشت. بدون حمایت ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی، شوروی تا حال در افغانستان باقی میماند. بدون ارائه اطلاعات از جانب سی.آی.ای، بسیاری از عملیات های ما به شکست می انجامید و بدون آموزش معلمین ما از طرف سی.آی.ای، آنان توانمندی آنها نداشتند که مجاهدین را برای مقابله با ابر قدرت تربیه و پرورش دهند. آنچه که بعد از رسیدن سلاح به پاکستان اتفاق افتاده است، مسؤولیت ما بوده است.

خطوط اکمالاتی

«بر اساس معلومات ما، کانالهای مخفی اکمالاتی (سی.آی.ای) برای تأمین سلاح مجاهدین در نتیجه موجودیت فساد و سوء استفاده صدمه زیاد دیده است. متضررین اصلی این فساد عبارت اند از مجاهدین که بر علیه قوای شوروی میجنگند و مردم امریکا که نمایندگان آنان در کانگرس توسط (سی.آی.ای) فریب خورده اند.» واشنگتن پست، هشتم ماه می ۱۹۸۷

متن ذکر شده فشرده از یک مقاله یی است که توسط یکی از ژورنالیستان که چند هفته را در پاکستان به سر برده بود، نوشته شده است. وی تلاش نموده است تا سیستم پیچیده اکمالاتی سلاح را برای مجاهدین که علاوه بر پاکستان و افغانستان در شش کشور دیگر نیز ممتد بود، دریابد. در سال ۱۹۸۷ مصرف روزانه در این بخش به بیشتر از یک میلیون دالر میرسید. شاید برداشت و تبصره آقای جک اندرسن Jack Anderson بر حدس و گمان استوار باشد، لیک دور از واقعیت نیست. چنانکه قبلاً تذکر داده شد، در مورد خریداری سلاح ناکارآمد، مسئولیت عمده متوجه (سی.آی.ای) است. بعد از اینکه سلاح به پاکستان میرسید، نقش (سی.آی.ای) خاتمه مییافت و در توزیع و رساندن آن به مجاهدین سهمی نداشت. متباقی کانال اکمالاتی و رسانیدن اسلحه و مهمات به جبهه جنگ از طریق ما سازماندهی میشد. (آی.اس.آی) نیز سلاح و مهمات حاصله را به طور مستقیم به مجاهدینی که در جبهه جنگ آنها به کار میبردند تسلیم نمی کرد، بلکه تمام اسلحه، مهمات و تجهیزات در اختیار هفت تنظیم جهادی و قوماندانان وابسته به آنان قرار داده میشد، که بعد از طریق آنان تا میدان جنگ در داخل افغانستان میرسید.

خطوط اکمالاتی

برای اینکه بدانیم سلاح چگونه از راه دور از امریکا و انگلستان به میدان جنگ در افغانستان میرسد، در قدم نخست باید توضیح گردد که کانال اکمالاتی از سه قسمت متشکل بود: در قدم اول امریکا اسلحه و مهمات را خریداری کرده پس از تادیه پول آنرا به پاکستان تحویل میداد. در مرحله دوم اسلحه و مهمات توسط (آی.اس.آی) در داخل پاکستان جابجا میشد و سپس براساس سهمیه معین توزیع میگردد و به قرارگاه های مرکزی هفت تنظیم در پیشاور و کوئته انتقال داده میشد. مرحله سوم مربوط تنظیم ها بود که آنان بنابر لزوم دید این اسلحه و مهمات را به قوماندانان وابسته به تنظیم خویش تقسیم میکردند و به افغانستان انتقال میدادند. با پرتاب یک بم توسط مجاهد بر هدف، نقطه ختم بر این پروسه طولانی گذاشته میشد.

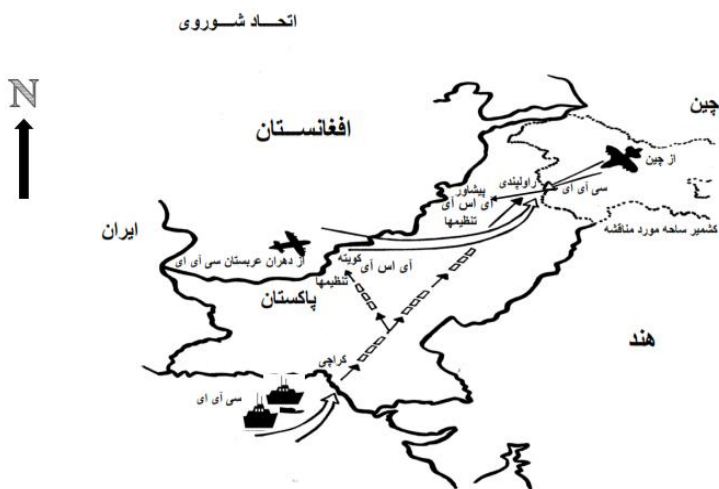
در این پروسه طولانی حد اقل پانزده بار این سلاح و مهمات با طی هزاران کیلومتر توسط لاری، کشتی، ریل، مجدداً در لاری ها پایین و بالا شده در اخیر ذریعه حیوانات بارکش تا به محل آتش و به دست استعمال کننده رسانیده میشد. اینگونه راه طولانی و دشوار اکمالاتی توأم با خطرات را به ندرت در جنگهای پارتیزانی میتوان مشاهده کرد. یک جنرال بریتانیایی در مورد گفته است، وقتی که یک قوماندان به خط تدارکاتی عقب جبهه خویش توجه نداشته باشد، به مفهوم کمک و مساعدت غیر مستقیم به دشمن است و من این نتیجه گیری وی را کاملاً تأیید مینمایم.

مشکل و دردمر بزرگ من در امور لوژستیک این بود که باید تدارکات ضروری را در وقت معین و برای اشخاص تثبیت شده تسلیم نمایم. متباقی مسایل از اهمیت درجه دوم برخوردار بود. این را نیز باید واضح سازم که من صرف بر بخش وسطی کانال اکمالاتی، امکانات کنترل مستقیم را داشتم. قسمت اولی و آخری آن در اختیار دیگران بود. (نقشه شماره ۸).

در رابطه با چگونگی سازماندهی کانال اکمالاتی، من تنها میتوانستم از (سی.آی.آی) و تنظیم ها تقاضا کنم، یا برای شان توضیح دهم و یا هم آنان را اغوا و یا متقاعد سازم. اما زمانی که اجرای امور در مسیر درست پیش نمیرفت، من نمیتوانستم برای اصلاح آن اقدامی کنم و یا با استفاده از امکانات خویش در رفع آن بپردازم. کار دگروالی که مسؤلیت امور لوژستیک را

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

در دفتر من به عهده داشت، در سطح مطلوب و دلخواه نبود. علت این امر ناشی از دشواری های روزانه بود، مانند عدم اکمالات به موقع، به موقع نرسیدن کشتی و یا طیاره، کمبود نیروی انسانی، عدم بارگیری به موقع و آگونهای ریل، کمبود وسایل ترانسپورتی، نواقص و کمبودات تکنیکی و مهمتر از همه مسایل حفاظتی و امنیتی و علاوه بر آن هیچکس اعم از ژورنالیست های کنجکاو و یا اجنت های دشمن نباید در مورد کار و اجراءات ما کوچکترین اطلاع را به دست می آوردند.



نقشه شماره (۸) خط مسیر انتقال سلاح و مهمات به مجاهدین

این کار طور معجزه آسا صورت می گرفت، چنانچه در فاصله سالهای (۱۹۸۴-۱۹۸۷) هیچ نوع اطلاعی از اجراءات ما به بیرون نرفت و هیچ نوع سیوتاز و تخریب در این پروسه صورت نگرفت. در سال ۱۹۸۳ مجموعاً در حدود ده هزار تن سلاح و مهمات از طریق کانال اکمالاتی ما منتقل شد در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن رسید. این همه توسط ۲۰۰ نفر از محافظین وزارت دفاع و با استفاده از چهارلاری

خطوط اکمالاتی

دارنده جرثقیل، هفته هفت روز و به طور دوامدار و بلا وقفه صورت میپذیرفت.

در بخش اخیر کانال اکمالاتی (سی.آی.ای) مشکلات زیادی داشتیم. آنان بیشتر اوقات نه تنها جنگ افزارهای غیر ضروری و کهنه را تحویل میدادند، بلکه پلان بارگیری و تخلیه و ظرفیت و گنجایش گدام های ما را نیز در نظر نمیگرفتند. به عبارت دیگر گاهی وفرت بود و گاهی هم قحطی. من بارها برای آنان خاطر نشان ساختم که ما خواستار منظم مواصلت کشتی ها و آنهم ماهوار یک و یا دو کشتی به بندر کراچی هستیم تا آنرا خوبتر سازماندهی نماییم. اما بی نظمی در کار آنان سبب آن میشد که گاهی ماهانه سه یا چهار کشتی مواصلت ورزید و در گدام های ما جای برای نگهداری نمیبود و گاهی هم ماه ها نسبت عدم مواصلت کشتی ها، گدام ها کاملاً خالی میبود.

مقدار کمی سلاح از طریق میدان هوایی راولپندی (پایگاه هوایی چکاله) مواصلت میورزید. تا سال ۱۹۸۶ مواصلت اسلحه از این طریق، اکثراً سبب بروز چالش بین (آی.اس.آی) و قوای هوایی پاکستان میشد. علت معضله در این بود که (سی.آی.ای) اسلحه خریداری شده را در پایگاه هوایی «دهران» واقع در عربستان انبار میکرد و سپس از آنجا باید توسط طیارات عربستان سعودی و یا طیارات قوای هوایی پاکستان به کراچی انتقال داده میشد. بنابر علل نامعلوم این پروازها از نظم برخوردار نبوده و بنظر من عامل این بی نظمی (سی.آی.ای) بود؛ زیرا هرگاه نماینده آن در میدان هوایی عربستان موجود میبود وی به طیارات ما طبق پلان، اجازه نشستن نمیداد و گاهی آنرا مجبور به بازگشت میساخت. هواپیماهای عربستان سعودی نیز اکثر به وقت معین مواصلت نمی ورزید و گاهی هم بدون اطلاع و تفاهم قبلی داخل فضای هوایی پاکستان میشد که طبعاً حالت آماده باش قوای هوایی پاکستان را در قبال میداشت. این معضله بعد از دوسال طوری حل شد که برطبق آن طیارات امریکایی مسؤولیت انتقال سلاح را عهده دار شد، اما مناسبات ما با قوای هوایی پاکستان همچنان تیره باقی ماند.

جنگ افزارها بعد از رسیدن به پاکستان در اختیار ما قرار میگرفتند، باید توضیح نمایم که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) سیستم اکمالاتی خاص ایجاد

شده بود و این کار به برکت انفاذ قانون نظامی و تسلط نظامیان در همه عرصه ها بود. آنان هم طراحان قانون و هم مجریان آن بودند. به طور مثال در ارتباط با حمل و نقل اکمالات، باوجود وسعت بیش از اندازه آن باز هم سیستم عادی اداری و دفتر داری به هیچ وجه مرعی الاجرا نبود و هیچگونه سند تحریری در مورد نگاشته نشده بود و همه امور صرف با هدایات و اوامر شفاهی اجرا میگردید. اگر گاهی در مورد سوالی مطرح میشد، جواب این بود که محموله مربوط پروژه تبلیغاتی ولی "محرم" و مربوط بمب اتمی است. این جواب کافی بود که طرف همکاری نماید.

پول تکس بندرکراچی به صورت نقدی تادیه میشد و چون بر محموله ها نوشته "تجهیزات دفاعی" موجود بود؛ لذا طرز العمل معمول گمرگی در مورد آن عملی نمیشد. ده الی بیست واگون ریل از کشتی بارگیری شده به گدام های من در کمپ اوجری و یک اندازه کم آن مستقیم به کویته انتقال داده میشد. امنیت این واگونها از طرف محافظین وزارت دفاع (MODC) تأمین میگردید. در ۱۰ واگون ریل به طور عادی تا ۲۰۰ تن بار جا به جا میشد؛ اما من توانستم در آنها تا ۴۰۰ تن بار را جا سازی نمایم. زمانی که چندین کشتی پیاپی مواصلت میورزید، معضلات زیادی ایجاد میگردید و نظم معمولی برهم میخورد. عمه و باربران در جابه جایی آن به مشکل مواجه میشدند. دگروال من برای پیدا کردن ریل با مامورین مربوط در چانه زنی میبود.

ما در راولپندی ۲۰۰ عراده لاری داشتیم که هر یک ظرفیت پنج تا ده تن را داشت و همه دارای نمبر پلیت های جعلی بودند و توسط آنها اسلحه و مهمات به محلات مورد نظر انتقال داده میشدند. تمام صندوقها بعد از انتقال به گدام، باز گردیده بعد از تفکیک، نگهداری میشدند. تمام اجناس داخل و خارج شده از گدام در دفتر مربوط ثبت میشد و گزارش آن هر روز صبح بر سرمیز کارمن حاضر میبود.

بعد از آن سلاح و مهمات بر طبق سهمیه قبلاً تعیین شده، به تنظیم ها توزیع و به پیشاور انتقال داده میشد. در مورد سهمیه و تخصیص جنگ افزار ها بعداً

خطوط اکمالاتی

معلومات خواهم داد. من علاقمند بودم تا هرچه زودتر اسلحه و مهمات موجود در گدام ها در اختیار استعمال کننده گان قرار گیرد. به همین علت اصرار داشتم تا هرچه زودتر محموله به افغانستان منتقل گردد تا از یک طرف گدام ها برای محموله های بعدی تخلیه گردند و از طرف دیگر جلو خطرات احتمالی تصادف ناشی از حریق و یا تخریبات و سبوتاژ احتمالی دشمن گرفته شود. هرگاه ساده تر گفته شود ما بر سر بشکه پُر از مواد انفجاری نشسته بودیم و در مجاورت ما هم منازل مسکونی قرار داشت. باوجودیکه تقریباً هشتاد فیصد تمام سلاح و مهماتی که در افغانستان مورد استفاده قرار میگرفت از طریق کمپ اوچره فرستاده میشد و رفت و آمد بیش از حد به کمپ موجود بود؛ اما من در جریان چهارسال شاهد هیچگونه حادثه که دلالت بر نقض تدابیر امنیتی کمپ کند و یا مورد توجه دشمن قرار گیرد، نبودم.

هر روز از ساعت پنج صبح تا ظهر قطاری از لاری ها، به رانندگی مؤظفین امنیتی وزارت دفاع که ملیس به لباس عادی بودند به طرف پیشاور که در ۱۵۰ کیلومتری کمپ قرار داشت حرکت میکردند. این لاری ها باید قبل از فرارسیدن شام بدانجا مواصلت میورزیدند، به همین علت باید آخرین لاری تا ظهر حرکت میکرد. بعد از ظهرها، لاری های تخلیه شده روز قبل، دوباره به راولپندی مراجعت میکردند و توسط کارکنان ورکشاپ ما ترمیم شده برای سفر بعدی آماده میگرددیدند.

برای رعایت پنهان کاری ۵۰ - ۶۰ لاری ذکر شده به صورت انفرادی و نه به شکل قطار و به فواصل دور از یکدیگر حرکت میکردند. ما به فاصله پنج - ده دقیقه، دو و یا سه لاری را حرکت میدادیم و آنان در بین ترافیک عادی حرکت میکردند و محافظ مسلح طوری که جلب توجه ننماید، در جنگله هر لاری در حالت آماده باش قرار میداشت. باری حین سفر با یک کارمند محلی (سی.آی.ای) از پیشاور به وی چلنج دادم تا اگر بتواند لاری های ما را تشخیص دهد که موفق به این کار نشد.

تشویش اساسی ما در مورد حوادث ترافیکی تصادفی بود و برای جلوگیری از خطرات احتمالی، ما یک افسر را در لاری اولی و یکی را هم در لاری آخری توظیف میکردیم. برای جلوگیری از سکتگی، یک یا دو لاری بدون

بار نیز در معیت آنان حرکت میکرد. جنرال اختر باوجودی که از مشکلات ما در امر اکمالات آگاهی داشت؛ اما در مورد تصادمات ترافیکی بسیار سختگیر بود و آنرا غیر قابل قبول میدانست. من برای جلوگیری از تصادمات بر تعداد افسران مشایعت کننده افزودم تا حین حرکت قطار، قواعد مربوط را با دقت مراعات نمایند.

در سال ۱۹۸۶ محاسبه نمودم که لاری های اکمالاتی ما بیشتر از یک ملیون کیلومتر راه پیموده اند. در طی این فاصله تصادمات ترافیکی نیز به وقوع پیوسته بودند که دلخراش ترین آن تصادم یک لاری با یک تیزرقتار بود. قربانیان حادثه قبل از رسیدن افسر مسوول قطار به محل حادثه از محل انتقال یافته بود و وی قادر نشد تا زخمی ها را در شفاخانه نزدیک محل پیدا نماید. بعد تثبیت شد که قربانیان حادثه افسران اردو بوده و دو نفر آنان در شفاخانه نظامی جان داده بودند. با وجودکه شاهدان محل واقعه در مورد تصادم و مقصر حادثه به افسران نظامی معلومات داده بودند، اما مسوولین اردو مسوولیت واقعه را به دوش (آی.اس.آی) می انداختند.

محموله ها در پشاور برای تنظیم ها تسلیم داده میشدند. آنان اسلحه و مهمات را در گدامهای خویش جابه جا میکردند و رانندگان شب را همانجا سپری می نمودند. این شیوه معمول نقل و انتقال سلاح بود که توسط من سازماندهی گردیده بود. البته در موارد خاص استثنائاتی نیز وجود داشت که طبق آن سلاح مستقیماً از کراچی به کویته انتقال داده میشد. چنانچه راکت انداز ها و راکت های دافع هوای سام که تعداد آن زیاد نبود و در مناطق خاص عملیاتی چون اطراف کابل، میدان های هوایی و در امتداد شاهراه سالنگ استفاده از آن هدایت داده میشد به این شیوه منتقل میگرددند. عده زیادی از قوماندانان در آرزوی سقوط دادن هلیکوپتر و فیر کردن راکت بر هدف از فاصله ده کیلومتری بودند؛ زیرا این عمل باعث افزایش حیثیت آنان میشد. اما من همیشه تأکید میکردم که این جنگ افزارها باید مطابق اصول و استراتژی جنگ پارتیزانی به کار برده شوند. من این نوع اسلحه را در تفاهم و مشوره با تنظیم ها مستقیماً به قوماندانانی که در نواحی حساس فعالیت داشتند می سپردم. هم چنان زمانی که عملیات خاص پلان میشد، مثلاً برای غرق ساختن

خطوط اکمالاتی

کشتی‌ها در دریای آمو که ضرورت به ماین‌های مقناطیسی داشت و یا حینی که حمله وسیع بر گارنیزونی سازماندهی میشود، من در تفاهم با تنظیم‌ها مستقیماً با قوماندانان محل در تماس میشدم.

باوجود اتهامات وارده مبنی بر موجودیت فساد ورشوت در مسیر کانالهای اکمالاتی، من گفته میتوانم که در بخش وسطی این کانال که مربوط من بود، چیزی به نام فساد وجود نداشت؛ اما در بخش اولی این کانال که مربوط (سی.آی.ای) بود، به اطمینان گفته میتوانم که امکان و احتمال تقلب و فساد موجود بود، چنانچه من در مورد بی‌کفایتی و حتی احتمال زد و بندها در بخش قبلی تذکراتی داده‌ام.

در مورد اتهامی که (آی.اس.آی) بخشی از جنگ افزارها را در اختیار اردوی پاکستان قرار میدهد باید توضیح نمایم که تا اندازه‌ی این اتهام واقعیت داشت؛ زیرا ۲۰۰ میل ماشیندار ۱۴/۵ میلیمتری RPG-7 و راکت‌های دافع هوا SA-7 در اختیار ارتش پاکستان قرار داده شد تا در مواقع اضطراری جزو تانکهای مستقر در نواحی غربی کشور جایی که قوای افغان و شوروی گاه گاهی حریم هوایی پاکستان را نقض مینمودند تسلیح شود. با قاطعیت گفته میتوانم که بجز این مورد هیچ مورد دیگری از سپردن سلاح به اردوی پاکستان صورت نگرفته است. این کار احمقانه بود که ما بدون اجازه (سی.آی.ای) چنین عملی را مرتکب شده از اعتماد آنان سوء استفاده نماییم و یقیناً که سبب اعتراض آنها میشد. چنانچه شایع شدن خبر ذکر شده، باوجودکه از طرف ما توضیحات لازم نیز داده شد، مناسبات ما را برای مدتی تیره ساخت. (سی.آی.ای) همیشه تقاضا داشت تا در مورد توزیع و تقسیم اسلحه رسیده به پاکستان کنترل و مراقبت داشته باشد و این موضوع همیشه سبب منازعه بین ما میشد.

طی هشت سالی که جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) قرار داشت، صلاحیت توزیع سلاح و مقدار آن و اینکه به کدام تنظیم، چقدر توزیع گردد، مربوط (آی.اس.آی) بود و این اصل غیر قابل تغییر دانسته میشد و بنابر همین اصل بعد از ایجاد "اتحاد" این صلاحیت در اختیار ما بود و برطبق آن به تنظیم‌ها سلاح و مهمات توزیع می‌گردید.

خارج از (آی.اس.آی) حتی رئیس جمهور در مورد توزیع و کنترل سلاح و مهمات و سایر خدمات لوژستیک که از طریق گدام ها و سلاحکوت های ما در راولپندی و کوپته صورت می گرفت نظارت و کنترل نمی کرد. تنها (سی.آی.آی) نبود که در مورد توزیع و تقسیم سلاح آرزومند مداخله بود بلکه سفیر امریکا نیز اکثراً در مورد انتقاد میکرد. همچنان کنگره امریکا، ژورنالیستان، جنرالهای ارشد پاکستان و بالاخره تنظیم ها نیز از چگونگی توزیع سلاح رضایت نداشتند. آنها مدعی بودند که بهتر از همه در مورد میدانند. در عقب اینگونه مداخلات و علاقمندی ها به پروسه توزیع سلاح انگیزه های سیاسی، استخباراتی و شخصی موجود بود و روی همین ملحوظ از هر امکان برای تحت فشار قرار دادن (آی.اس.آی) به منظور تعدیل سهیمه ها استفاده میکردند. احزاب و قوماندانان همیشه خواستار سلاح بیشتر، خوبتر و جدیدتر بودند. امریکایی ها بیشتر اصرار داشتند که ما توجه بیشتر به تنظیم های جهادی بنیاد گرا و به صورت مشخص به تنظیم حکمتیار داریم. این موضوع همیشه منبع اختلاف، اصطکاک و نارضایتی بین ما بود.

از اینکه امریکا نصف پول خرید اسلحه را تادیه میکرد، خود را ناصلاح میدانست تا تصمیم بگیرد که کی ها باید آن را به کار ببرند. با تشدید جنگ و به طور خاص زمانی که شوروی ها در مورد خروج نیروهایش از افغانستان صحبت ها را آغاز کردند، نگرانی امریکا نیز بیشتر گردید؛ زیرا آنها از به میان آمدن یک دولت بنیاد گرای اسلامی در کابل همانند رژیم خمینی و خاصاً در وجود حکمتیار تشویش داشتند. در اثر همین تشویش و هراس، آنان سیاست خویش را در مورد امتناع از کمک برای پیروزی مجاهدین طرح کردند و در زمان کار من، بهانه های روز افزون آنان در مورد توزیع و سهیمه بندی اسلحه و مهمات ناشی از این پالیسی دانسته میشد.

وظیفه اساسی من وارد کردن فشار نظامی در داخل افغانستان بود تا قوای شوروی مجبور به عقب نشینی شود. من به حیث یک سرباز مسلکی در آرزوی حصول پیروزی در میدان جنگ بودم. بر اساس همین انگیزه من تصمیم می گرفتم که باید وسایل تأمین کننده پیروزی یعنی اسلحه و مهمات به دست کسانی برسد که بتوانند حد اکثر زمینه موفقیت را تأمین نمایند. با وجود

خطوط اکمالاتی

که من صلاحیت امر ونهی را برکسی نداشتم، مجبور بودم تا چنان استراتژیی را تعمیم نمایم که بر عملیات اثرگذار بوده موفقیت را تأمین نماید. من باید حملات را بر اهداف ستراتیژیک که ۲۶۰۰۰۰ میل مربع را در بر میگرفت، سازماندهی و هماهنگ مینمودم که اکمالات آن باید با استفاده از حیوانات صورت میگرفت و ارتباطات هم باید از طریق پیغام رسانان، مانند زمان اسکندر مقدونی تأمین میشد. تمرکز و تشریک مساعی قوت ها دو اصل اساسی و تغییرناپذیر در جنگ است. پیروزی در جنگ عمدتاً وابسته به کاربرد همزمان آن در زمان معین و مکان مشخص است. من برای تحت قومانده درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست به جز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم.

همانگونه که قبلاً گفته ام سلاح جز مهم زندگی یک افغان است. داشتن یک تفنگ عصری حیثیت شخص را بالا میبرد. حصول جنگ افزار های ثقیل و مهمات آن خواست مشترک مجاهدین بود و حاضر بودند برای به دست آوردن آن هر نوع انعطاف نشان دهند و دساتیر و هدایات مرا اجرا کنند. به همین اساس هرگاه آنان در اجرای عملیات موفقیت بیشتر به دست می آوردند؛ اسلحه و راکت های بیشتر در اختیار آنان قرار داده میشد. این وسیله مؤثری بود که توسط آن میتوانستم همکاری بیشتر آنان را جلب نمایم. به عبارۀ دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین قرار داشت. در صورتی که (آی.اس.آی) چنین صلاحیت را نمیداشت، پیروزی من در اجرای وظایف ناممکن بود.

هشتاد درصد از مجموع اسلحه و مهمات به غرض توزیع بعدی در اختیار تنظیم ها قرار داده میشدند. هر قوماندان باید سهمیه خویش را از تنظیم مربوط خویش به دست می آورد. استثناً تنها در مواردی موجود بود که قوماندان، تعلیمات خاص آموزشی را برای عملیات خاص سپری میکرد و سلاح مستقیماً در اختیار نامبرده قرار میگرفت؛ اما تعداد آن از سهمیه تنظیم مربوطه داده میشد. متحدین امریکایی ما علاقمند آن بودند تا سلاح مستقیماً به قوماندانان توزیع شود و قبل از توظیف من، چنین شیوه معمول بود. در آن زمان مراجعه

کم وحادثه کویته نیز اتفاق نیفتاده و "اتحاد" ایجاد نشده بود. در اواسط دهه هشتاد این شیوه دیگر غیرکارآمد بود؛ زیرا از یک طرف مراجعه زیاد شده از طرف دیگر رابطه و معامله مستقیم با صدها قوماندان رقیب یکدیگر که هر یک خواستار سلاح زیاد برای شهرت بیشتر بود، بی نظمی و هرج مرج را به میان می آورد. لذا بهتر بود تا در مورد از طریق هفت تنظیم رابطه برقرار میگردید.

هر سه ماه یکبار جلسه عملیاتی به اشتراک جنرال اختر، اینجانب و عده از کارمندان اداره مربوط من با رتبه دگرمن و بالاتر از آن دایر میگردید. موضوع اصلی و همیشه گی این جلسات بحث و تصمیم گیری در مورد توزیع و تعیین سهمیه اسلحه و یا هم ضرورت تعدیلات در اصول و مقررات مربوط بود. چون مطالب مطروحه در جلسه زیاد بحث انگیز بود، لذا من قبل از آن ساعت ها در مورد با کارمندان تحت امر خویش بحث و نظریات و پیشنهادات آنان را قبل از اینکه به جنرال اختر گذارش داده شود می شنیدم. در جریان جلسه نیز بحث های طولانی صورت میگرفت و تصمیم نهایی توسط جنرال اختر اتخاذ میشد. او به ندرت با طرح های ما مخالفت مینمود. در اثباتی پلانگذاری، ما برای هر تنظیم سهمیه مشخص تعیین مینمودیم. اما این سهمیه برای همیشه ثابت باقی نمی ماند، بلکه بر اساس نتایج عملیات ها در مورد آن باز نگرسی صورت میگرفت. در صورتی که یک تنظیم در پیشبرد جنگ فعالیت بیشتر از خود نشان نمیداد، بعد از اخطار شفاهی به رهبر تنظیم، سهمیه آن به تدریج کاهش می یافت.

معیار اولی که بر اساس آن سهمیه توزیع سلاح برای تنظیم ها تعیین میشد عبارت بود از توانایی و برجستگی تنظیم در میدان عملی جنگ. به تعداد اعضای یک تنظیم در مورد ارزش داده نمیشد. به طور مثال تنظیم یونس خالص در مقایسه با سایر تنظیم ها اعضای کمتری داشت؛ اما در عمل توانایی جنگی آن نسبت به تنظیم های بزرگ مثلاً تنظیم مجددی به مراتب بیشتر بود. به ساحة فعالیت قوماندان هر تنظیم ارزش بسیار داده میشد. اکثر قوماندانان بیرون از ساحة خویش و لوکه در عین دره قرار میداشتند، جنگ نمیکردند. بنابراین دادن اسلحه بیشتر به آنهایی که از اهداف استراتژیک

خطوط اکمالاتی

دورتر قرار داشتند کار بیهوده بود. چنانچه هر تنظیم نیرومندی که در اطراف کابل قرار داشت، سهم بیشتری از سلاح را نصیب میشد و هم چنان به آنهایی که در اطراف اهداف ستراتیژیک و عمده مانند میدان های هوایی و خطوط اصلی اکمالاتی فعالیت داشتند سهمیه بیشتر تخصیص داده میشد. باید خاطر نشان ساخت که کاربرد کلمه نیرومند به معنی زیاد بودن تعداد مجاهدین نه بلکه منظور از تعداد و مؤثریت حملات آنان در ساحه فعالیت بوده است. برای ارزیابی اینگونه فعالیت ها، اطلاعات حاصله از تصرف کانالهای مخابراتی مرا کمک مینمود تا در مورد ادعاهای قوماندانان و تنظیم ها قضاوت نمایم. هم چنان ما بر اساس عکس های هوایی ماهواره بی که از طرف (سی. آی. ای) در اختیار ما قرار میگرفت خسارات وارد شده ناشی از عملیات را ارزیابی مینمودیم. من و کارمندان تحت اثر من در مورد اظهارات اغراق آمیز و بزرگ سازی مجاهدین تجربه داشتیم. برای ارزیابی دقیق فعالیت ها، ما اطلاعات حاصله از اشخاص منفرد، گزارش های اطلاعاتی هفته وار (سی. آی. ای) و (می - شش) و سایر منابع اطلاعاتی را تحلیل و تجزیه کرده بر اساس آن قضاوت مینمودیم که کی میرزمد وکی نه.

بعداً ما کنترل تنظیم ها را در مورد فعالیت های مشکوک چون فروش غیرقانونی سلاح ارزیابی مینمودیم، جمع آوری اطلاعات در این استقامت کار عمده و روزمره من بود، هرگاه تثبیت میشد که یک تنظیم نمیتواند قوماندانان مربوط خویش را در چنین موارد کنترل نماید، سهمیه سلاح آن قطع میگردد. به باور من هیچ قوماندانی در افغانستان وجود نخواهد داشت که گاهی اسلحه را نه فروخته و یا تبادل نکرده باشد؛ اما ارزیابی ما این بود که هرگاه این معامله به خاطر جهاد صورت گرفته باشد، مورد مجازات قرار نمیگرفت. چنانچه بارها اتفاق افتاده که در حالات عاجل برای به دست آوردن موادخوراکه، تخلیه زخمی ها و یا تهیه مهمات موردنیاز چنین معاملات خرید و فروش سلاح صورت گرفته است.

هرگاه تثبیت میشد که فروش سلاح در پاکستان به منظور تامین منافع شخصی و حصول ثروت صورت گرفته است با آنان برخورد شدید صورت میگرفت. چند تن از رهبران در مقابل اینگونه اعمال با بی تفاوتی برخورد مینمودند و

استدلال شان این بود که آنان بودیجه کافی ندارند. بسیاری از کارمندان رسمی این تنظیم ها که تحصیل یافته غرب بودند، مانند کارمندان سایر تنظیم های بنیاد گرا که ماهوار صد دالر به آنان پرداخته میشد، راضی نبودند. آنان سه برابر این مبلغ معاش داشتند و علاوه بر آن، خانه‌های رایگان نیز در اختیار آنان قرار داشت. با وجود آن تمایل برای فروش سلاح که مفاد صد فیصد را برای آنان در برداشت همیشه موجود بود.

عامل دیگری که درین زمینه در نظر گرفته میشد توانایی و مؤثریت سیستم اکمالاتی احزاب بود که در مورد آن به تفصیل معلومات داده خواهد شد.

بهترین امکان برای ارزیابی و قضاوت کردن در این مورد معاینه و بررسی دوامدار گدام ها و سلاحکوت های آنان بود. زمانی که کارمندان من گزارش میدادند که بعضی سلاحکوت ها برای ماه ها مملو از سلاح است، دلالت بر آن میکرد که در آن تنظیم تمایل جدی برای جنگیدن وجود ندارد؛ لذا این تنظیم مستحق سهمیه بیشتر نمیشد. تنظیم مولوی نبی مقصر درجه یک در این عرصه بود. این تنظیم با وجود داشتن قوماندانان برجسته در جبهه و امکانات بسیار زیاد و اینکه یک جنرال اردوی سابق نماینده نظامی آن بود، با آن هم نبی و مقامات رهبری آن توانایی آن را نداشتند تا به طور مؤثر در مورد عمل نمایند. در نقطه مقابل آن تنظیم سیاف قرار داشت که در دیپوها و سلاحکوت های آن همیشه سلاح کمتر میبود. باید علاوه نمایم که وی یگانه شخصی بود که به طور مستقیم کمک های مالی بسیار زیادی را از حامیان عرب خویش به دست می آورد.

در سال ۱۹۸۷ تنظیم ها قرار ذیل سهمیه سلاح را بدست می آوردند: حکمتیار ۱۸-۲۰ فیصد، ربانی ۱۸-۱۹ فیصد، سیاف ۱۷-۱۸ فیصد، خالص ۱۳-۱۵ فیصد، نبی ۱۳-۱۵ فیصد، گیلانی ۱۰-۱۱ فیصد و مجددی ۳ تا ۵ فیصد. ارقام ذکر شده بیانگر آن است که سهمیه زیاد یعنی ۶۷ تا ۷۳ فیصد به بنیاد گرایان تعلق داشت و این امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) میشد. در حالی که این سهمیه بندی براساس معیارهای نظامی صورت

خطوط اکمالاتی

میگرفت، درحالی که منتقدین من بیشتر ملحوظات سیاسی را در نظر میگرفتند و من منحیث شخص نظامی آنرا نادیده میگرفتم.

طوری که من تمام مصارف و قیمت تمام شد هر سلاح و مرمی را از خریدار تا فیر کننده محاسبه نموده ام، مبلغ سرسام آوری را تشکیل میداد. این مصارف و مخارج عبارت بود از کرایه کشتی، ریل و موتزلاری تا پیشاور و بعداً انتقال دادن آن تا سرحد افغانستان و سپس به داخل افغانستان، با اضافه قیمت خرید آن که این مصارف را صد بار بالا می برد. به احتمال زیاد پر مصرفترین بخش این پروسه اکمالاتی، قسمت آخری آن بود. یعنی از سلاحکوت های تنظیم ها تا رسیدن آن به دست مجاهدی که آنرا مورد استعمال قرار میداد. اکمالات کابل و ولایات شرقی نسبت کوتاه بودن فاصله قابل کنترول بود، در حالی که مخارج انتقال سلاح به ولایات شمال از یک طرف بسیار زیاد و از طرف دیگر غیر قابل کنترول بود. چنانچه در سال ۱۹۸۶ این مصارف بیش از حد بالا رفت. در این زمان مخارج یک کیلوگرام به ۱۵ تا ۲۰ دالر رسید. به طور مثال انتقال یک دستگاه هاوان از سرحد پاکستان تا مزار شریف در حدود ۱۱۰۰ دالر تمام میشد در حالی که قیمت یک بم (مرمی) آن ۶۵ دالر بود. شگفت آور این بود که مصارف ماهوار یک تنظیم با اضافه مصارف ترانسپورتی آن بالغ بر یک و نیم میلیون دالر میگردد.

(سی.آی.ای) همراه مقدار پولی را به حساب بانکی که تحت کنترول (آی.اس.آی) قرار داشت انتقال میداد. از این پول برای دفاتر تنظیم ها، ساختن و مراقبت دیپوها، خریداری مواد ضروری (مواد غذایی و البسه)، تادیه مدمعاش رهبران، معاش برای کارمندان تنظیم ها و مصارف ترانسپورت استفاده میشد. مصارف ترانسپورت شامل خریداری عراده جات و پرداخت پول برای قرار دادی ها به منظور انتقال تدارکات به داخل افغانستان بود؛ اما خریداری قاطر ها از چین (بعد اسپ ها از ارجنتاین) شامل این بودیجه نبوده بلکه پول آن مستقیماً از طرف (سی.آی.ای) تادیه میشد. این مبلغ پول معمولاً در ظرف ۱۰ - ۱۲ روز از طرف تنظیم ها به مصرف میرسید. به جز از پول نقد، سایر تدارکات از طریق کانال اکمالاتی تعیین شده به دیپو های تنظیم ها در پیشاور یا کوئته تسلیم داده میشد. زمانی که برای بار اول از دیپوهای

آنان در پیشاور که در همجواری منازل مسکونی قرار داشت بازدید نمودم و واقعاً به وحشت افتادم؛ زیرا حداقل تدابیر نگهداری و امنیتی در آن رعایت نشده همه چیز در حالت در هم و برهم قرار داشت. در یکی از این سلاحکوت‌ها، معتمد سلاحکوت در حالی که بر سر یک مین ضد تانک نشسته، بر دیگدان که در آن آتش مشتعل بود آشپزی میکرد. برای بهبود وضع کوشش کردم تا در وحله اول دپیوهای هفتگانه به فاصله چند کیلومتری شهر منتقل گردد؛ اما صرف مقدار کمی پول برای این امر فراهم شد.

احزاب و قوماندانان، منابع دیگری عایداتی نیز داشتند. قوماندانان در افغانستان تا اخیر سال ۱۹۸۴ مالیه محلی را از ساکنین ساحه تحت تسلط خویش جمع آوری میکردند؛ اما با شدت گرفتن جنگ، زمانی که قوای شوروی قریه‌ها را در هم کوبید، سیستم آبیاری خراب شد، محصولات زراعتی به آتش کشیده شد و مردم مجبور به مهاجرت شدند، جمع آوری این نوع مالیه ناممکن گردید. اسلحه به غنیمت گرفته شده را میتوان استعمال و یا تبادل نمود. براساس اصول اسلامی غنیمت جنگی باید به پنج حصه تقسیم گردد که از جمله یک حصه آن به دولت (تنظیم جهادی) تسلیم داده میشود. بعضی اوقات مجاهدین سلاح را به قیمت نازل از پوسته‌های قوای شوروی و یا افغان میخریدند. من میتوانم تأیید نمایم که تعداد این گونه اسلحه اگرچه کم بود اما چنین معاملات زیاد صورت میگرفت.

کمک‌های پولی فراوان عرب‌ها برای اکمالات منبع خوب بود. منظور من از کمک‌های شیخ‌های ثروتمند و سازمانهای خصوصی است نه کمک‌های دولت عربستان سعودی. بدون این کمک‌های فوق العاده ملیونی، تهیه سلاح برای مجاهدین کار بسیار دشوار بود. قسمت زیادی این کمک‌ها در اختیار چهارتنظیم بنیادگرا قرار داده میشود. سیاف روابط و وابستگی‌های خاص شخصی و مذهبی در عربستان داشت و به همین جهت خزانه او همیشه مملو از پول میبود. از اینگونه کمک‌ها به تنظیم‌های میانه رو سهم کمتر میرسید و در نتیجه توانایی عملیاتی آنها در مقایسه با تنظیم‌های بنیادگرا کمتر بود. پس میتوان گفت که پول عرب‌ها نقش عمده را در پیشبرد عملیات‌های ما داشت.

خطوط اکمالاتی

زمانی که لاری های من سلاح و مهمات را در دیپوهای تنظیم ها تخلیه مینمود، صلاحیت توزیع آن را به قوماندانان، تنظیم مربوطه داشت. (در موارد نوع خاص اسلحه یی که برای عملیات مخصوص مشخص گردیده بود البته استثنا وجود داشت.) هرگاه کدام قوماندان سهمیه خود را دریافت نمیکرد و یا به اندازه کافی در اختیار وی قرار داده نمیشد، من در مورد اقدامی کرده نمی توانستم. هر تنظیم در مورد توزیع سلاح و مهمات به قوماندانان مربوط اصول خاص خود را داشت. گاهی سلاح و مهمات بر اساس فیصدی معین توزیع میگردد که چندان مؤثر نبود؛ زیرا بر اساس آن برای مجاهدین مناطق نسبتاً آرام و مناطقی که در آن درگیری زیاد بود یکسان اسلحه و مهمات توزیع می شد. معمولاً هر قوماندان ولایتی باید سهمیه خویش را از کدام های سرحدی دریافت میکرد. بعضاً سهمیه یک ولایت به یک قوماندان و گاهی به چند قوماندان ارسال میگردد و صلاحیت توزیع بعدی آن به آنها تعلق داشت.

نحو انتقال سلاح و مهمات توسط تنظیم ها یک پروسه زیاد دشوار، بی نظم و سبب ضایع شدن وقت میشد. در این پروسه از لاری ها، کراچی، شتر، قاطر واسپ استفاده میشد و هم چنان توسط مجاهدین حمل و نقل میگردد.

تنظیم های بزرگتر تا ۳۰۰ عراده وسیله نقلیه مختلف در اختیار داشتند. اینها وسیله نقلیه معمولی بود که با سایر وسایط عادی در سرحد یکجا میشدند. بعضی لاری های افغانی بودند که در کابل خریده شده و از آن برای انتقالات در فاصله دور استفاده میشد. تعداد این وسایط نقلیه در مقایسه با لاری های (آی.اس.آی) بیشتر بود؛ زیرا همیشه روزهای طولانی در سفر بودند و برگشت دوباره آنان در روز بعدی ناممکن بود. گاهی لاری هاهفته ها به مرکز تنظیم برنمیگشتند. بعضی اوقات این لاری ها فاصله تقریباً هزار کیلومتری را تا ولایات شمالی و یا غربی می پیمودند. در بعضی جاها انتقالات تنها توسط حیوانات ممکن بود.

در داخل افغانستان بعضی قوماندانان برای انتقال سلاح از وسایط ترانسپورتی اردوی افغان استفاده میکردند. و این یک ممیزه جنگ بود که در آن از لاری های دشمن استفاده میشد. این وسایط عسکری یا خاد در اثنای عملیات تخریبی

در کابل ویا سایر شهرها ربهوده شده بود. انتقالات با این لاری ها رایگان بود اما پول در هرحال نقش عمده را در پروسه انتقالات داشت.

تنظیم ها به واسطه لاری های مربوط، سهیمه داده شده را تا نواحی سرحدی انتقال میدادند. در نوار سرحدی پاکستان تقریباً پنجاه و پنج نقطه عبوری عمدتاً در جوار پاره چینار وچمن در شمال غرب کویته موجود بود. برای رسیدن به این مناطق، وسایط باید از صوبه سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلی عبور میکردند (نقشه دوم دیده شود). در سرتاسر این نواحی ارتش پاکستان، قوای سرحدی وپولیس همیشه آماده کمک بود. آنان صلاحیت داشتند تا جوازنامه عبوری را کنترل و وسایط را تلاشی نمایند. برای سهولت رفت و آمد وسایط (آی.اس.آی) برای تمام لاری ها "جوازنامه عبور" صادر نموده بودند که در آن تمام مشخصات لاری بدون ذکر نوعیت محموله آن درج شده بود. برای پوسته های امنیتی مسیر راه، نیز لیست لاری هایی که در آن خط و سیر در تردد بودند، داده شده بود. این لاری ها حین حرکت به طرف سرحد مورد تلاشی قرار نگرفته اما در برگشت به منظور جلوگیری از انتقال موادمخدر ویا انتقال سلاح به پاکستان تلاشی میشدند. این سیستم باوجود کارایی آن مکمل نبود. بعضی اوقات پولیس در پوسته های تلاشی خواستار پول بودند. سوءاستفاده و رشوت ستانی یکباره در طول راه افزایش می یافت و سبب تأخیر و توقف لاری ها برای چندین ساعت میشد.

در مورد موجودیت اینگونه مشکلات، چشمدید شخصی من جالب است. چینی که ویلسن Wilson عضو کانگرس امریکا را در سفر مخفی اش به داخل افغانستان همراهی میکردم، افسری را وظیفه دادم تا قبل از ما حرکت کند و پوسته های موجود در مسیر راه را در جریان بگذارد تا موتر ما را متوقف نسازند. اما در اولین پوسته تلاشی، ما را متوقف ساختند. شخصی با لباس ملکی اظهار داشت که بدون بازرسی مدارک اجازه رفتن را نمی دهد. من کارت هویت نظامی خویش را نشان دادم اما وی گفت تا زمانی که هدایت مافوقش را حاصل ننماید اجازه رفتن را داده نمیتواند. آمر مافوقش در دفتر موجود نبود و باسپری شدن پانزده دقیقه، اعصابم خراب و اخطار دادم که هرگاه راه را باز ننماید سه محافظم شاجورهای خود را در شکم وی خالی

خطوط اکمالاتی

خواهند نمود. وی با دیدن میله های ماشیندار AK-47 توجه شده به جانب خود، راه را باز کرد. حینیکه افسر پیش فرستاده شده را مورد عتاب قرار دادم وی نیز در راه بازگشت پوسته متذکره را مورد هجوم قرار داده و شخص متذکره را دستگیر نمود. این شخص با پی بردن به سرنوشت بعدی خویش عذر وزاری و گریه نمود. بعد از پانزده کیلومتر وی را از موتر پائین نمودیم.

در مجاورت سرحد خصوصاً در نزدیکی پاره چینار، میرامشاه و چمن هر کسی به شکلی از اشکال درگیر جنگ بود. در کمپ های این نواحی ده ها هزار مهاجر زندگی میکردند. پایگاه های متعدد مجاهدین نیز در این منطقه موجود بود. صدها قرار دادی با وسایط و حیوانات خویش مصروف انتقال مواد اکمالاتی به محلات گوناگون بودند. هرروز و هرماه بلا انقطاع اسلحه و مهمات از این جا انتقال داده میشدند. به عبارۀ دیگر این محلات عمده ارسال تدارکات مجاهدین بود. ساحه دیورند برای اکمالات مجاهدین همان ارزشی را داشت که دریای آمو برای قوای شوروی. اینجا لاری های آمده از پیشاور و کوپته تخلیه میشدند و قوماندانان تدارکات خود را بدست میاوردند و بر حیوانات باربر بارگیری میکردند.

در اوایل قوماندانان جهت به دست آوردن سلاح و مهمات و انتقال آن، با اسب های خویش که بعضاً تعداد آن به صدها نعل میرسید به پاکستان می آمدند. اما به مرور زمان سلاح و مهمات زیاد و اسب ها کم شدند و برای این کار هزاران حیوان بارکش ضرورت بود. لذا در سیستم انتقالات باید تغییرات ضروری به وجود می آمد.

باوجودکه اجرت قراردادی های کرایه کش سال به سال بالا میرفت، با آن هم نقش مهمی در پروسۀ انتقال اموال داشتند. اینان مالکین حیوانات بارکشی بودند که اموال را به داخل افغانستان منتقل میساختند و این وسیله تأمین معیشت آنان بود. دوستان (سی.آی.ای) ما طرفدار چنین شیوه نبودند، آنان خواستار آن بودند که بارکشی توسط حیوانات، باید توسط مجاهدین صورت گیرد. من مخالف این طرح آنان بودم، زیرا اولاً مجاهدین قادر به نگهداری و مراقبت حیوانات نبودند چون از نگهداری آن منفعتی برای شان حاصل نمیشد. ثانیاً برای تغذیه حیوانات در طول راه، باید نیم بار راعوض اسلحه

علوفه بار می‌کردند. من بر اساس تجارب خویش میدانستم که این شیوه در مقایسه با قراردادی های بارکش پرمصرف و غیر مؤثر است.

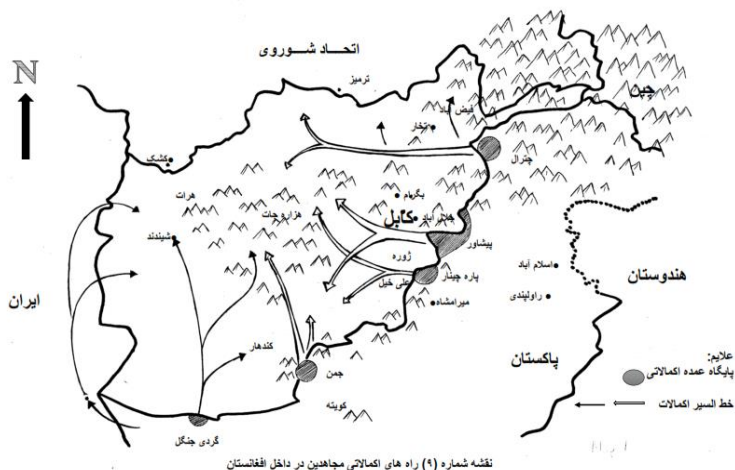
حیواناتی که از آنها برای انتقالات استفاده میشد، گوناگون بودند. از شترها معمولاً برای انتقالات در فاصله های دور به استقامت ولایات جنوبی که زمین های غیر قابل کشت بود، استفاده میشد. اسب به حیث حیوان تیزرو در اکمالات پایگاه های عملیاتی از سرحد تا ولایات نقش عمده داشت و خاصتاً قاطرهای افغانی که از قرن‌ها به اینطرف به حیث وسیله انتقالات از آن استفاده میشد، برای اینکار بسیار مساعد بود. به علت تلف شدن تعداد زیادی از آنها، ما مجبور شدیم تعداد زیادی اسب از ارجنتاین وارد نماییم. تعداد قاطرها نسبت به اسب ها کمتر بود زیرا نسل گیری آن در افغانستان صورت نمی گرفت. تعداد کمی در پاکستان موجود بود؛ اما در چین فارم های مخصوص پرورش آن موجود بود و به حیث وسیله انتقالاتی مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

از این حیوانات برای اجرای امور عملیاتی ویا تکنیکی استفاده میشد. به طور معمول از قاطر برای انتقال هاوان، ماشیندار ثقیل وراکت انداز با مهمات آن تا محل انداخت ویا محل نزدیک به آن استفاده میشد. داشتن قاطرها واسب ها، به قوماندانان این امکان را میسر میساخت تا با استفاده از آنها پایگاه های خود را اکمال و تقویه نمایند. به اصطلاح نظامی، این شیوهء اکمالاتی ترانسپورت را Echelon می نامند که منظور از انتقال سلاح مستقیماً به خط جبهه جنگ ویا درجوار آن میباشد. (سی.آی.ای) تعداد زیادی از چنین حیوانات باربر را خریده از طریق تنظیم ها در اختیار قوماندانان قرار داد که جدا از سیستم بار کشان اجیر بود.

مسیر عمدهء اکمالاتی به جز از مسیر کراچی - کوئته از راولپندی - پېشاور تا سرحد امتداد داشت و بعد از آن به شاخه های متعددی به داخل افغانستان ادامه می یافت. از نظر من این سیستم اکمالاتی به درختی شباهت داشت که ریشه های آن یعنی طیارات و کشتی هایی که اسلحه و مهمات را از کشور های گوناگون به پاکستان می‌رسانید، در خارج از پاکستان قرار داشت و تنهء درخت در داخل پاکستان از کراچی تا سرحد افغانستان کشیده شده سپس صدها شاخه

خطوط اکمالاتی

و شاخچه های آن در داخل افغانستان منشعب بود. این شاخه ها مواد غذایی (سلاح و مهمات) را به برگ ها (مجاهدین) می رسانیدند. گاه گاهی بعضی از این شاخه ها و شاخچه ها قطع میشدند؛ اما چون تنه درخت فعال بود، به زودی شاخه های نوی را رشد میداد. تنها قطع شدن ریشه ها و یا تنه درخت سبب خشکیدن آن میشد. در جریان جنگ تنها شاخه ها در معرض حملات قرار داده میشدند. برعکس خطوط اکمالاتی شوروی ها که محدود به شاهراه ها بود، مسیرهای اکمالاتی ما مشتمل بر ده ها سرک و راه عبور و مرور بزرگ و کوچک از کوه ها و دره ها عبور میکرد و در صورت مسدود شدن یک مسیر، راه دیگری به کار گرفته میشد.



در داخل افغانستان شش مسیر اساسی وجود داشت. (نقشه شماره ۹). عمده ترین مسیر در ناحیه شمال از چترال تا پنجشیر، فیض آباد و ولایات شمال امتداد داشت. این کوتاه ترین، محفوظ ترین و ارزانترین خط السیر بود که ما میتوانستیم صرف از ماه جون تا اکتوبر از آن استفاده نماییم. در متباقی هشت ماه به علت برف باری غیرقابل عبور و مرور بود. مزدحم ترین و موثرترین راه از پاره چینار (منقار طوطی) از طریق علی خیل تا لوگر میرسید. این راه شاهرگ حیاتی جهاد بود که از طریق آن در حدود چهل فیصد اکمالات

صورت می‌گرفت. این کوتاهترین راه تا کابل بود که مدت یک هفته را در بر می‌گرفت. از طریق کوه‌ها برای رسیدن به صفحات شمال از این مسیر استفاده میشد که با گذشت یک ماه و یا بیشتر از آن میتوان به دشت‌های اطراف مزار رسید. در این مسیر دشمن مواضع قوی داشت و همیشه تلاش می‌ورزید تا آنرا مسدود سازد. زمانی که قوای شوروی میخواست تا فشار بر کابل را کاهش دهد در ولایات شرقی عملیات بزرگ کمین و تلاشی را اجرا مینمود. در استقامت جنوب مسیر سوم اکمالاتی وجود داشت که از اطراف میرامشاه شروع و از طریق ژوره دوباره به لوگر منتهی میشد. کاروانهای اکمالاتی به استقامت جنوب در گردیز و یا غزنی و یاهم در قسمت شمال از طریق کوه‌ها به مسیر دوم وصل میشدند. باوجودی که این خط‌السیر نیز مزدحم بود ولی تا اندازه‌ای از حملات دشمن نیز مصون بود.

مسیر چهارم از کویته آغاز و بعد از عبور سرحد در ناحیه چمن به قندهار و ولایات همجوار آن منتهی میشد. این راه هموار و اکمالات زیاد از این طریق توسط وسایط نقلیه صورت می‌گرفت. ما سعی می‌کردیم تا لاری‌ها در ظرف یک روز و یا یک شب به هدف برسند. همیشه وسایط مشکوک مورد حملات هوایی و یا زمینی دشمن قرار می‌گرفت.

پایگاه کوچک دیگری به فاصله ۴۰۰ کیلومتری در غرب متصل با سرحد ولایت هلمند در محل دورافتاده‌ی در منطقه "گردی جنگل" قرار داشت. از این پایگاه احتیاجات ولایات هلمند، نیمروز، فراه و هرات اکمال می‌گردید. این مسیر انتقالی چون از بین مناطق هموار می‌گذشت کمتر از آن استفاده میشد و همیشه مورد حملات قرار می‌گرفت، چنانچه ندرتاً کاروانهای ما به طور سالم از آن عبور می‌کرد. این مناطق کم جمعیت، خشک و باز بوده امکان هوشدار دهی قبل از وقوع حملات ناممکن بود. لاری‌هایی که در این مسیر حرکت می‌کردند به آسانی از هوا کشف و در مقابل آن کمین جابجا می‌گردید و یا توسط هلیکوپتر مورد حمله قرار می‌گرفتند. لاری‌ها از این طریق تا هرات در مدت یک هفته می‌رسید.

خطوط اکمالاتی

سر انجام مسیر ششم از طریق ایران امتداد داشت. نقشه (۹) نشان می‌دهد که برای اکمالات ولایات فراه و هرات از این طریق باید نخست راه طولانی را در غرب به امتداد سرحد بلوچستان با ایران طی کرد و سپس فاصله ۶۰۰ کیلومتر دیگر را در داخل خاک ایران به استقامت شمال زاهدان ایران و سپس تاسرحد ایران و افغانستان در منطقه هرات پیمود. از لحاظ نظری، این فاصله در سه روز باید طی میشد؛ اما در عمل رسیدن از این طریق مدت‌ها را دربر می‌گرفت. حین استفاده از این مسیر گاهی شش ماه منتظر اجازه نامه مقامات ایرانی میشدیم و آنهم مقدار کمی سلاح باید منتقل میشد. علاوه بر آن کاروان توسط سپاه پاسداران تلاشی و معاینه و توسط آنان همراهی میشد. حین بازگشت در مورد وسایط نقلیه خالی نیز چنین شیوه عملی میشد.

این بود نحوه اکمالات و خطوط اکمالاتی ما که با وجود پیچیدگی‌ها، طولانی بودن و مصارف زیاد همیشه فعال بود. باید گفت که در موارد زیاد شکایات و اعتراضاتی مبنی بر عدم اکمالات اسلحه از جانب قوماندانان صورت می‌گرفت، ممکن در بعضی موارد اعتراض آنها وارد بوده باشد. اما من از هیچ موردی آگاهی ندارم که در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۷ مجاهدین در نتیجه کمبود مهمات به شکست مواجه شده باشند. اینگونه شکایات معمولاً یا از جانب قوماندانان وابسته به تنظیم‌های غیر مؤثر و یا از جانب‌انتهایی صورت می‌گرفت که دورتر از اهداف استراتژیک قرار داشتند و یا هم‌تاب و توان جنگیدن را نداشتند.

وظیفه من تهیه و تدارک سلاح مؤثر و مهمات کافی و رسانیدن آن در زمان و مکان معین به قوماندانان مستحق بود. تأمین و برآورده شدن این هدف در واقعیت امر مقدمه‌یی برای پیروزی‌های بعدی بود. تهیه مقدمات آن به ماه‌ها ضرورت داشت، چنانچه برای سازماندهی عملیات در شمال نه‌ماه ضرور بود. این فاصله زمانی که از طرح تا عملی شدن پلان عملیاتی را بر می‌گرفت، ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود و خارجی‌ها از جمله (سی.آی.ای) آنرا درک کرده نمی‌توانستند.

آموزش نظامی و تکتیک

«فرستادن افراد آموزش ندیده به جنگ، در حکم فرستادن آنان به کام

مرگ است»

کنفوسیوس، مجموعه ادبی. قرن پنجم قبل از میلاد

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۷ روزنامه «تایمز» انگلستان مقاله کوتاهی در مورد محاکمه دونفر جاسوس پاکستانی در کابل به نشر رساند. در مقاله نوشته شده بود که یکی از آنان خردضابط استخبارات نظامی و دیگر آن کارمند سپیشل برانچ و هردو در قندهار دستگیر شده بودند. آنان گویا در اثر شکنجه به ارتکاب جرایم جاسوسی و انجام فعالیت های تخریبی اعتراف نموده بودند. در گزارش، به موجودیت تناقض در اعترافات شان اشاره شده آن را غیر قابل قبول دانسته بود. آنان به هجده و شانزده سال حبس محکوم شدند. آنان باید حبس تعیین شده را در محبس وحشتناک پلچرخ، در خارج شهر کابل سپری نمایند. عده زیادی اشد مجازات (اعدام) را بهتر از سپری کردن حبس در آنجا میدانستند. سفارت پاکستان از روی اجبار از شناسایی آنان انکار ورزید و وزارت خارجهء پاکستان نیز آنرا "نیرنگ تبلیغاتی" دانست.

من در مورد صحت و سقم این قضیه و اتهامات وارده چیزی گفته نمی توانم؛ اما این واقعیت داشت که ما همیشه کارمندان نظامی پاکستانی را از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ به افغانستان اعزام میکردیم و من با مسؤولیت میگویم که این بخشی از وظایف ما بود. ما افراد ورزیده را انتخاب و بعد از آموزش لازم و توضیح خطرات احتمالی و اینکه ماموریت آنان سری و مخفی است، به افغانستان اعزام میکردیم. این پروسه بعد از سبکدوشی من از (آی.اس.آی) همچنان ادامه داشت. باید توضیح نمایم آنانی که به افغانستان اعزام میگرددند،

آموزش نظامی و تکتیک

جواسیس نه بلکه افسران ارتش پاکستان بودند که در اداره (آی.اس.آی) کار میکردند و با "دفترافغانی" همکاری نزدیک داشتند. وظیفه آنان دادن مشوره به مجاهدین و همکاری با آنها در جریان وظایف و عملیات های خاص بود. وظایف خاص عبارت بودند از انفجار دادن پایپ لاین، سازماندهی حملات شدید راکتی بر اهداف مهم مانند میدانهای هوایی و تأسیسات عام المنفعه، یا اجرای عملیات کمین. در مدت زمان وظیفه داری من، معمولاً دو گروه افسران پاکستانی همزمان از ماه می تا ماه اکتوبر در داخل افغانستان مصروف فعالیت بودند. هر گروه با در نظر داشت فاصله منطقه، از یک الی سه ماه رادر جبهه سپری میکردند. گروه ها بدون اینکه از موجودیت یکدیگر آگاهی داشته باشند، مصروف انجام وظیفه بودند. این فعالیت ها در سال ۱۹۸۴ به اوج خود رسید. در آن سال حداقل یازده گروه کارمندان (آی.اس.آی) همزمان در داخل افغانستان فعال بودند از جمله هفت تیم برعلیه شهر کابل، دو تیم برعلیه میدان هوایی بگرام و دوتیم در اطراف جلال آباد وظیفه داشتند. تمام این پاکستانی ها از جمله کارمندان داوطلب (آی.اس.آی) برگزیده میشدند. در شعبات مختلف (آی.اس.آی) کارمندی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان استخدام میشدند و جنرال اختر ورزیده ترین آنان را جهت خدمت به "دفترافغانی" اعزام میکرد. اینان برای مدت دو - سه سال تحت امر من خدمت مینمودند و من آنان را در بخش های آموزشی، عملیاتی و یا لوژستیک توظیف میکردم. از جمله داوطلبانی که خواستار رفتن به افغانستان بودند با دقت زیاد، افراد ورزیده و ماهر را برای انجام ماموریت های خاص بر میگزیدم.

به طور معمول یک گروه مرکب بود از یک افسر (معمولاً با رتبه جکرن)، یک افسر پائین رتبه و یک خردضابط. یکی از اینها حتماً باید به زبان پشتو مسلط میبود. من برای هر یک طور جداگانه خطرات احتمالی را توضیح و روی این موضوع پافشاری میکردم که نباید دستگیر شوند؛ زیرا دستگیری آنان سبب افشای تمام پلنهای و اقداماتی میشد که دولت پاکستان طور مخفی و سری در جهت کمک و حمایت از جهاد مینمود. البته ما از همه چیز حتی از شناخت آنان انکار میکردیم. اما آنان در معرض شکنجه های سخت و طولانی قرار میگرفتند. از آنجایی که هر شخص دارای نقطه ضعفی است، ممکن یکی

از آنان در مورد عملیات ما افشاگری میکرد و در جریان محکمه علنی آنرا توضیح وزمینه را برای تبلیغ و پروپاگند مساعد میساخت. ما در چنین حالات کسی را به خودکشی تشویق ننموده و مواد زهری را در اختیار آنان قرار نمی دادیم. زیرا خودکشی در اسلام جواز ندارد. اما بار بار تأکید میکردیم که در صورت دستگیری، در حد توان کوشش کنند تا راه فرار بیابند و یا در جریان جنگ کشته شوند. در حالت مجروح شدن و یا کشته شدن، مجاهد همراهش مکلف بود تا تن مجروح و یا جسد وی را از محل جنگ خارج سازد.

تمام کارمندان من زمانی که به افغانستان اعزام میشدند وقت کافی داشتند تا خود و مجاهدین همراه خویش را آماده سازند. طوری که بعد از تعیین گروپ و قوماندان، مکلفیت آموزش قوماندان و مجاهدین مربوط به دوش همین گروپ قرار داشت و تاختم آموزش آنان نمیدانستند که با آموزگاران خویش در آینده همسفر خواهند شد. در همین فاصلهء زمانی ریش آموزگاران میرسید و مانند مجاهدین لباس محلی بتن میکردند تا از مجاهدین همراه خویش تفاوت نداشته باشند.

این افسران و همراهان شان مجبور بودند مانند مجاهدین زندگی سخت و دشوار را تحمل کنند و بجنگند. هیچنوع خدمات عقبی جبهه مانند رسانیدن غذا و در صورت زخم برداشتن، منتقل شدن به مرکز صحنی موجود نبود. این ها حیثیت مشاورین خاص نظامی را داشتند که وظایف شان شامل رهنمایی های همه جانبه در اثنای عملیات نظامی، دادن هدیایات به قوماندانان، تربیه و آموزش مجاهدین در پایگاه های آنان، اتخاذ تدابیر دفاعی برای حفاظت پایگاه و کمک و رهنمایی قوماندانان در حین طرح و تعمیم پلان های خاص و در موقع ضرورت اشتراک در همچو عملیات ها بود. علاوه بران اطلاعات دقیق جبهه را هم این افسران در اختیارم قرار میدادند. به عباره دیگر این گروپ ها بخش مهم و حیاتی از سیستم اطلاعاتی من بودند که نه تنها در مورد دشمن مصروف جمع آوری اطلاعات بودند، بلکه در مورد تمام مجاهدین و قوماندانان شان اطلاعات با ارزشی را تهیه مینمودند. اطلاعات آنان از این لحاظ ارزش بسیار داشت که در رابطه با موفقیتها اغراق نمیکردند و ضعف ها و کمبودی های مجاهدین را بر ملا میساختند و این

آموزش نظامی و تکتیک

اطلاعات در تهیه پلان های عملیاتی بعدی، گزینش قوماندانان مساعد و ترتیب پروگرام های تربیوی نقش مهم و ارزنده داشت. اطلاعات جمع آوری شده آنان تنها حین بازگشت از افغانستان اخذ میشد؛ زیرا به منظور جلوگیری از به دام افتیدن آنها، در جریان اجرای وظیفه در داخل افغانستان هیچگونه تماس مخابراتی با آنان برقرار نمیشد.

باید یادآوری نمایم که در شروع وظیفه ام در (آی.اس.آی)، من مخالف دخالت فعال پاکستان در اجرای عملیات در داخل افغانستان بودم. تصور میکردم که خطرات احتمالی و پیامدهای ناشی از دستگیری کارمندان ما باوجود مفاد تکتیکی آن، ضررهای زیادی را متوجه پاکستان و طبعاً داعیه جهاد میسازد. در این باره بحث های زیاد و داغی با جنرال اختر داشتیم، اما استدلال و برهان من مورد توجه قرار نمیگرفت. سرانجام پذیرفتم که اینگونه اقدامات جزء وظایف من است. بر همین اساس بر تعداد همچو گروپ ها افزودم. این گروپ ها طی مدت شش سال (۱۹۸۱ - ۱۹۸۶) بدون کدام اشتباه جدی، وظایف خود را به طور احسن انجام داده، هیچ یک از اعضای آن دستگیر و یا کشته نشد. این افراد سبب ارتقای اعتبار و اتوریته ارتش پاکستان شدند. اینان به خاطر اجرای وظایف با گرفتن مدالهای معادل "ستاره نقره ای" امریکا و یا "صلیب نظامی" بریتانیا تقدیر میشدند و به اطلاع عامه مردم رسانیده میشد.

باید بگویم که برخلاف ادعاهای تبلیغاتی شوروی و بعضی ژورنالیست ها، تا زمان خروج قوای شوروی در ۱۹۸۹ هیچ آموزگار امریکایی و یا چینیایی در آموزش مجاهدین نقش نداشتند. حتی آموزش جنگ افزارهای نسبتاً پیچیده و سنگین مانند ماشیندار دافع هوای (Oerlikon) و بعدها راکت (استینگر) توسط معلمین پاکستانی به مجاهدین صورت میگرفت. این سیاست ثابت و بلا تغییر و آگاهانه بود که با وارد شدن تغییر در آن موافق نبودیم. باوجودی که از طرف (سی.آی.ای) و بعداً وزارت دفاع امریکا فشار زیاد وارد میشد و آنان از ابتدا تمایل داشتند که در تربیه، توزیع سلاح و پلان گذاری عملیاتی مجاهدین نقش داشته باشند، لیک ما از آغاز تا خروج آخرین سرباز شوروی بر مواضع و اصول خود اصرار ورزیدیم و موفق هم شدیم.

این موضعگیری ما از آن ناشی میشد که رهبران تنظیم ها مخالف برقراری تماس مستقیم با امریکا بودند. آنها میگفتند که چنین حالت زمینه را برای تبلیغات شوروی و خاد مبنی بر این که این جنگ جهاد نه بلکه بخشی از مبارزه جهانی کاپیتالیستی - کمونیستی است فراهم مینماید. علاوه بر آن، ما بر آموزگاران پاکستانی خویش اطمینان بیشتر داشتیم و رویداد های عملی جبهه، صحت این ادعا را ثابت ساخت.

من بازدید کیسی (Casey) رئیس سیا را در سال ۱۹۸۶ از سه کمپ آموزشی ما خوب به خاطر دارم. در این بازدید، هیئت (سی.ای.ای) با کنجکاوی از آموزگاران ما سوالهای گوناگون کردند. یک کارمند عالیرتبه امریکایی با زبان پشتو از مجاهدی که شامل کورس بود سوال کرد: از چه مدت شامل کورس هستید؟ آیا قبلاً در اردوی افغانستان خدمت کرده اید؟ این سلاح را قبلاً در افغانستان استعمال نموده اید؟ واقعیت این بود که آنان تنها از مدت هشت روز تحت آموزش قرار داشتند؛ اما میتوانستند مانند سرباز مجرب ماشیندار ثقیل، هاوان، راکت انداز و توپ های بی پسلگد را استعمال نمایند. این امر موجب تحسین هیئت و مخصوصاً کیسی شد و در ضیافت شبانه، حیرت و رضایت خود را از نتایج آموزش در مدت کوتاه به ضیاء ابراز داشت. تقریباً بعد از مدت یکماه ضیاء نیز از پروسه آموزش بازدید نمود و شگفت زده شد. وی گفت که گویا من برای نمایش، نشانزن های ماهری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود کسی را برای آزمایش انتخاب نمایید. وی چنین کرد که نتیجه آن متوسط بود و رضایت او را فراهم نکرد اما در ختم روز گفت: «ای کاش اردوی ما حد اقل نصف توانایی چنین نشان زنی را میداشت» در آنصورت ما نیازی به آموزگاران امریکایی نداشتیم.

نقش امریکایی ها در سیستم آموزشی ما این بود که آنان نخست آموزگاران ما را در ارتباط با اسلحه جدید مانند راکت های دافع هوا که در اختیار اردوی پاکستان قرار داده شده بود، آموزش میدادند و بعد آموزگاران ما به آموزش مجاهدین میپرداختند.

آموزش نظامی و تکتیک

من با شروع به کار در (آی.اس.آی) مسأله توسعه و بهبود کورسهای آموزشی رابا جنرال اختر مطرح کردم. تا سال ۱۹۸۳ صرف ۳۰۰۰ هزار مجاهد در دوکمپ تحت تربیه نظامی قرار گرفته بودند. ما در مورد این که این تعداد کافی نبود و باید تعداد آن ماهانه تا هزار نفر ازدیاد می یافت هم نظر بودیم؛ اما عده از همکاران ما عملی شدن آن را ناممکن میدانستند.

من و جنرال اختر منحصی سربازان مجرب، می دانستیم که فرستادن مجاهدین به جنگ بدون تربیه لازم، به معنی تلف ساختن آنان است. همچنان از این که روز تاروز مقدار و نوعیت اسلحه ازدیاد می یافت، ضرورت بود تا به آموزش مجاهدین نیز توجه جدی میشد؛ زیرا پیشبرد جنگ چریکی در افغانستان که ما به طور مستقیم و آشکار برآن کنترول نداشتیم، اهمیت تعیین کننده و کلیدی داشت. ما میدانستیم که تربیه و آموزش همانند اکمالات سلاح از ارزش فراوانی برخوردار بود. زمانی که ما راکت ها و یا مواد انفجاری را برای اجرای عملیات مخصوص و اهداف مهم انتخاب شده، در اختیار قوماندانان قرار میدادیم، توأم با آن به آموزش آنها و افراد تحت امرشان میپرداختیم و سلاح و سایر ضروریات مرتبط به آنرا تهیه کرده آنان را برای اجرای عملیات آماده میساختیم.

کمتر حالتی رخ میداد که قوماندانان مجاهدین از امکانات مشروع و نامشروع که برای بلند بردن حیثیت در منطقه داشتند، چشم پوشی نمایند. ما با استفاده از این نقطه ضعف، به آنان امکانات آموزش را مساعد ساخته اسلحه مورد ضرورت عملیات های خاص را در اختیار آنان قرار میدادیم. با این کار گویا حیثیت آنان در منطقه بلند میرفت و ما به آسانی به اهداف خویش نایل میشدیم. این سیاست همیشگی ما بود؛ زیرا امکان آنرا نداشتیم تا به طور مستقیم به نیروی موجود در میدان جنگ هدایت بدهیم. لذا تهیه سلاح و دادن آموزش به قوماندانان مشخص، طرح زیرکانه یی بود که توسط آن میتوانستیم پالیسی استراتژیک عملیاتی خویش را عملی سازیم.

شیوه اساسی ما روی این اصل استوار بود که باید در مورد مشخص آموزش داده میشد. به طور مثال هرگاه هدف انفجار دادن پایپ لاین می بود، کورس صرف در مورد انفجار دادن دایر شده و در آن برای قوماندانان چگونگی تقرب به پایپ لاین، تکتیک جابه جا سازی مواد منفجره، منحرف کردن توجه

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

دشمن و تحت تهدید قرار دادن آن، جابه جایی مین ها در مسیر رسیدن به هدف تحت تخریب به منظور قربانی ساختن ترمیم کاران و همچنان محاسبه و اتخاذ تدابیر در صورت عکس العمل احتمالی قوای شوروی تدریس میشد و برای سایر افراد قوماندان چگونگی جابه جایی و استعمال مواد منفجره یاد داده میشد. بعد از ختم کورس تمام مسایل با افسر کورس (کارمند آی.اس.آی. مترجم) در میان گذاشته شده مواد منفجره برای آنان سپرده میشد.

برای بالا بردن ظرفیت کورس ها، توجه بیشتر به آموزش عملی صورت میگرفت. دروس نظری و یا تمرینات صحنه سازی شده کمتر اجرا میشد. از روز اول، شاملین کورس با سلاح آشنا و در مدت کوتاهی قادر به نشانزنی میشدند. ما مدت کورس را کم ساخته در عوض ساعات درسی روزانه را افزایش دادیم. کورس ها بلاوقفه به شمول روز های رخصتی ۳۶۵ روز در سال ادامه داشت. برای اشتراک کنندگان کورس این شیوه خسته کننده نبود، اما طبعاً برای آموزگاران دشوار تمام میشد؛ لذا ما سعی داشتیم تا برای آنان زمینه استراحت مهیا گردد. همچنان ما برای آموزگاران مجاهدین که از کورس های دیگر فارغ شده بودند، کورس های خاصی دایر میکردیم و بعد آنان در داخل افغانستان در پایگاههای خویش کورس های مشابه را دایر میکردند. ما بیشتر تیم های سیار آموزگاران را غرض کمک و رهنمایی و تدویر کورس ها به داخل افغانستان اعزام مینمودیم. مفردات درسی و وسایل ممد را ماتهیه میکردیم و تا زمانی که آموزگاران محلی مجاهدین تجارب لازم را به دست می آوردند توسط تیم های سیار ما کنترل و رهنمایی میشدند.

در سال ۱۹۸۳ ما دو کمپ آموزشی و هریک با ظرفیت دوصد نفر داشتیم. این رقم در سال ۱۹۸۴ به یک هزار نفر رسید و در سال ۱۹۸۷ هفت کمپ، که چهار آن در نزدیک پیشاور و سه دیگر آن در اطراف کویته قرار داشت فعال گردیدند. برای تدویر کورس ها به پرسونل زیاد و پول هنگفتی نیاز بود که هر دوی آنها به سرعت جنرال اختر مهیا نمود و نتایج خوبی از آن حاصل شد. چنانچه از این کورس ها در سال ۱۹۸۴ به تعداد ۲۰۰۰۰ و در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۹۴۰۰ نفر مجاهد فارغ شدند. در مجموع، زمانی که من در اواخر سال ۱۹۸۷ از (آی.اس.آی)

آموزش نظامی و تکتیک

منفصل شدم، بدون مبالغه حد اقل ۸۰۰۰۰ مجاهد در داخل پاکستان تربیه نظامی دیده و هزاران دیگر در داخل افغانستان از چنین آموزش به کمک ما برخوردار شدند. به این جهت من از تمام کارکنان خویش که چنین کارسنگین را نه قبل از آن و نه بعد از آن کسی انجام داده توانست، اظهار سپاس مینمایم.

ایجاد یک کمپ آموزشی مانند کدام کمک نظامی و یا میدان انداخت کار سهل نبود، زیرا مسأله تربیه نمودن مجاهدین باید مانند سایر فعالیت های ما کاملاً مخفی و سری نگهداشته میشد. بیرون از "دفتر افغانی" هیچکس نمیدانست که ما مصروف چه هستیم. ما چنان عمل میکردیم که عامه مردم، سیاستمداران، عمال دشمن، ارتش پاکستان و اقامت جاسوسی شوروی کوچکترین تصور و شک و شبهه را در مورد کمپ های ما نداشتند. ما حداظمی تلاش میکردیم تا اقدامات خود را از دید دشمن مخفی نگه داریم. با در نظر داشت این که گفتن این امر سهل است؛ اما تعمیم آن کاری بس دشوار بود.

برای این که شاملین کورس ها موقعیت کمپ تربیوی را تثبیت کرده نتوانند، قرار بر این بود که باید وسایط حامل آنان در تاریکی شب از پیشاور و کویته به محل کمپ مواصلت نمایند. در کمپ ها تسهیلات لازم برای بودوباش از جمله آب موجود بود. کمپ باید نزدیک کدام مرکز نظامی و یا منطقه اختصاص یافته برای تطبیقات ایجاد نشده بود. موقعیت باید در محلی میبود که گشت و گذار مردم به صورت عادی در آن محلات کمتر باشد. با وجودی که مخفی نگهداشتن آن از هوا مشکل بود؛ اما ما با اتخاذ تدابیر گوناگون از جمله وضع دسپلین خاص و سایر اقدامات آن را سترواخفا میکردیم. در اطراف کمپ به جز از سرک ها و راه روها چیز دیگری احداث نمیشد و به این ترتیب در عکس های هوایی تثبیت آن دشوار بود.

بزرگترین مشکل ما پیدا کردن محل مناسب برای تمرین انداخت بود؛ زیرا ما نه تنها از انواع گوناگون اسلحه خفیه بلکه انواع گوناگون اسلحه ثقیل از قبیل هاوان، ماشیندار ثقیل، راکت اندازها، اسلحه دافع هوا و راکت های زمین به هوا انداخت مینمودیم و مرمی های رسام و راکت ها از طرف شب آسمان را روشن میساختند که طبعاً سبب جلب توجه مردم میشد.

از لحاظ نظری ما مکلف بودیم تا اصول امنیتی شرایط غیرجنگی را رعایت نماییم و اگر چنان می‌کردیم باید از ۹۰ فیصد پلان انداخت صرف نظر میشد؛ اما طبق پلان آنرا پیش‌برده دعا مینمودیم تا کسی آگاه نگردد. خداوند و جنرال اختر مهربان بودند و کدام حادثه اتفاق نیفتاد. تنها یک بار واقعه کوچکی در حالی واقع شد که جنرال اختر نیز حضور داشت و سبب برافروختگی وی گردید. حادثه از این قرار بود که ما توسط راکت های بلوپایپ و سام هفت بر اهداف هوایی تنویر شده پراشوتی فیر مینمودیم که دفعتهً طیارات قوای هوایی پاکستان در ساحه ظاهر شدند و من هدایت دادم تا انداخت متوقف گردد. اختر سوال نمود که چرا به قوای هوایی از قبل در مورد هوشدار داده نشده است؟ با وجود استدلال من او برآشفته شد و با بی میلی جریان انداخت را تعقیب نمود. بعد از شروع انداخت مجدد، بار دیگر طیارات بیشتری ظاهر شدند و ما مجبور به قطع انداخت شدیم. مدتی زیادی لازم بود تا قناعت جنرال اختر حاصل گردد و مجبوریت ما را درک کند.

ما وقتاً فوقتاً موقعیت کمپ ها را تغییر میدادیم. تصور ما چنین بود که شاید محل موجود افشا شده باشد. هرگاه شخص غیرنظامی در مورد انداخت ما مشکوک میشد، ما دلیل می آوردیم که تطبیقات نظامی است و سربازان در لباس مجاهدین مصروف تمرین اند و فردای آن، محل را ترک می‌کردیم و به جای دیگری که برای چنین حالات پیشبینی شده بود منتقل میشدیم. خوشبختانه برچیدن و انتقال خیمه ها به محل دیگر کار دشواری نبود و به سرعت این پروسه عملی میشد.

بنابر دلایل امنیتی تا اواخر سال ۱۹۸۵ ما هیچگونه رابطه مخابراتی با کمپ های آموزشی خویش نداشتیم تا مبدا توسط شوروی ها کانالهای ارتباطات ما تصرف گردد و کمپ های ما افشا شوند. در اواخر همان سال وسایل مخابراتی مطمئن از طرف (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شد که در کمپ ها نصب گردید. در مورد این دستگاه ها قصه های جالب به وجود آمد.

یکی از ضعف های بزرگ رهبری نیروهای پارتیزانی عبارت از عدم تأمین ارتباط محفوظ و ضروری با قوماندانان پراکنده است. من میدانستم که نبودن

آموزش نظامی و تکتیک

ارتباط مطمئن، نسبت به داشتن ارتباط نامطمئن بهتر است، از همین لحاظ ما ارتباطات را توسط خبررسان ها تأمین می‌کردیم، اگر چه وقت زیادی را دربر می‌گرفت اما مصونیت ارتباطات بیشتر بود.

بعد از مذاکرات طولانی با متخصصین (سی.آی.ای) موفق شدیم تا دونوع دستگاه مخابره را به دست آوریم. با یک نوع آن با موج طولانی که (burst communication) نامیده میشد، امکان ارتباط تا هزار کیلومتر موجود بود. نوع دیگر آن دارای موج کوتاه بود و به نام (frequency hopper) یاد میشد و با آن در شعاع ۳۰ - ۵۰ کیلومتر ارتباط تأمین شده میتوانست. نوع اولی دارای مزیت بیشتر بود زیرا قدرت آنرا داشت تا متن حاوی هزار کلمه را به صورت شفوی و محفوظ در ظرف چند ثانیه مخابره نماید. روی همین دلیل خواستم تا این سیستم (burst communication) را به کمک تنظیم ها در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزار شریف (ربانی) و کندهار (خالص) جابجا سازیم و ده دستگاه مخابره (frequency hopper) به قوماندانان عمده تنظیم های ذکر شده سپرده شود تا زمینه ارتباط آنان در فاصله ۳۰ - ۵۰ کیلومتری با مخابرهء دارای موج طویل برقرار گردد. و سیستم مشابه را در کمپ های آموزشی خویش نصب نمایم. رهبران نخست در مورد موافقه نمودند؛ اما زمانی که مخابره ها مواصلت کرد، آنان در مورد تغییر عقیده دادند ولی مخالف تأمین ارتباط با تنظیم های دیگر بودند. من مجبور شدم تا در مورد تجدید نظر کرده با هر تنظیم طور جداگانه رابطه برقرار کنم و این کار طبعاً دشواری هایی را به وجود آورد.

برای تربیه آپریترهای مخابره کورس های بیست هفته یی را دایر نمودیم که علاوه بر مخابره، زبان انگلیسی نیز در آن تدریس میشد. اولین دسته این مخابره ها با چهار- چهار آپریتر در سال ۱۹۸۵ به جبهات ارسال شد. متأسفانه به جز از دستگاه فرستاده شده به حکمتیار در پروان که مدت سه سال، روزانه با ما ارتباط می‌گرفت، متباقی تنظیم ها هفته ها و حتی ماه ها هیچگونه ارتباط مخابره یی را با مرکز تأمین نمی‌کردند. علت عدم تأمین ارتباط مربوط به آپریترها، قوماندانان بود نه نقص در دستگاه مخابره ها.

در مورد تأمین ارتباط، کنترل و نظم لازم موجود نبود. در اصول دو نفر از آپریترها باید همیشه نزد مخابره موجود میبودند؛ اما هیچگاهی چنین نشد. با

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

وجود که بر اساس قرارداد، هر آپریتر باید یک سال را در افغانستان سپری میکرد و ماهانه یک هزار و پنجاه کلدان معاش نیز برایش تادیه میکردید، اما تنها قوماندانان حکمتیار به صورت دوامدار ارتباط را تأمین میکردند. به این ترتیب بار دیگری تنظیم بنیادگرا مؤثریت و کارآمد بودن خود را ثابت ساخت و حینی که دستگاه های بیشتری واصل شد یقیناً حق اولیت به آن تنظیم داده شد و این امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) گردید.

با وجود نداشتن تجارب امنیتی، ما توانستیم کمپ های تربیوی را به شکل مطلوب در اختفا نگهداری نماییم چنانچه سفیر شوروی در پاکستان همیشه در مورد موقعیت کمپ ها چنان ادعا مینمود که در صدکیلومتری آن کمپ های ما موجود نبود. موضوع موجودیت کمپ های تربیوی جزء از بازی های دیپلوماتیک بود که سالها ادامه داشت و براساس آن شوروی همیشه پاکستان را مبنی بر پشتیبانی از جهاد متهم میساخت و دولت ما همیشه آنرا تکذیب مینمود.

گردانندگان هر کمپ مرکب بود از دو تا سه افسر، ۶ تا ۸ ضابط و ۱۰ تا ۱۲ خردضابط. برای امور اداری و امنیتی آن نیز حدود ده سرباز وجود داشت. درس بیشتر به زبان پشتو تدریس میکردید و چندتن از معلمان به زبان دری نیز آشنایی داشتند. ما در آموزش از یک زبانان به مشکلات مواجه بودیم؛ زیرا عده یی از آنها پشتو و دری را نمیدانستند و آموزگار مجبور بود نخست درس را به زبان پشتو بگوید، بعد شخص دیگری آنرا به دری ترجمه کند و سپس یک از یک آن را به دیگران تشریح مینمود که پروسه دشواری بود.

به مرور زمان پروگرام های ما توسعه یافت و در آن استعمال اسلحه گوناگون و مسایل تکتیکی آموزش داده میشد. ما کورس های دو هفته یی را جهت آموختن اسلحه ثقیله از قبیل سلاح ضد تانک، ماشیندار دافع هوا و هواوان ۸۲ میلیمتری تدویر نمودیم. کورس های دیگر ما در باره فرش کردن مین ها، انفجار دادن پل ها، پایه های برق، پایپ لین تیل و گاز، تخریب شاهراه ها و سرک ها و کورس های اختصاصی اجرای اعمال تخریبی در کابل و سایر

آموزش نظامی و تکتیک

شهرها دایر میگردید و همچنان کورس های اختصاصی طویل المدت مخابره، کورس برای آموزگاران و قوماندانان مجاهدین و رهبران ارشد تدویر می یافت. اکثر این کورس ها خارج از کمپ و در زیر خیمه ها دایر میشدند. زمانی که راکت های بلویپایپ را از انگلستان و راکت های ستینگر را از امریکا به دست آوردیم، برای آموزش آن در کمپ اوجری شرایط مساعدی را توام با رعایت اصول پنهانکاری سازماندهی نمودیم. جنرال اختر همیشه اصرار داشت که به هیچ کس باید اجازه بازدید از کمپ ها داده نشود؛ اما در نتیجه پافشاری های بیش از حد (سی.آی.ای) و دولت امریکا به کارکنان (سی.آی.ای) اجازه بازدید از این کورس ها داده شد. اما بازدیدکنندگان چینیایی و عربستان سعودی و اعضای کانگرس امریکا این اجازه را نداشتند. به صورت استثنایی سناتور همفری یگانه شخصی بود که در سال ۱۹۸۷ از مکتب ستینگر بازدید به عمل آورد. در بخش آموزش نیز مانند سایر مطالب مربوط به تنظیم ها و قوماندانان معضلات موجود بود. در این عرصه ما دو مشکل عمده داشتیم: یکی این که، هیچ تنظیم حاضر نبود با تنظیم دیگر در یک کمپ حاضر به ترینینگ شود. آنها مخالف یکجا شدن افراد تنظیم های گوناگون در یک کمپ بوده خواستار آن بودند که برای افراد هر تنظیم کورس جداگانه دایر شود. استدلال ما مبنی بر دشواری پلانگذاری همچو کورس ها و زیاد شدن مصارف، برای آنان قابل قبول نبود و این حالت تا سال ۱۹۸۶ ادامه داشت. مشکل دومی ما که هیچگاه رفع نشد عبارت بود از گزینش قوماندانان برای آموزش. بسیاری از رهبران تنظیم های جهادی خواستار آنان بودند تا نظر به لزوم دید خویش افراد را به این نوع کورس ها معرفی نمایند، در حالی که من میدانستم که اکثر قوماندانان انتخاب شده آنان توانایی اجرای عملیات پیشبینی شده را ندارند. جنرال اختر نیز از این طرح آنها حمایت مینمود اما علاوه میکرد که: «هرگاه قوماندان های برگزیده شما به فروختن سلاح مباردت ورزند و یا وظایف مطروحه را درست انجام ندهند، مسؤولیت آن به دوش شما خواهد بود.» من تلاش زیاد کردم تا آنها را قناعت دهم که قوماندانان را ما باید انتخاب کنیم، البته موافقه آنها را نیز در نظر خواهیم گرفت. اما این طرح نیز مورد قناعت آنها قرار ننگرفت؛ زیرا رهبران از طرف قوماندانان مربوطه تحت فشار قرار داشتند، تا آنان در همچو کورس ها اشتراک ورزند و بعد از آن جنگ افزارهای بیشتر و سنگین تر را به دست

آوردند که سبب بلند رفتن حیثیت آنها شود و طبعاً قدرت بیشتری را نصیب شوند. امکانات ما محدود و وقت کم بود لذا من طرفدار آموزش قوماندانانی بودم که مورد اعتماد ما باشند و توانایی اجرای عملیات را داشته باشند و در ساحة فعالیت شان اهداف مناسبی برای عملیات وجود داشته باشد. دادن آموزش حمله راکتی به میدان هوایی به قوماندانی که در هزاره جات و از میدان هوایی بسیار دور قرار داشته باشد خرابتر از دادن آموزش در همچو موارد بود. اما بودند رهبرانی که چنین خواست هایی از ما داشتند. آنها اول خواستار سلاح و بعد آموزش استفاده از آن بودند. و این شباهت به مسأله "چوچه مرغ و تخم آن" داشت که امکان عملی شدن آن موجود نبود. آیا میتوانستیم اول به قوماندانان سلاح بدهیم و بعداً به آموزش آنان بپردازیم؟ و یا قبل از گزینش قوماندانان اول سلاح توزیع نماییم؟ ما باید طوری عمل مینمودیم که در مطابقت با استراتیژی پیشبرد جنگ قرار میداشت. زمانی که قوماندان بدون مشوره و موافقه من، توسط رهبر تنظیم برای کورس فرستاده میشد من نمیتوانستم آنرا رد کنم؛ اما بعد از ختم کورس من نمیتوانستم سلاح مخصوص و یا سلاح دوربرد را که صلاحیت توزیع آن به من تعلق داشت در اختیار وی قرار دهم. در اواسط سال ۱۹۸۵ در اولین جلسه گزینش قوماندان برجسته، تجربه خوبی را حاصل نمودم که بر اساس آن شخص شیک پوش، زرنگ و حراف کمتر قابل اعتماد بوده و برعکس شخص ژولیده و خموش میتواند قوماندان خوبی شود. در این شیوه گزینش، اشتباه ممکن یک بر تناسب ده باشد.

ما در سال ۱۹۸۴ یک سلسله حملات موفقیت آمیزی را بر علیه پایگاه هوایی بگرام انجام دادیم که در اثر آن در حدود بیست بال طیاره در زمین از بین برده شد و این نمونه برجسته یی از کاربرد تکتیک و کورس های آموزشی ما بود.

میدان هوایی بگرام، پایگاه خوب محافظت شده دارای گارنیزون بزرگ بود. (نقشه ۱۰) این پایگاه عمده شوری بود که در آن دو کندک طیارات جنگی شامل میگ ۲۱ و میگ ۲۳ و سو ۲۵ و چندین هواپیمای ترانسپورتی ان - ۲۶ جابه جا گردیده بود. همچنان سه جزو تام قوای هوایی افغانستان شامل میگ

آموزش نظامی و تکتیک

۲۱، و طیارات بمباران سو ۷ و سو ۲۲ در آن قرار داشت. طیاره های پارک شده، در یک قطار هدف مناسب برای حمله دانسته میشد و در این حمله از راکت های چینیایی ۱۰۷ میلیمتری که تازه مواصلت ورزیده بود استفاده به عمل آمد. این سلاح دارای قدرت آتش زیاد (۱۲ میل) واز فاصله ۹ کیلومتری میتوانست هدف را نابود سازد. لذا برای حمله از ساحه دورتر امنیتی میدان بر طیارات پارک شده مساعد بود. این پایگاه یک سال قبل نیز حین حمله هفتم دولت بر پنجشیر برای کاهش فشار بر آن، مورد چنین حمله واقع شده بود؛ اما این اولین بار بود که ما توانستیم از موضع ثابت بالای آن حمله نماییم.

در جلسات عملیاتی نتیجه گیری شد که میدان هوایی بگرام باید به طور دوامدار تحت حملات قرار گیرد. برای این منظور باید قوماندانان انتخاب میشدند و تحت آموزش قرار می گرفتند. از جمله تنظیم های جهادی، من با کمیته نظامی مولوی نی که در فاصله ۱۵ کیلومتری جنوب شرق بگرام در کوه صافی دارای قرارگاه بود صحبت نمودم. ما توافق کردیم که باید یک قوماندان انتخاب و با ۳۰ نفر جهت آموزش اعزام گردد. به این منظور قاصدی به کوه صافی فرستاده شد و تقریباً پنج هفته را دربر گرفت تا وی به کوه صافی برسد و قوماندانان افراد مورد نظر را جمع آوری و به پیشاور اعزام نماید. من نیز از جمله افسران عملیاتی یک نفر را اعزام نمودم تا مقدمات کار را تهیه و وضعیت را ارزیابی نماید. این قوماندان تحت نظر گرفته شده و افسر مذکور سعی کرد تا معلومات و اطلاعات ضروری را در مورد وی، تنظیم مربوط، موقعیت پایگاه و ساحه مورد نظر عملیات، تعداد نیروهای تحت امر او، سلاح های ثقیله دست داشته و آموزش های قبلی وی به دست آورد. ما همچنان خواستار آن بودیم تا در مورد سایر قوماندانان که در شعاع ۵۰ کیلومتری قرار گاه وی فعال بودند نیز معلومات حاصل نموده در مورد تشریح مساعی با آنان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. سپس ما نقشه یی را با عکس قوماندان تهیه کردیم و در آن تمام معلومات و امکانات مربوط آن درج گردید. در این شمه بگرام به حیث هدف مطلوب برای عملیات تثبیت شد. ما به مرور زمان اطلاعات بیشتر و بیشتری را در مورد وی جمع آوری و دوسیه حاوی معلومات ارزشمندی را تهیه نمودیم که با استناد برآن، قادر

شدیم تا قوماندانان را نسبت به رهبران تنظیمی آنان بیشتر و خوبتر بشناسیم. تحت امر این قوماندان ۴۰۰ نفر قرار داشت و قرارگاه وی در اطراف کوه صافی در بین مغاره ها و غارهای محفوظ موقعیت داشت و در مقابل بمبارد هوایی نیز مصئون بود. قرارگاه وی ذریعه کوه ها و صخره های بلند با ارتفاع ۶۰۰۰ فوت بر بگرام تسلط داشت. این قوماندان طبق دستور با ۳۰ نفر به پاکستان آمد. اما معمولاً قوماندانان برای ابراز نیرومندی خویش، دوچند افراد تعیین شده را با خود می آوردند که مشکلاتی را برای ما خلق میکرد و نمی توانستیم به آموزش همه آنان بپردازیم. افراد آورده شده در پیشاور از طرف شب در لاری های سر پوشیده به کمپ های آموزشی منتقل میشد و به این ترتیب آنان نمیتوانستند به موقعیت کمپ پی ببرند. آنان بعد از سپری کردن دو - سه هفته کورس، دوبار به عین شیوه به پیشاور باز گردانده میشدند.

این سی نفر مجاهد در جریان کورس نظری و عملی استعمال و انداخت با راکت اندازهای چند میله (MBRL) را که شامل باز و بسته نمودن، حمل و نقل، حاضر و آماده نمودن برای فیر بود فرا گرفتند. آنان دانستند که این سلاح ثقیله است که توسط سه نفر قابل استعمال است و هر سه قسمت آن (چرخ ها، میله ها و پایه) به مشکل در فواصل کوتاه انتقال داده شده میتواند. برای عملیات علیه بگرام داشتن قاطرها ضروری دانسته میشد. در اثنای انداخت یک نفر وظیفه هدف گیری و دونفر دیگر مکلفیت پر نمودن و فیر نمودن دستگاه را به عهده داشت. این دستگاه دارای دوازده میل بود و هر میل طور جداگانه راکت پرتاب میکرد. شاملین کورس هم چنان فرا گرفتند که محل اصابت هر راکت را بر هدف تثبیت و براساس آن فیرهای بعدی را تنظیم نمایند. برای این منظور آنان طرق استفاده از دوربین، چگونگی توجیه سلاح، تخمین مسافه تا هدف را نیز یاد گرفتند که براساس آن، آنها میتوانند با تغییر دادن و اصلاح ساختن از ۱۰۰ تا ۳۰۰ پابین و بالا و ۱۰۰ خط به جناح چپ محل اصابت را دقیق بسازند. آنها توپچی ماهر تربیه میشدند. در این کورس همچنان فیر نمودن با استفاده از شارت کردن نیز درس داده شد که در آن راکت بر دوپایه گذاشته شده و فیر میشد. این شیوه بر علیه اهداف

آموزش نظامی و تکتیک

کوچک غیر موثر اما بر علیه اهدافی چون پایگاه های هوایی، دیپو ها، گدام های مواد سوخت و سربازخانه ها به کار برده شده میتوانست.

در جریان کورس در حالی که شاملین کورس مصروف فراگیری کاربرد سلاح بودند، قوماندان آنان توسط افسر مربوط در مورد خصوصیات سلاح و چگونگی امور تکنیکی و تقسیم وظایف بین افراد تدریس میشد. به وی یاد داده میشد که چگونه با استفاده از عوارض اراضی گروپ خویش را سترواخفا نموده بعد از انداختن شبانه چگونه دوباره به ساحه امنیتی، عقب نشینی کند و از زیر ضربات قوای هوایی نجات یابد. اگرچه طیارات دشمن از طرف شب کمتر پرواز مینمایند اما شعله فیر راکت سبب افشای محل آتش میشد. گاهی چند راکت فیر میگردید و فردای آن محلات اصابت تثبیت میشد و در صورت نه خوردن به هدف برای شب دیگر دستگاه بهتر تعبیه و توجیه میگردید. این دستگاه در مقابل اهداف کوچک در مقایسه با میدان هوایی بگرام مؤثریت خوب نداشت.

قوماندانان اکثراً در مورد انتقال و اکملات راکت انداز (MBRL) سلاح نگرانی هایی داشتند زیرا قسمت های مختلف آن توسط سه قاطر انتقال داده شده میتوانست و قاطر چهارمی تنها توانایی حمل چهار فیر راکت را داشت و برای انتقال ۳۶ فیر راکت حد اقل به ۱۲ راس قاطر ضرورت بود و در مجموع برای فعال ساختن آن ۲۰ تا ۲۵ نفر باید موجود میبود.

در جریان کورس افسر آموزگار و قوماندان گروپ، عکس ها و نقشه های هوایی بگرام و اطراف آنرا طور دقیق مورد مطالعه و ارزیابی قرار میدادند تا اهداف را در آن تثبیت کنند و محلات مناسب برای انداختن و راه های رسیدن به آنرا دریافت نمایند. در نقشه شماره (۱۰) به تفصیل چنین محلات نشان داده شده است. خط رنوی میدان هوایی بگرام در فاصله ۱۵ کیلومتری کوه صافی و در ۲ کیلومتری سلسله کوه (زین غر) قرار داشت و این مناطق بر همواری های بگرام مسلط بوده ساحه دید مناسب برای دیدن میدان هوایی داشت. برای اجرای عملیات میتوان از قاطر استفاده نمود و از طریق دو مسیر به غرب کوه صافی تقرب کرد. قوماندان پا فشاری مینمود که او این راه را بهتر شناخته است، باوجود یکه مسیر کوتاه است اما از بین منطقه مسکونی میگذرد.

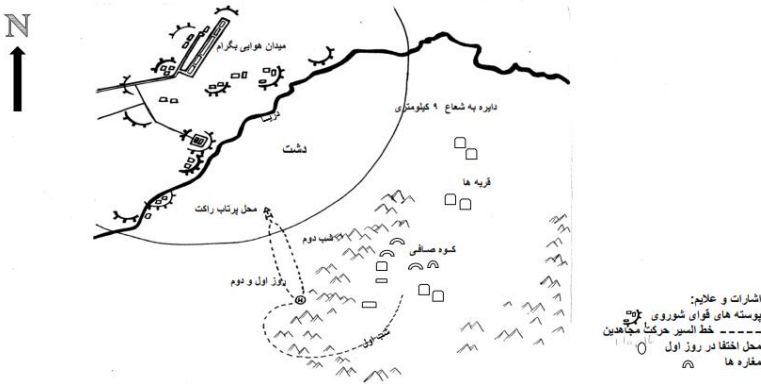
آنها خواستند تا دستگاه پرتاب را در فاصله ۹ کیلومتری میدان هوایی جابجا سازند. روی این منظور بر نقشه نمبر (۱۰) دایره بی رسم شد که محل انداخت در وسط آن قرار داشت. دایره های کوچک دیگری با شعاع ۷،۵ و ۳ کیلومتر بر روی نقشه نشانی گردید که دو یا سه نقطه دیگر آتش را نشان میداد و فاصله بین نقاط باید محاسبه میگردد و این معلومات در اختیار قوماندان قرار داده میشد. نقاط آتش نشانی شده بر روی عکس و نقشه برای افسر مربوط من رضایت بخش نبود. مسیر ممتد از سرایشی های «زین غر» تا قسمت جنوبی میدان، مستور و پوشیده نبود و در حصه شمال غرب میدان بگرام پوسته های کمر بند قوای شوروی قرار داشتند. راه های درهم و برهم دیگر از طرف شب سبب راه گمی میشد و به دلیل هموار بودن مسیر، امکان سترواخفا دشوار بود. در وقت طلوع و غروب آفتاب بیشترین تعداد طیارات در میدان موجود میبود. هرگاه حمله قبل از طلوع آفتاب صورت میگرفت، عقب نشینی و مخفی شدن در روشنی روز دشوار بود و یک شب دیگر هم باید انتظار کشیده میشد. افسر مربوط من گفت که حمله بر بگرام مانند دست زدن به لانه زنبور است؛ زیرا متعاقب حمله، در ظرف چند دقیقه قوای شوروی محلاتی را که از آنجا فیر صورت گرفته توسط هلیکوپتر و توپ مورد ضربه قرار خواهند داد و عقب نشینی مجاهدین به محلات مصؤون در زین غر که در شش کیلومتری قرار داشت، ناممکن میشد. لذا بهتر بود تا فرارسیدن شب آنان در همان محل مخفی شده و سعی کنند که توسط رهگذران تصادفی و چوپانان افشا نشوند. قوماندانان با این شیوه توافق کردند.

شناخت قوماندانان از منطقه سبب اطمینان بیشتر شد. وی یک سیل بر را که محل مناسب بود و امکان سترواخفای ۳۰ نفر با قاطرها در آن وجود داشت انتخاب کرد. در واقع این دره کوچکی بود که به استقامت شمال به دریا منتهی میشد و حداقل بین باغات در ناحیه شرقی و زمین هموار بود. عملیات دو شب را دربر میگرفت، یک شب برای آمدن و شب دیگر برای عقب نشینی.

جزئیات پلان و تکنیک عملیاتی با افسر آموزگار و قوماندان مورد بحث قرار داده شد؛ اما صلاحیت تعیین وقت مناسب برای اجرای عملیات به قوماندان واگذار شد تا وی با در نظر داشت شرایط محل آنرا تعیین نماید. برای حصول

آموزش نظامی و تکتیک

اطمینان قبل از ختم کورس من از کمپ باز دید و با قوماندان ملاقات کردم. او گفت که بگرام هدف اولی و اساسی او است اما اهداف کوچک دیگری برای حملات راکتی، مانند پوسته های اطراف میدان هوایی بگرام و قشله نظامی کلکان (نقشه ۴) و میربچه کوت که در جوار شاهراه سالنگ قرار دارد نیز در پلان عملیاتی وی شامل است. برای اجرای این عملیات، من یک دستگاه راکت انداز را با ۲۰۰ فیر راکت که از جمله ۵۰ فیر آن آتشزا بود در اختیار وی قرار داده گفتم که در صورت موفقیت آمیز بودن عملیات بگرام، تعداد بیشتری در اختیار وی قرار داده خواهد شد.



نقشه شماره (۱۰) حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام

بر اساس پلان، گروه و قوماندان آن باید طی یک روز به سرحد میرسیدند؛ اما نسبت نبودن باربران اینکار دو هفته را در بر گرفت. برای حمل و نقل و سایر مصارف ۳۰۰۰۰ دالر در اختیار قوماندان قرار داده شد.

احضار این گروه و اعزام شان به کوه صافی دوازده هفته را در بر گرفت و بعد از آن تا اجرای عملیات سه هفته دیگر نیز سپری شد. به عباره دیگر برای طرح پلان عملیاتی در پاکستان تا عملی شدن آن در افغانستان چهار ماه را در بر میگرفت. در این عرصه مشکلات و موانع متعددی چون به موقع نرسیدن اکمالات، حملات قوای شوروی، شرایط دشوار زمستان و نداشتن پول کافی، موجود بود.

همه افراد گروپ طور یکجا حرکت نکردند، بر طبق قواعد تکنیکی یک گروه فرستاده شد و دوساعت بعد از آن سلاح و مهمات بار شده بر حیوانات با گروه اصلی مجاهدین حرکت نمودند و برای قوماندان هدایت داده شده بود تا در اخیر کاروان به راه افتد.

این عملیات بر طبق پلان و بدون کدام واقعه ناگوار عملی شد. (نقشه ۱۰ دیده شود) اما نتایج عملیات آنطور که انتظار برده میشد نبود. تنها چهار بال طیاره تخریب گردید. این تنها بخش کوچکی از پلان من بر علیه بگرام بود. بزرگترین دستاورد در این عرصه در همان سال توسط قوماندان نیازی (مربوط تنظیم حکمتیار) که بعد ها شهید شد، به دست آمد. در نتیجه این حمله دیپوی بزرگ مهمات در بگرام منفجر و بیش از ۳۰۰۰۰ تن مهمات از بین برده شد. من توانستم ویرانی و سوختگی تعمیرات ناشی از آنرا بر روی عکس های ماهواره بی مشاهده نمایم.

حمله با راکت های ۱۰۷ میلیمتری شیوه معمول کار مجاهدین در افغانستان بود و ما در (آی.اس.آی) کاربرد وسایل دیگر تخریبی را حین تئور کورس ها با آن اضافه نمودیم. استفاده و جابه جایی مواد منفجره تکنیک همیشگی در جنگ های چریکی است و برای این منظور ما کورس های متعددی را دایر نمودیم. اهداف عمده ما در این عرصه انفجار دادن پایه های برق در بیرون شهر کابل، پایپ لاین نفت امتداد یافته در جوار شاهراه سالنگ و پایپ لاین گاز طبیعی از شبرغان تا سرحد شوروی بود. زمانی که قوماندانان برای اشتراک در همچو کورس ها احضار میشدند، آنها تنها میتوانستند یکی از کورسهای اختصاصی را برای تخریب یکی از اهداف ذکر شده پیش ببرند و به این صورت آنان در منفجر ساختن آن مهارت و تخصص مییافتند و از طرف دیگر مدت کورس نیز کوتاه میشد.

پایه های برق صدمه پذیر ترین هدف دانسته میشد. ما برای منهدم ساختن این پایه های مثلثی شکل که از بند برق سروبی به استقامت شمالغرب تا جبل سراج و بعداً تا شهر کابل تمدید شده بود (نقشه ۱۳) مجاهدین را آموزش دادیم. اطراف این پایه ها توسط شوروی ها مین گذاری گردیده بود و ما برای

آموزش نظامی و تکتیک

مجاهدین هدایت دادیم تا نخست آنها سنگ های بزرگی را به اطراف پایه پرتاب کنند تا مین های تعبیه شده منفجر گردند و بعد پایه را منفجر سازند. این ساده ترین و موثرترین شیوه بود. بزرگترین موفقیت ما در این بخش در سال ۱۹۸۴ به دست آمد، زیرا توانستیم در یک شب، هشت پایه برق را در مسیر سروبی - کابل منفجر سازیم و کابل را در تاریکی مطلق فرو ببریم. جریان این عملیات توسط ژورنالیست های امریکایی فیلم برداری گردید و تحت عنوان "عملیات خاموشی" در تلویزیون ها نشان داده شد. (شهریان کابل یقیناً خاطرات اندوه بار آن زمستان سخت و دشوار را که جزء پلان سوختادن شهر کابل بود و نویسنده کتاب به افتخار آن را نوشته است، هرگز فراموش نه خواهند کرد. مترجم)

علل عدم علاقمندی مجاهدین به انفجار دادن پایپ لین نفت قبلاً توضیح داده شده است و علاوه بر آن قوای شوروی در فواصل مختلف، شیردهن هایی را در پیپ لین نصب نمودند که از طریق آن مردم محل میتوانستند نفت مورد ضرورت خود را طور رایگان به دست آورند و این ابتکار آنان سبب شد تا قوماندانان بیشتر در مخالفت با انفجار دادن پیپ لین قرار گیرند؛ زیرا آنان نمیتوانستند پشتیبانی مردم محلی را از دست بدهند. بارها دیده شده است که آنان با مخالفت مردم مواجه شده اند. باوجود این مخالفت ها چندین بار توانستیم حملات موفقانه را بالای آن اجرا نماییم و خاموش ساختن حریق ناشی از آن یک الی ۳۰ دقیقه را در میگرفت. متأسفانه موجودیت سیستم اوتومات آلات کنترل کننده که در اثنای انفجار دادن جریان نیل را قطع مینمود باعث میشد که حریق و خسارات وارده کمتر گردند.

برای انفجار دادن پیپ لین گاز، کورس های گوناگون برای مجاهدین دایر شد. لوله گاز بر خلاف پیپ لین نفت، در زیر خاک و در بعضی مناطق در عمق یک متری تمدید شده بود و یک قسمت آن در زیر آب دریای آمو ادامه داشت؛ اما تشخیص مسیر آن به دلیل موجودیت راه ها در جوار آن کار دشواری نبود. برای انفجار دادن آن، ما برمه های بزرگ دستی را در اختیار مجاهدین قرار دادیم که بعد از برمه کردن ساحه مورد نظر، مواد منفجره را در زیر لوله گاز جابه جا مینمودند. در نتیجه انفجار حریق ایجاد میشد اما نسبت کم شدن فشار گاز خساره دلخواه ما وارد نمیشد. در سال ۱۹۸۵ من

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

توانستم یک سلسله عملیات تخریبی را در چندین محل در لوله گاز رهبری نمایم که در نتیجه آن بر اساس اطلاعات حاصله، چندین فابریکه برای چند هفته غیر فعال شده بودند. ما همچنان چندین حمله راکتی را بر علیه تأسیسات نفت و گاز سازماندهی نمودیم که در نتیجه آن یکی از چاه ها برای چندین روز شعله ور و از استفاده خارج شد.

به برداشت من، آنچه مامیخواستیم به دست آوردیم و آن عبارت بود از طرح استراتژی برای پیشبرد جنگ چریکی، تهیه و تدارک وسایل و امکانات برای پیشبرد این جنگ یعنی پول و سلاح و هم چنان آموزش چندین هزار مجاهد در بخش های تکتیک و تخنیک، به حیث مجریان این جنگ. پیشبرد عملی این جنگ، وظیفه دشواری بود که با موجودیت اختلافات داخلی مجاهدین به مراتب دشوار تر گردید. در صفحات بعدی ذکری از آن دشواریها به عمل خواهد آمد.

اختلافات و جنگ های داخلی

«افغان ها با وجود داشتن دین مشترک یعنی اسلام، در طول تاریخ از هجوم اسکندر تا حمله انگلیس ها در قرن نوزده و شوروی در قرن بیست، صرف در مقابل بیگانگان متحد بوده اند».

مجله بینش، ۹ اپریل ۱۹۹۰

در اولین سال کاری ام (۱۹۸۴) در (آی.اس.آی) جنگ های شدید بین طرفین ادامه داشت. قوای شوروی حمله هفتم خود را بر پنجشیر اجرا نمود. قوای مشترک افغان و شوروی در هرات، پکتیا و دره کنر در جوار سرحد پاکستان به عملیات ها پرداختند. در این عملیات ها نقش قوای افغانی عمده بود و شوروی ها از قوای هوایی بیشتر استفاده مینمودند و جزواتم های کوماندویی مخصوص آنها با جسارت و تکنیک خوب در عملیات اشتراک میکرد، ولی برعکس نظر مطبوعات، بنابر نتیجه گیری من، آن سال به نفع مجاهدین به پایان رسید.

با وجود که نصف دره پنجشیر در تصرف دولت قرار گرفت، در سایر مناطق مجاهدین نسبت به سالهای قبل نیرومندتر شده بیشتر و خویتر تسلیح گردیدند و از آموزش بهتر برخوردار شدند. آنانی که مسئله را طور دیگر ارزیابی نموده اند، از وضع داخلی جنگ بی خبر بوده اند. به دست آوردن اطلاعات موثق از وضع جنگی در افغانستان دشوار بود. برعکس امریکایی ها، شوروی ها ارقام تلفات خویش را در اختیار وسایل ارتباط جمعی قرار نمیدادند. همچنان دولت پاکستان نیز حاضر به دادن اطلاعات رسمی در باره جنگ نبود و داشتن هرگونه نقش خود را در این جنگ کاملاً انکار مینمود. تنها عده انگشت شماری از خبرنگاران ماجراجو که گاه گاهی مجاهدین را

در اثنای جنگ همراهی مینمودند، میتوانستند اطلاعات موثق را به دست آورند؛ اما همانطور که قبلاً ذکر شده است در این حالت نیز بعضاً اشتباهاتی را مرتکب میشدند.

بر اساس اطلاعات منابع گوناگون به شمول کانال های تصرف شده دشمن، تعداد تلفات قوای شوروی در سال ۱۹۸۴ در حدود ۴۰۰۰-۵۰۰۰ تن کشته و زخمی بوده و تعداد ضایعات متحدین افغانی شان به شمول فرار از خدمت عسکری به ۲۰ هزار نفر میرسید. باوجود که مجاهدین سلاح موثر دافع هوا نداشتند، قوای شوروی و افغان بیش از ۲۰۰۰ بال هلیکوپتر و هواپیما (بیشتر بر روی زمین) و تقریباً ۲۰۰۰ واسطه نقلیه گوناگون شامل تانک ها و زرهپوش ها را از دست دادند.

بنابر ارزیابی من، ما توانستیم استراتژی کلی را برای پیشبرد جنگ مشخص نماییم. اتحاد سیاسی هفت تنظیم به وجود آمد و من با کمیته نظامی مصروف اجرای وظیفه بودم. در پروسه اکمالات ازدیاد صورت گرفت و پروسه آموزش مجاهدین سریع شد. ما در بعضی جاها پیروزی هایی را به دست آورده بودیم. من اطمینان حاصل کردم که ما نسبت به دشمنان ما برتری هایی داریم؛ اما باوجود این همه، بزرگترین تشویش من از موجودیت اختلافات و خصومت های ذات البینی بین مجاهدین بود. من تلاش نمودم تا راه های حل برای آن پیدا کنم؛ اما این اختلافات روز به روز ازدیاد یافت و سرانجام به جنگ داخلی بین مجاهدین تبدیل شد. **در طول یازده سال جهاد، صدها مجاهد در نتیجه جنگ های بین تنظیمی و توسط افراد تنظیم رقیب کشته شده اند.** ما نتوانستیم به طور کلی جلو این خصومت ها را بگیریم. اما در سال های ۱۹۸۶-۱۹۸۷ توانستیم تا اندازه آنرا تحت کنترل در آورده و یکی از علل موفقیت مجاهدین و برآمدن قوای شوروی را میتوان مرهون این علت دانست. متأسفانه امروز باردیگر این خصومت ها شدت یافته و به عوض دشمن، یکدیگر را هدف قرار میدهند. تازه ترین نمونه این دشمنی ها را میتوان در جنگ بین دو قوماندان دو تنظیم بنیادگرا، ذیلاً توضیح نمود.

اختلافات و جنگ های داخلی

صبح ۲۴ دسمبر سال ۱۹۸۹ در هوای سرد و مه آلود که غبار خفیف کوه های اطراف شهر تالقان را پوشانیده بود، در یکی از پارک های شهر تالقان مرکز ولایت تخار در حدود هزار تن گرد آمده بودند تا به دار آویختن چهار نفر مجاهد را تماشا کنند. این چهار مجاهد به جرم کشتن مجاهدین تنظیم رقیب، از طرف محکمه اسلامی محکوم به اعدام شده بودند و برعکس تطبیق حکم اعدام با فیر مرمی که مشخصه اعدام سربازان بود، آنها باید به دار آویخته میشدند. این چهار نفر عبارت بودند از قوماندانان مشهور حزب اسلامی حکمتیار سید جلال و برادرش و دوفتر از مجاهدین آن تنظیم. آنها حین به دار آویختن حتی یک کلمه را بر زبان نیاوردند، اما این مرگ ننگین برای آنان بود که در محضر وارثین کسانی که به دست آنان کشته شده بودند، به دار آویخته شدند.

این اعدام ها سلسله انتقام جویی را بین قوماندانان رقیب و متخاصم دامن میزد، چنانچه پای احمد شاه مسعود نیز در اینگونه ماجراها کشانیده شده بود. ماجرا از اواسط سال ۱۹۸۹ زمانی آغاز شده بود که ۳۶ تن از افراد مربوط به مسعود، از جمله هفت تن از قوماندانان وی در کمین افراد سید جمال کشته شده و افراد دستگیر شده نیز بعداً به شکل وحشتناک به قتل رسیدند. موجب این کمین گیری نیز بعد از تصرف شهر تالقان که در شروع آن سال توسط هردو تنظیم صورت گرفت، آغاز گردیده بود. قوماندانان هردو تنظیم بعد از تصرف شهر، در مخالفت با یکدیگر قرار گرفته اما با تلاوت آیاتی از قرآن شریف و ادای سوگند به آن، آتش بس بین آنها برقرار شده بود. اما بعد از مدت کوتاهی سید جمال در تنگی فرخار در مقابل افراد مسعود کمین نموده و سی و شش تن آن ها را هلاک نمود. معلوم نشد که این کمین به دستور حکمتیار بوده است یا نه.

مسعود نیز در صدد انتقام برآمد و در جستجوی سیدجمال و افرادش هدایت صادرکرد و برای دستگیری سید جمال جایزه یک ملیون افغانی را تعیین نمود. پاداش تعیین شده سبب آن شد که سیدجمال در زیرزمینی منزلی در تالقان به چنگ افراد مسعود افتد.

یکی از اولین تجارب جدی من در ارتباط با موجودیت خصومت و دورویی های مجاهدین مربوط به اوایل سال ۱۹۸۴ است. در مسیر عمده اکمالاتی از کویته تا چمن و قندهار یکی از قوماندانان جهادی به نام عصمت مسلم که در سال ۱۹۸۱ با داشتن رتبه تورنی از اردوی افغانستان فرار نموده بود فعالیت داشت. نامبرده مربوط قوم اچکزی که در دو طرف سرحد زندگی مینمایند بوده و از حمایت آنان برخوردار بود. او در آغاز برای مدت تقریباً یک سال بر علیه قوای شوروی با شدت جنگید؛ اما بعد از مدتی برای کسب ثروت اندوزی، به فروش سلاح، رهنی و گرفتن پول به زور از مردم پرداخت. زمانی که من در (آی.اس.آی) به وظیفه شروع کردم تصمیم گرفتم با وجود که تحت امر او تعدادی زیادی افراد موجود بود، از دادن سلاح به وی خود داری شود. در سال ۱۹۸۴ عصمت مسلم شروع به راه گیری نموده قطار های اکمالاتی مجاهدین را متوقف و سلاح آن را چپاول میکرد یا به نام حق العبور از منطقه خویش خواستار تادیه پول بود. سایر مجاهدین بر علیه وی متحد شده و برای تصرف قرارگاه نامبرده جنگ های خونین را به راه انداختند، افراد تحت امر مسلم نیز خوب جنگیدند و در نتیجه به هر دو طرف تلفات زیادی وارد آمد و بعد آتش بس بر قرار شد. بعد از آن مسلم تهدید نمود که اگر برای وی اکمال سلاح دوباره آغاز نگردد، افراد وی وسایل نقلیه مربوط به حکومت پاکستان و سفارت آن کشور را که در مسیر کویته تا قندهار در رفت و آمد بودند، توقف داده پرسونل آنرا اختطاف خواهد نمود. این تهدید وی ترس زیادی را در وزارت خارجه ایجاد کرد و آنان از (آی.اس.آی) مطالبه نمودند تا امنیت پرسونل آنها را تأمین نماید. جنرال اختر، عصمت مسلم را به اسلام آباد احضار کرد. وی شخص زرنگ بود و عذر خواهی نمود و وعده داد که در آینده چنین حوادث تکرار نخواهد شد و در عوض آن وی از طریق تنظیم گیلانی، امکان به دست آوردن سلاح را دوباره به دست آورد و من مجبور شدم تا مقدار کمی سلاح به وی تسلیم دهم.

عصمت مسلم به من مراجعه کرد و گفت که در صورت به دست آوردن سلاح ثقیل، او میتواند بر میدان هوایی قندهار حمله کند. من برایش گفتم که این خواست فقط بعد از عملیات موفقیت آمیز بر میدان هوایی قندهار برآورده

اختلافات و جنگ های داخلی

خواهد شد، کاری که او هرگز عملی نکرد. همزمان ما از طریق منابع گوناگون و تصرف کانال های رادیویی اطلاعاتی بدست آوردیم که عصمت مسلم به حیث اجنت خاد و (ک.گ.ب) استخدام شده است. بعد از مباحث طولانی درین مورد با جنرال اختر او موافقه نمود تا به دستگیری عصمت مسلم اقدام نماییم. زمانی که ما در صدد دستگیری نامبرده شدیم یکی از شعبات اداره کشف اردوی پاکستان که در ساحه فعالیت داشت، ادعا نمود که عصمت مسلم اجنت آنها و بنابر هدایت آنان مشغول بازی دوگانه است. در نتیجه این حالت، سر و کله عصمت مسلم بعد از چند روز در کابل ظاهر شد.

این حادثه در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد و بعد از چندی وی دوبار به قندهار آمد و مسؤولیت بیرون راندن مجاهدین را از قندهار متعهد شد. مجاهدین برای کشتن وی چندین بار تلاش کردند؛ اما معجزه آسا از چنین پلان ها نجات یافت. آنها بر سر راه وسیله نقلیه وی مین هایی را جابه جا کردند که نتیجه بی از آن به دست نیامد. در محل فرود آمدن هلیکوپتر وی نیز ماین فرش گردید، با وجود که چند هلیکوپتر از بین رفت اما به هلیکوپتر حامل وی صدمه نرسید. وی معتاد به نوشیدن شراب بود و شوروی ها نیز به عوض مفاد، از وی بیشتر ضرر دیدند. چنانچه باری وی در قندهار، با یکی از افسران شوروی مشتم و یخن شد. افراد وی به تدریج با مجاهدین ارتباط گرفته و وی با این شعار "که زنده باش و بگذار دیگران زندگی کنند" به زندگی خود ادامه میداد. سرانجام او را به کابل فرا خوانده و سلب صلاحیت نمودند. اما او شخصی نبود که به سهولت تسلیم اینگونه اقدامات گردد و به همین جهت برای ما پیام فرستاد که حاضر است در مقابل معاف شدن، ضربه بزرگی بر قوای شوروی وارد آورد و به پاکستان باز گشت نماید. عصمت مسلم با وجود داشتن ضعف های بیشمار دارای شجاعت بود؛ اما من هرگز به تعهد و قول و قرار او باور نمی کردم.

یک سال بعد در قندهار نیز اختلافات شدیدی بین قوماندانان حکمتیار به وجود آمد و علت آن این بود که تنظیم وی در ولایات کندهار، زابل، هلمند و فراه دارای نفوذ بیشتری بود و قوماندانان این ساحات با نماینده تنظیم مستقر در کوئته در مورد تخصیص مقدار سلاح و مهمات اختلافات پیدا نموده بودند و عده از آنان به تنظیم های دیگر پیوستند که این امر سبب خشم حکمتیار شد.

وی خواستار مسترد شدن تمام سلاح هایی شد که از طرف وی برای آنان تسلیم داده شده بود. این خواست نامبرده رد وقوماندانان تحت رهبری محمد خان در حاشیه سرحد در داخل پاکستان پایگاه مستقل را ایجاد نمودند و بر علیه کاروانهای اکمالاتی حکمتیار به کمین گیری پرداختند. حکمتیار در مقابل پایگاه نیرومندی تحت رهبری جانباز خان در داخل افغانستان ایجاد کرد و جنگ های زیادی بین آنان صورت گرفت که گاهی دامنه این زد و خورد ها به داخل پاکستان کشیده شده و سبب شرمساری ما میشد.

محمد خان وجانباز هریک تقریباً هزار مجاهد را تحت اثر خویش داشتند و در گیری بین آنان سبب تضعیف جنگ بر علیه دشمن مشترک میشد. حکمتیار در صدد بود تا حمله وسیع را برای بیرون راندن محمد خان از پاکستان سازماندهی نماید؛ اما ما مخالف شرکت اردوی پاکستان در چنین عملیات ها بودیم. زیرا در هر دو حالت، حمایت کردن یکی از طرفین، سبب رسوایی ما میشد. از آنجایی که هلمند بزرگترین مرکز کشت کوکنار در افغانستان بود، بعداً اتهامات قاچاق تریاک به داخل پاکستان نیز بر هر دو قوماندان وارد شد و گویا اختلافات نیز ناشی از همین موضوع بوده است.

تمام تلاش های ما برای حل صلح آمیز مسأله به نتیجه نرسید؛ زیرا یکتعداد تنظیم ها به طور مخفی از محمد خان حمایه مینمودند. رفع این معضله مدت طولانی را در برگرفت و در این مدت، قدرت جنگی تنظیم حکمتیار به استقامت کویته بسیار تضعیف و بار دیگر احیا شده نتوانست.

در ولایات شرقی خط مقدم جبهه در دره طویل کنر به طول یک صد کیلومتر و در فاصله ۱۰ - ۱۲ کیلومتری موازی با سرحد پاکستان قرار داشت. (نقشه ۱۱) در یک انجام آن جلال آباد موقعیت داشته که در آن قرارگاه غند (۶۶) موتوربزه قوای شوروی و فرقه (۱۱) اردوی افغانی جا بجا شده بود و در قسمت وسطی دره در شهر اسعدآباد فرقه نهم و به استقامت سرحد در بریکوت لوای (۵۱) سرحدی افغانی قرار داشت. در دره ها پوسته های دفاعی افزاز شده بودند. در ۲۵ کیلومتری شمال شرق اسعدآباد در اسمار غند کوهی (۳۱)

اختلافات و جنگ های داخلی

و یک لوی قوای خاص اردوی شوروی موجود بود و جابه جایی این قوا نشان میداد که منطقه برای دشمن دارای اهمیت زیاد میباشد.

با وجود که تعداد زیادی از قوای دشمن در دره کمر موجود بود؛ اما اکثر اوقات آنان در سنگر های خویش محصور بودند. مجاهدین در جناح دیگر دریا در داخل خاک پاکستان وبه امتداد دره در نقاط حاکم تسلط واز آن محلات خط السیر اکمالاتی و انتقالاتی دشمن را تحت کنترل خود داشتند. در این مناطق تمام نقاط مرتفع و استراتژیک در داخل خاک پاکستان قرار دارد و این به برکت فیصله سر مور دیورند است که با تعیین خط سرحدی دیورند، چنین تفوق برای ما به ارث رسیده وما باید سپاسگزار او باشیم.

بریکوت یکی از گارنیزیون های نمونه قوای افغانی بود که در حاشیه سر حد قرار داشت. راه های تدارکاتی زمینی آن تحت تسلط مجاهدین وتقریباً در محاصره کامل قرار داشته واز جناح های متعدد قابل ترصد بود. با وجود این حالت، گارنیزیون فعال وبه منظور اکمالات، پوسته های متعددی در دره ها افزاز شده؛ اما در حالت انزوا قرار داشتند و در صورت انسداد راه زمینی، موقتاً اکمالات آن از طریق هوا صورت میگرفت. سوال خلق میگردد که این گارنیزیون چگونه ضروریات خود را اکمال مینمود؟ جواب این سوال را میتوان از فعالیت های پشت پرده به دست آورد، یعنی قبایل سرحدی از داخل پاکستان در مورد اکمالات آن نقش عمده داشتند.

بسیاری از قبایل داخل پاکستان با هر دو جناح جنگ روابطی داشتند. چنانچه هزاران تن آنان در جهاد سهیم بودند واز مجاهدین حمایت میکردند. در عین حال آنان برای حصول منفعت به دشمن نیز کمک مینمودند. آنان دریافته بودند که در جنگ نیز امکانات زیادی برای زراندوزی وجود دارد. یکی از این امکانات قاچاق مواد غذایی به داخل افغانستان وفروش آن بالای قطعات نظامی افغانی بود. حبوبات، آرد، روغن، برنج، بنزین، دیزل وتیل خاک همیشه برای اکمالات جزوتام ها وپوسته های تجرید شده خریداری میشد که به کمک آن میتوانستند به موجودیت خویش ادامه دهند. اکثر سنگرها و مواضع آنان با سیخ گول و سمنت آورده شده از پاکستان ساخته میشد. گارنیزیون های افغانی در مقابل برای آنان اسلحه ومهمات می سپردند. ما

توانمندی آنها نداشتیم که مانع تجارت آنان شویم؛ زیرا راه های ا کمالاتی مجاهدین از بین این قبایل میگذشت و در صورت وارد شدن فشار، آنان مبادرت به بستن آن راه ها مینمودند. اهالی مناطق سرحدی دارای لاری های زیادی بودند که از مصنوعات گشت و گذار نیز برخوردار بوده غالباً توسط قوای افغانی به کرایه گرفته میشد. به مرور زمان این سیستم کرایه گیری لاری ها و بس ها، یگانه وسیله ا کمالاتی پوسته های دور افتاده و منفرد قوای افغانی شد. مردم مناطق سرحدی همچنان به فروش جنگ افزارهایی میپرداختند که توسط اجنت های خاد در اختیار آنان قرار داده میشد. این شیوه منبع بزرگ برای به دست آوردن ثروت بود. با وجود که مردم قبایل از این جنگ منفعت زیادی به دست آوردند، همزمان آنان مجاهدین/ پناهندگان را عامل برهم زدن نظم اقتصادی خویش میدانستند. چنین حالت غیر عادی و فوق العاده در جریان جنگ بود؛ زیرا از یک طرف دولت پاکستان در حمایت و پشتیبانی هم جانبه مجاهدین قرار داشت در حالیکه هزاران تن از ساکنین آن دشمنان آنها از طریق ا کمالات مواد غذایی و سایر ضروریات تقویه نموده قدرت جنگی آنها را افزایش میداد. به باور من، هرگاه قبایل مسکون در پاکستان دشمن ما را به این طریق کمک نمیکردند، آنان نمیتوانستند در محدوده پنجاب کیلومتری حاشیه سرحد یک پوسته خود را فعال نگهدارند.

در ماه جنوری ۱۹۸۵ خلاف انتظار و پیشبینی های ما، قوای افغانی به صورت غیر مترقبه حمله وسیع را بر دره کمر به منظور درهم شکستن محاصره بریکوت سازماندهی نمود. این حمله خلاف انتظار بود زیرا برداشت ما این بود که در فصل سرما قوای شوروی به عملیات نمی پردازند و همچنان از طریق ا قمار مصنوعی، اطلاعاتی پیش از پیش در این باره به دست نیآورده بودیم. با وجود که در نتیجه این عملیات پایگاه های مجاهدین در دره های جناح غربی توسط دشمن تصرف نشد و محاصره بریکوت نیز نه شکست، اما برای دشمن امکان آنها فراهم ساخت تا در عملیات تابستانی از نیروی کمتر استفاده نماید.

این حمله تحت قوماندۀ دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم صورت گرفت و غندهای فرقه یازدهم جلال آباد نیز تحت قوماندۀ او قرار داشتند. در

اختلافات و جنگ های داخلی

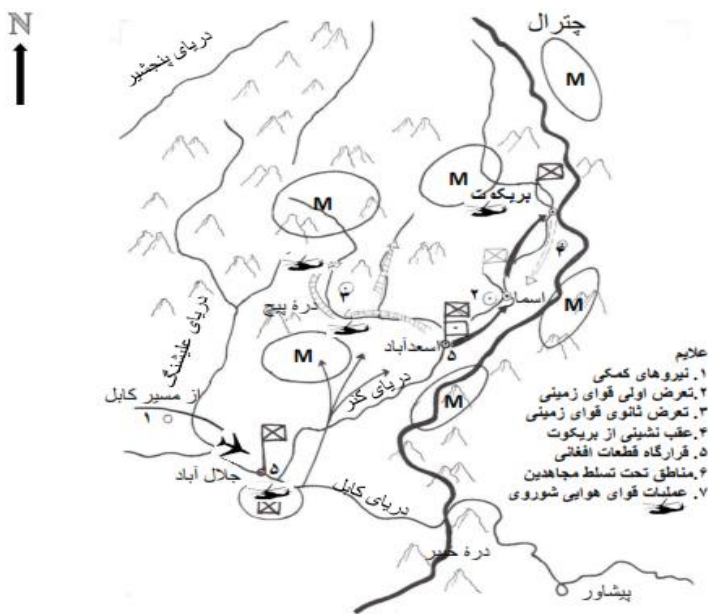
این عملیات کندک ۴۶ توپچی و کندک ۱۰ استحکام که مسئولیت احداث و ترمیم سرک ها را به عهده داشت شرکت نمود و قوای شوروی به حمایت هوایی عملیات پرداخت. قوا در مقایسه با عملیات پنجشیر بهتر عمل نمود. وسایط زره دار اهداف را مورد ضربه قرار داد و برای تضعیف روحیه مجاهدین و پراکنده ساختن اهالی بمبارد صورت گرفت و نقاط حاکم را تصرف نمودند. در دره پیچ نیز عین تکتیک به کار برده شد و موفقیت هایی را بار آورد؛ زیرا مقاومت کمتر صورت گرفت و بعضی از پایگاه های مجاهدین به تصرف آنان درآمد. ما نتوانستیم به موقع نیروی تازه دم را از کمپ های مهاجرین جمع آوری کنیم و قبل از رسیدن دشمن به بریکوت، آن را غرض کمک اعزام نماییم. این عملیات شکست سختی برای مجاهدین بود و از طرف وسایل ارتباط جمعی تبلیغات وسیعی مبنی بر آزادسازی بریکوت و فرار مجاهدین صورت گرفت و قوماندان جبهه غلام حضرت به رتبه جنرالی ترفیع نمود.

قوای افغانی مدت دوازده ساعت در بریکوت قرار داشتند. ما به سرعت حمله متقابل را برای سرکوب دشمن و قطع خطوط ارتباطی آن در اطراف پایگاه های اسمار و اسعدآباد سازماندهی نمودیم. جنگ شدید در گرفت قوای دشمن توسط هلیکوپتر بمبارد میکرد و از جانب قوای توپچی حمایت میشد. ما در مقابل فشار را بر جلال آباد زیاد ساختیم. وقتی که من جزئیات شکست را بررسی نمودم، با تعجب در یافتم که علت اصلی ناپه سامانی مجاهدین، ناشی از رقابت ها و اختلافات داخلی آنان بوده است. مسئولیت دره کنر بین اسمار و بریکوت مربوط قوماندانهای تنظیم بونس خالص بود و حاجی میرزمان به صورت مشخص وظیفه داشت تا سرک را مین گذاری نموده و مانع عبور قوای دشمن شود. وی در اجرای وظیفه غفلت نموده استدلال کرد که چون افراد تحت امرش نیاز به سلاح و مهمات و مواد خوراکه داشتند، وی سرک را باز نگهداشت تا بعداً با غارت قوای دولتی ضروریات خود را به دست آوردند. عده از قوماندانان، وی را اجنت خاد میدانستند. من مجبور شدم تا فعالیت های وی را بررسی نمایم. اتهامات وارده بر وی ثابت نشد؛ اما اینگونه بی اعتمادی ها، موانع جدی برای تشریک مساعی و همکاری در کنر شمرده شده و مانع آن میشد که عملیات مشترک و هماهنگ بر اه انداخته نشود. همچنان

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

این حالت وقت بیشتر ما را در جهت رفع اختلافات بین مجاهدین ضایع میساخت.

زیاد ترین وقت من در سفر به واسطه موتر و طیاره ضایع میشد. چنانچه هفته چندبار غرض معاینه دیپوها و سلاحکوت ها و یا جهت ملاقات با رهبران تنظیم ها و یا مذاکرات با کمیته نظامی آنان به پیشاور میرفتم و در مورد اکمالات، آموزش، چگونگی عملیات ها و یا بررسی فروش غیر قانونی سلاح با آنان مذاکره میکردم.



نقشه شماره (۱۱) تعرض بر کنر بهار ۱۹۸۵

در مناطق سرحدی خرید و فروش سلاح بعد از تجارت مواد مخدر، شغل و کار سودآور است که از دو صد سال به این سو در این مناطق معمول است. در منطقه "دره آدم خیل" واقع در سمت جنوب پشاور در حدود صد دکان موجود است که در آن جا میتوان انواع گوناگون سلاح از تفنگچه تا هاوان

اختلافات و جنگ های داخلی

را خریداری نمود. قیمت یک میل کلاشینکوف AK47 در سال ۱۹۸۰ در این بازار ۱۵۰۰ دالر بود؛ اما در نتیجه جنگ و افزایش سلاح برای فروش، قیمت آن به نصف و در حدود ۷۵۰ دالر پائین آمد. در این بازار ماشیندار پیشرفته و نوع جدید کلاشینکوف AK74 نیز پیدا میشد. سلاح های مورد علاقه (آی.اس.آی) در این جا نیز به وفرت دریافت شده میتوانست.

من تقریباً هر شش هفته یک بار به منظور آگاهی از وضع و چگونگی امور، به کوئته و مناطق سرحدی و داخل افغانستان سفر میکردم و بعد از چندبار سفر، در مورد نتایج و مشکلات موجود در اسلام آباد با جنرال اختر صحبت مینمودم.

وقت زیاد من در جلسات کمیته نظامی در جهت رفع اختلافات بین تنظیم ها و سوق آنان بر علیه دشمن مصرف میشد. بی اعتمادی مطلق بین آنان حکمفرما بوده، هیچ کدام حاضر نبودند تا در محضر دیگر اعضای کمیته مطالب مهم و عمده را مطرح نمایند. با وجود که به مرور زمان تا اندازه سوء تفاهات رفع گردید، اما با آنهم هیچیک حاضر نمی شد تا در مورد پلان های آینده تنظیم خویش در محضر دیگران معلومات ارائه نمایند، به همین علت من باید با هریک نشست های جداگانه را دایر مینمودم. حوصله زیاد به کار بود تا روی مطالب عمده و کلیدی در افغانستان آنها را هم نظر سازم. به عباره دیگر تنها اقدامات لازم و شناخت موقع مناسب عامل پیروزی بود. تهدید و متهم ساختن دیگران و زورگویی نتایجی را بار آورده نمی توانست. با وجودی که جلسات تحت ریاست من دایر میشد، سعی میکردم تا با همه برخورد یکسان داشته باشم و از موضع آمریت هدایت ندهم. هر عضو کمیته نظامی مکلف بود تا در اخیر هر ماه فشرده گزارش عملیات ماهوار تنظیم مربوط را ارائه نماید. بالمقابل ما در مورد وضعیت نظامی افغانستان بر مبنای اطلاعات و گزارش های (سی.آی.ای) و سایر ادارات اطلاعاتی کشورهای دوست و اطلاعات حاصله از تصرف کانالهای مخابراتی دشمن برای آنان معلومات میدادیم. من دریافتم که در چنین جلسات، نمایندگان تنظیم ها نمیتوانند در محضر نمایندگان سایر تنظیم ها در مورد عملیات تنظیم خویش به مبالغه گویی نپردازند. همچنان در این جلسات میتوانستند تا در مورد توانمندی و امکانات سایر تنظیم ها نیز قضاوت نمایند.

رئیس جمهور ضیاء در هر سه ماه یکبار با سران تنظیم ها ملاقات میکرد و به اینترتیب تقریباً هر چار ماه پیام دریافت میکردم که حاکی از ضرورت "گرد هم آیی" نوبتی سران هفت تنظیم جهادی بود. در این جلسات که تحت ریاست ضیاء دایر میشد، جنرال اختر، وزیر خارجه (معمولاً)، من و یکنفر ترجمان اشتراک مینمودیم. این جلسات کاملاً محرمانه بود بین رهبران سیاسی پاکستان و مشاوران نظامی آنان با سران تنظیم هایی که مسؤول پیشبرد جهاد در افغانستان بودند. با در نظر داشت این که دولت پاکستان همیشه متهم به ارسال سلاح و حمایه از جنگجویان افغانستان بود و دولت از آن انکار مینمود، این جلسات به صورت کاملاً مخفی و تحت تدابیر شدید امنیتی برگزار میشد و صرف عده انگشت شمار از جریان آن آگاهی می یافتند.

وظیفه من سازماندهی آوردن رهبران تنظیم ها به محل اجلاس بود. آنان در حالی که توسط محافظین (آی.اس.آی) همراهی میشدند، نخست ذریعه موتر به منزل محفوظ در راولپندی انتقال مییافتند و وسیله نقلیه آنان تعویض میگردد. از آنجا به منزل جنرال اختر رهنمایی گردیده، بعد از جمع شدن همه رهبران، جنرال اختر ذریعه موتر خویش در حالی که خودش رانندگی میکرد، آنان را به مقر ریاست جمهوری که در فاصله ششصد متری قرار داشت انتقال میداد. امنیت مسیر راه توسط کارمندان مسلح (آی.اس.آی) در لباس ملکی تأمین میگردد و جنرال ضیاء همیشه تنها وبدون محافظین، سکرتر نظامی و یا شخص ثالث دیگر در چنین جلسات اشتراک میورزید.

این جلسات دارای اهمیت بسزایی بود و در آن رئیس جمهور همیشه تأکید میکرد که باوجود پشتیبانی همه جانبه او از جهاد، مؤفقیت آن وابسته به تفاهم و همکاری بین تنظیم های جهادی است. ضیاء همیشه خاطر نشان میساخت که برای پیروزی جهاد باید اختلافات کنار گذاشته شود. وزیر خارجه در مورد چگونگی مذاکرات با نمایندگان شوروی در ملل متحد برای آنها معلومات داده و در مورد تبادل نظر میشد. هر رهبر تنظیم در مورد اجراءات و اقدامات جنگی تنظیم خویش گزارش میداد و مشکلات خویش را مطرح

اختلافات و جنگ های داخلی

میساخت. جلسه معمولاً با صحبت امتنانیه رئیس جمهور و صرف نان چاشت خاتمه می یافت.

اگر چه موضوع این جلسات در حله اول سیاسی و ابراز حمایت همه جانبه پاکستان و دادن اطمینان به ادامه کمک ها به سران تنظیم ها بود؛ ولی موضوع عمده آن بیشتر مسایل نظامی و تأکید در مورد تشریک مساعی در میدان جنگ بود. من و جنرال اختر هر ماه و یا هر شش هفته یکبار در مورد موضوع خاصی با سران تنظیم ها ملاقات مینمودیم. در این نشست ها معمولاً در مورد چگونگی عملیات انجام شده، پلان های آینده عملیاتی و چگونگی اکمالات بحث میشد. من تقریباً هر هفت هفته، یکبار با یکی از رهبران طور جداگانه ملاقات میکردم. این ملاقات های دو به دو سبب ایجاد و تقویه اعتماد متقابل میگردد؛ زیرا آنان در محضر سایر سران نمی خواستند بعضی مسایل را مطرح نمایند.

در اواسط سال ۱۹۸۴ جنرال اختر دستور داد تا وضعیت نظامی موجود در افغانستان تحلیل و تجزیه گردیده، نقاط ضعف کارکردهای مجاهدین برجسته گردد. من درین مورد به ولایات شمال بیشتر توجه کرده در یافتن که باوجود مهم بودن این ولایات از لحاظ استراتژیک و هم مرز بودن با اتحاد شوروی و عبور مسیر انتقالی دشمن به طور مثال نفت از بین آن کمتر به این ساحه توجه صورت گرفته است. پایپ لاین انتقال گاز طبیعی از جوزجان و سطح دریای آمو تا شوروی تمدید شده است. هم چنان متوجه شدم که شوروی ها میخواهند از اختلافات بین تاجیک ها، ازبک ها و پشتون ها بهره برداری نمایند. با در نظر داشت مهم بودن این ولایات از لحاظ عملیاتی، آنان سلاح و کمک های مالی کافی دریافت ننموده اند.

برعلاوه سوء ظن من در مورد موجودیت اختلافات قومی که عامل اساسی این مشکلات دانسته میشد، عوامل دیگری نیز سبب میشد تا جریان امور طور دلخواه ما پیش نرود. از جمله انتقالات به آن مناطق مصارف بیشتری به کار داشت. نه ما و نه تنظیم ها، معلومات دقیقی در مورد توانمندی و امکانات قوماندانان و موقعیت پایگاه های آنان داشتیم. بُعد فاصله و ساختمان

اراضی، انتقال مجروحین را به پاکستان ناممکن میساخت و در محلات مجاهدین بدون تجهیزات و امکانات طبی بودند.

من در جلسه ربهوار (آی.اس.آی) از جنرال اختر تقاضا کردم تا در جهت رفع کمبودات، برای ولایات شمالی سهمیه فوق العاده سلاح تخصیص داده شود که مورد تأیید او قرار نگرفت. اما بعد از چند روز وی تیلیفونی در مورد برابرم تفویض صلاحیت نمود و من نیز به سرعت پلان را برای آموزش و اکمالات ولایات شمالی طرح کردم. این یک پلان بلند پروازانه بود که باید قبل از فرارسیدن فصل زمستان عملی میشد. البته در تعمیم آن نواقص و کمبوداتی مشاهده شد؛ زیرا ما در مورد قوماندانان معلومات کافی نداشتیم و قوماندانان قابل اعتماد نمیتوانستند تا به پاکستان آمده تابع کورس های آموزشی شوند و در نتیجه نمی توانستند سهمیه سلاح را بدست آورند. پیامد آن ایجاد سوءتفاهمات بین قوماندانان و تنظیم ها و سپس اعمال خصومت آمیز بر علیه یکدیگر و مانع جنگ بر علیه دشمن میشد.

در جلسه بعدی در مورد اجراءات خویش به جنرال اختر گزارش دادم. وی از ارسال سلاح زیاد به شمال ناراض شد. او این عمل را به مثابه کاهش فشار بر کابل ارزیابی نمود. هم چنان او در مورد این که خلاف دستور او به آموزش مجاهدین در پایگاه های آنان پرداخته بودم مخالفت نمود. با وجود که من در مورد ضرورت آن استدلال و اجرای آنرا برای حصول نتایج سریع لازم دانستم، وی هدایت داد تا به سرعت جلو چنین اقدامات گرفته شود.

جنرال اختر درین مورد حق به جانب بود؛ زیرا ما برای حصول نتایج سریع، ملحوظات امنیتی را در نظر نگرفته بودیم و این گونه اجراءات خطر افشای نقش ما را در پروسه آموزش مجاهدین در قبال داشت زیرا مخبرین زیادی در اطراف کمپ های آواره گان وجود داشت.

در بیش از ۳۵۰ کمپ بیشتر از سه ملیون مهاجر افغان زندگی میکردند که توسط مامورین پاکستانی به کمک کمیساری عالی ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) اداره میشد. در اوایل در هر کمپ ۱۰۰۰۰ محل بود بودباش،

اختلافات و جنگ های داخلی

برای ۱۰۰۰۰۰ نفر پیشبینی شده بود؛ اما بعد ها در آن بیش از ۱۲۵۰۰۰ نفر زندگی میکردند که در نوع خود بزرگترین کمپ مهاجرین در جهان بود.

محیط این کمپ ها کثیف و نسبت تراکم بیش از حد مردم در آن، ضروریات اولی انسانی چون آب، حفظ الصحه وامکانات طبی در سطح بسیار پایین قرار داشت. اکثر باشندگان کمپ ها مریض، مجروح و معلول و بی بضاعت بودند. باوجود کمک های وسیع پولی، مواد غذایی و سایر کمک ها برای رفع ضروریات آنان، تقریباً نصف بودیجه مهاجرین جهان مصرف میشد؛ اما آنان در شرایط مطلوب قرار نداشتند.

ما به این کمپ ها علاقمند بودیم زیرا در این محلات مصوون، فامیل های کسانی به سر میبردند که اقارب آنان در افغانستان مصروف جهاد بودند و گاه گاهی برای بازدید فامیل و غرض استراحت به اینجا می آمدند. از طرف دیگر این کمپ ها ذخیره گاه بزرگ و بالقوه بود برای تکمیل صفوف جهاد. در این جا هزاران طفل بزرگ میشدند و به دنبال پدران و برادران خود به جهاد ادامه میدادند.

این کمپ ها دارای زیان های جانبی نیز بود. زیرا تعداد این کمپ ها روز افزون بود و ساکنین آن با اهالی محل از لحاظ منافع اقتصادی، تجارت و تصرف زمین های آنان در تصادم قرار گرفته بودند و سبب ایجاد اختلافات، دشمنی و تنفر از یکدیگر شده بودند که هدف مساعدی برای تخریبات خاد محسوب میشد. عمال خاد در دامن زدن به این اختلافات و گسترش آن در داخل پاکستان نقش داشتند تا بتوانند بر دولت پاکستان فشار وارد آورند تا از حمایت جهاد منصرف شود. (آی.اس.آی) در داخل کمپ ها فعال بود و سعی میکرد تا تعدادی بیشتری از باشندگان آن به صفوف جهاد بپیوندند.

فساد و رشوت گسترده در کمپ ها مشکلات زیادی را برای ما به وجود آورد. من طور نمونه در مورد تجارب تلخ یکنفر پناهنده با نام مستعار فریدخان مطلبی را ذکر مینمایم: موصوف در سال ۱۹۸۴ از کابل مهاجر شده بود. به دست آوردن اسناد قانونی پناهندگی که بر مبنای آن مستحق اخذ کمک نقدی و جنسی میشد کاری بسیار دشوار بود. کارت جیره ماهانه شامل گندم، تیل، بوره، چای، شیر خشک و بعضاً پول نقد الی ۳۵۰ کلدار (معادل ۲۱ دالر)

بود و تنها بعد از ثبت رئیس فامیل به حیث پناهنده مستحق آن دانسته می‌شدند. مشکلات فرید از همین جا آغاز گردید؛ زیرا ثبت نام و حصول سند پناهندگی در اثر موجودیت بیروکراسی و فساد، ماه‌ها طول میکشید و آنانی که قوم و خویشی داشتند از کمک‌های آنان برخوردار می‌شدند و سایرین باید اینجا و آنجا آواره و سرگردان می‌بودند. رفع این سرگردانی‌ها تنها منوط به پرداختن رشوت به کارمندان پاکستانی کمپ بود و آنان نیز برای مقرری در اینگونه محلات مبلغ هنگفتی پرداخته بودند که چندین برابر آن را باید از پناهندگان بی پناه وصول میکردند.

فرید بعد از سرگردانی طولانی موفق شد تا راشن کارت بدست آورد که بر مبنای آن میتوانست بر زمین خالی خیمه خود را برافرازد؛ اما معلوم شد که بر اساس سند حاصل شده، نمیتواند موادخوراکه ضروری مانند شیر، بوره و چای به دست آورد و مجبور بود در مقابل پول آنرا از بازار سیاه خریداری نماید. سوء استفاده از مواد کمکی و پول جزء اجراءات کارمندان پاکستانی کمپ بود که چنین مواد را از لیست حذف و در بازار سیاه به فروش آن مبادرت میکردند.

جنجال‌های فرید باز هم ادامه یافت و تا اندازه‌ی تاثیر سوء بر فرستادن مجاهدین به جنگ نمود. کارمندان کمپ به بهانه عدم موجودیت رئیس فامیل، استحقاق آن فامیل را معطل میکردند و آنان از سهمیه تعیین شده محروم شده، مواد در بازار سیاه فروخته میشد. چون فرید به جبهه اعزام گردیده و در لیست غایبین قرار گرفته بود، لذا کارت وی باطل و خانم وی توانست با تادیه ۵۰۰ کلدار آن را دوباره به دست آورد.

یکی از دشواری‌های بزرگ این کمپ‌ها، نبود شرایط مساعد صحتی، نبود سیستم مناسب آبرسانی و آلودگی بیش از حد محیط بود. برای هرنفر روزانه صرف ۵، ۶ گیلن آب سهمیه تعیین شده بود که آنهم در عمل کمتر به ست می آمد زیرا تعداد چاه‌ها کم و تانکرهای آب به موقع آب نمی‌رسانیدند. تادیه رشوت برای رانندگان تانکرها معمول بود. در نتیجه عدم موجودیت تشناب‌های مناسب و نبودن شرایط حداقل و ضروری صحتی در کمپ‌ها امراض

اختلافات و جنگ های داخلی

ساری چون ملاریا، سرخکان، محرقه، اسهال، توبرکلوز و گاه گاهی طاعون شایع بود.

بیشترین مصیبت کمپ ها نصیب زنان بود. زیرا تقریباً هشتاد فیصد باشندگان آن را زنان و اطفال تشکیل میداد. زنان بیوه مجبور بودند برای زنده ماندن اولادهای خویش شب و روز تلاش نمایند. افسردگی، غم و اندوه بخشی از زندگی آنان بود. عمال خاد با استفاده از چنین وضع به تحریک آنان می پرداختند، چنانچه خانم فرید نیز تحت تأثیر چنین زنی قرار گرفته بود. این زن در لباس دوست و غمخوار زن ها در مورد وضع اسفبار شرایط زندگی بر علیه جهاد تبلیغ نموده زندگی فلاکت بار آنانرا ناشی از جنگ میدانست و میگفت که مجاهدین در جنگ کشته میشوند و اولادهای آنان در چنین شرایط زندگی میکنند در حالی که رهبران تنظیم ها در ویلاهای پرشکوه در پیشاور زندگی شاهانه داشته در موترها به سیر و سفر مشغول اند و پول بی حساب مصرف مینمایند. رهبران و فامیل های آنان هرگز در معرض خطر قرار ندارند. این زن تبلیغ میکرد که «این جنگ جهاد نیست. ما بر علیه یکدیگر میجنگیم، افغان توسط افغان کشته میشود، این جهاد نیست بلکه جنگ بین ابرقدرت ها است. مردان ما برای منافع امریکا و یا شوروی کشته میشوند»

عمال خاد همچنان تلاش داشتند تا مردم پاکستان را بر علیه مهاجرین تحریک و خصومت ها را در بین آنان ایجاد نماید. آنان تبلیغ میکردند که «زمین های شما توسط آنان غصب و بر آن خیمه زده اند، آنان امکانات تجارت شما را گرفته و این همه تورم و بلند رفتن نرخ ها ناشی از مهاجرین است و در آینده نزدیک تعداد آنها از شما بیشتر خواهد شد. علت کمبود آب شما همین ها اند، چرا دولت پاکستان باید پول زیادی را برای پشتیبانی آنان مصرف نماید. آنان باید دوباره به افغانستان برگردند.»

بعد از چند هفته خانم فرید دریافت که این خواهر خوانده اش به نفع خاد فعالیت مینماید و موصوف توسط کارمندان ما در کمپ، شناسایی و دستگیر شد؛ اما وی توانست در ظرف ۲۴ ساعت با تادیه ۲۵۰ روپیه خود را رها سازد.

جنگ های شدید اواخر سال ۱۹۸۵ برایم ثابت ساخت که مجاهدین در موضع بهتری قرار دارند. آنان به جز از کابل که وضع در حالت مطلوب قرار

نداشت و دلایل آنرا در بخش بعدی توضیح خواهیم داد، در سایر محلات با وجود فشارها و ضربات شدید قوای شوروی و قوای افغانی که بهتر عمل میکردند، به شکست عمده بی‌مواجه نشدند.

حمله بزرگ هماهنگ شده و خطرناک برای ما در ماه‌های اگست و سپتمبر ۱۹۸۵ توسط دشمن در پکتیا سازماندهی شد. هدف اساسی این حمله وارد کردن ضربه و تصرف پایگاه‌های مجاهدین در غرب منقار طوطی بود. برای این منظور یک قطار قوای زره‌دار از کابل به سمت لوگر و قطار دیگر از استقامت جنوب غرب از جلال‌آباد به حرکت افتاد. در اواخر ماه اگست قوای مستقر دشمن در اطراف خوست به سمت پایگاه‌های پیشقراول ما در منطقه علی خیل و ژوره که در چند کیلومتری سرحد پاکستان قرار داشت به تعرض پرداخت و در نتیجه جنگ‌های شدید که قبلاً مشابه آن دیده نشده بود، به وقوع پیوست. ما در قسمت پکتیا تلفات زیادی دادیم. چندین دیبوی مهمات ما از بین رفت؛ اما این تلفات و ضایعات به آن اندازه نبود که مطبوعات شوروی آنرا تبلیغ میکرد. ژورنالیست‌های خارجی نیز همانند سال ۱۹۸۴ در مورد شکست و فرار مجاهدین و پیروزی قوای شوروی و تأمین امنیت رژیم کابل به تفصیل گزارش دادند.

از نظر من این ادعاها هیچ حقیقت نداشت؛ زیرا در سال ۱۹۸۵ مجاهدین نیز در بعضی مناطق پیروزی‌هایی به دست آورده بودند. چنانچه مسعود در ماه جون پوسته مستحکم پیشغور را در پنجشیر تصرف نمود. در آنجا یک کندک با پنجصد نفر، ده میل‌هاوان، چهار ضرب توپ ۷۶ میلیمتری، دو چین‌تانک (T-55) و پنج عراده زره‌پوش BTR و APC موجود بود و سنگرها و مواضع آنان با فرش مین‌ها و سیم‌خاردار و سایر موانع تحت حفاظت قرار داشتند. حمله‌کنندگان در تاریکی شب با عبور از ساحات فرش شده ماین، گارنیزون را توسط راکت و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار داده به تصرف درآوردند. جسد جنرال احمد الدین رئیس ارکان قطعات مرکزی نیز در جمله اجساد موجود بود. ۴۵۰ نفر به شمول پنج دگروال که از کابل اعزام شده بودند، اسیر شدند.

اختلافات و جنگ های داخلی

هم چنان در ماه جون ما بر حملات خویش بر میدان هوایی کندهار شدت بخشیدیم، چنانچه شوروی ها مجبور شدند تا طیارات را از آنجا به میدان هوایی شیندند ولشکرگاه انتقال دهند. آنان مجبور شدند تا میدان هوایی لشکرگاه را وسعت داده به عوض میدان هوایی قندهار از آن استفاده نمایند. حملات و کمین های دوامدار ما بر جاده اصلی ممتد به قندهار سبب شد تا دشمن برای رسیدن به آن شهر، در صدد احداث جاده دیگر گردد.

در ولایات شمال نیز عملیات ما زیاد شد چنانچه چندین کشتی شوروی در دریای آمو غرق گردید. هرگاه تلاش های ما در مورد آموزش، ازدیاد در کمیت و کیفیت سلاح، تلاش برای رفع اختلافات ذات البینی رهبران و قوماندانان و سوق دادن آنها بر علیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال ۱۹۸۵ میتوانست سال شکست جهاد باشد. باوجود موجودیت تفاوت زیاد بین نوعیت و تعداد سلاح، مجاهدین توانستند در مقابل قوای شوروی مقاومت نمایند. باوجود این همه من کاملاً راضی نبودم زیرا از آن در هراس بودم که قوای شوروی با تعمیر روش زمین سوخته امکانات تهیه غذا و محلات مطمئن را از چریک ها سلب و آنها را مجبور به ترک محلات نمایند. در این حالت ما به راکت های دوربرد ضرورت داشتیم تا قدرت راکتی مجاهدین را افزایش دهد. نداشتن ارتباطات منظم مخابراتی با قوماندانان مهم در داخل افغانستان نقص عمده در کار ما بود. همچنان نداشتن سلاح مؤثر ضد هوایی چون SAM و SA-7 سبب شده بود که نتوانیم بر علیه هلیکوپتر ها پیروز شویم. با این همه هدف عمده و اساسی من کابل بود.

کابل، شهر کلیدی برای پیروزی

«کابل باید بسوزد»

شعار جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی (آی.اس.آی)
(۱۹۸۰ - ۱۹۸۷)

در فاصله زمانی بیست ماه از اپریل ۱۹۷۸ تا حمله شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ در افغانستان، شهر کابل پایتخت کودتاهای جهان نامیده شد؛ زیرا در این فاصله زمانی سه کودتای خونین صورت گرفت و ده ها هزار افغان جان خود را از دست دادند و ممکن بعد از تصفیه های استالین، مرگبارترین رویداد بوده باشد. کابل با داشتن زندان تازه اعمار شده پلچرخی در ده کیلومتری شرقی اش مانند همیشه مرکز این حمام خونین و محل شکنجه و اعدام بود. از دید افغان ها و جهانیان تسلط داشتن بر کابل، به معنی مسلط بودن بر افغانستان دانسته میشد.

کابل از قرن ها بدینسوتا سال ۱۹۷۳ که ظاهر شاه توسط پسر کاکایش داوود از سلطنت خلع گردید، مرکز و پایتخت پادشاهان افغان بوده است. داوود در طی پنج سال قدم هایی در جهت دوری گزینی از شوروی برداشت و آخرین اقدام او در این راستا، مشاجره لفظی وی با بریژنف بود که در قصر کرملین در سال ۱۹۷۷ حین سفرش به مسکو صورت گرفت. در جریان صحبت داوود با کوبیدن مشت بر سر میز گفت که افغانها در افغانستان خود تصمیم میگیرند و با این نوع برخورد علایم خشم در چهره رئیس جمهور شوروی ظاهر شد و داوود با این حرکت، حکم مرگ خویش را امضاء نمود.

« کابل باید بسوزد »

ساعت ۹ صبح روز ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ یکتعداد جوانان مارکسیست توسط تانک ها و طیارات بر ارگ، محل زیست داوود و فامیلش در مرکز شهر که توسط گارد ۱۸۰۰ نفری ریاست جمهوری محافظت میشد، حمله نمودند. دامنه کودتا به میدان هوایی کشیده شده و بعد از ظهر طیارات میگ ۲۱ و سو ۷ مقر ریاست جمهوری را زیر ضربات قرار داد و در همان شب نشرات رادیو قطع شد؛ اما تا ساعت چهار صبح روز بعدی داوود با فامیلش در قصر زنده بودند.

شوروی ها در صدد بودند تا دست نشانده خویش را روی کار آورند؛ اما در حزب کمونیست افغانها، مانند مجاهدین اختلافات، رقابت ها و خصومت های قبیله یی موجود بود. کمونیست های افغان به دو گروه تقسیم شده بودند. از سال ۱۹۷۸ گروه پرچم توسط ببرک کارمل و گروه خلق توسط نورمحمد تره کی رهبری میشد. بریژنف تره کی را که یک بار با وی ملاقات نموده بود بر گزید و مطمئن بود که وی میتواند وظایف را طور دلخواه پیش ببرد. تره کی در اولین حمله، رقیب خویش کارمل را به حیث سفیر به پراگ اعزام کرد و بعد در صدد قلع و قمع طرفداران وی که اکثر اشان عمال (ک.گ.ب) بودند، برآمد و افغانستان رسماً دولت کمونیستی شد.

در عرض یک ماه جنبش مقاومت مسلحانه آغاز شد. در کابل بیرق سبز ملی با رنگ سرخ تعویض گردید. حین مراسم بر افراشتن بیرق، مظاهره بزرگ سازماندهی شد و خیل از کبوتران با فیته های سرخ رها شدند. تعمیرات دولتی به رنگ سرخ رنگ آمیزی گردید و سبب قلت این نوع رنگ در بهار سال ۱۹۷۹ شد. دکانداران و ساکنین شهر در رقابت با یکدیگر عکس های بزرگ تره کی را بر در و دروازهء دکان و خانه خویش نصب نمودند. در واقع اکثر شهروندان کابل و بسیاری از افغان ها برای حمایت ظاهری از رژیم خود را در بیرون سرخ و در باطن سفید نشان میدادند. بیشتر این تظاهر ناشی از ترس بود تا اعتقاد سیاسی.

در بیرون از محبس پلچرخ، بلدوزرها مصروف کندن قبر برای کسانی بودند که مخالفین دولت دانسته میشدند. بنابر اظهارات شاهدان عینی در آنجا

در ۳۰ گودال و در هرگودال ۱۰۰ نفر با دستان بسته انداخته شده توسط بلدوزرها زنده به گور شده بودند.

در ماه فیبروری سال ۱۹۷۹ سفیر امریکا دابس در اثر یک عمل تروریستی در هوتل کابل به ضرب گلوله کشته شد. یک ماه بعد از آن در فرقه هفده هرات قیام صورت گرفت که در آن اتباع شوروی به صورت فجیع کشته شدند. وقوع این حوادث بریژنف را متوجه اشتباهاتش در مورد انتخاب تره کی ساخت و برای بررسی این حادثه جنرال الکسی یه پیشف Alexei Yepishev رئیس امور سیاسی اردوی سرخ را با شش جنرال دیگر به کابل اعزام نمود. هیئت با آگاهی یافتن از حقایق شدیداً تکان خورد. کشتار بی موجب سبب عکس العمل مردم ورشد سریع مقاومت گردید و اردوی افغان در حالت متلاشی شدن قرار گرفت؛ اما در گوش تره کی هوشدارهای مشاورین شوروی فرو نرفت. روی همین ملحوظ کرملین در صدد تعویض تره کی با امین که پست صدارت را عهده دار بود، شد. این تغییر و تبدیل باوجود هشدارهای (ک. گ. ب) صورت گرفت. آنها دریافته بودند که امین در اثنای تحصیل در پوهنتون کلمبیا ارتباطاتی مشکوک با (سی. آی. ای) داشت. بریژنف باردیگر تره کی را جهت مشوره به مسکو دعوت کرد در حالی که امین در کابل مصروف تدارک توطئه برای برکناری وی بود. چنانچه بعد از مراجعت تره کی در سپتامبر ۱۹۷۹، امین وی را گرفتار کرده با گذاشتن بالش در دهنش عمرش را به پایان رسانید.

سیر حوادث در طی چند هفته بعد از آن نشان داد که بریژنف باردیگر مرتکب اشتباه شده است؛ زیرا امین به تعهدات خویش عمل ننموده خواستار فراخواندن مشاورین شوروی از کابل شد و بر فعالیت های (ک. گ. ب) اعتراض نمود. امین در مقابل شورش های روزافزون که در تمام ولایات برعلیه رژیم صورت میگرفت اقدامات مؤثر ننمود. لذا برای سرنگونی او به (ک. گ. ب) هدایت داده شد. آنان از طریق اجنت خویش که سرآشپز بود در صدد مسمومیت وی برآمدند؛ اما امین با تعویض غذا و نوشیدنی این پلان را ناکام ساخت. بیروی سیاسی بی حوصله تصمیم گرفت تا حمله تمام عیار صورت گیرد و امین با کودتا از بین برده شود. پلان کودتا در اواخر دسامبر

« کابل باید بسوزد »

سال ۱۹۷۹ مصادف با کریسمس عملی شد و امین حین حمله کوماندوهای (ک.گ.ب) بر قصر دارالامان، کشته شد. کوماندوها دستور داشتند تا هیچکس در قصر زنده نمانده و گارد محافظ از بین برده شود. در این عملیات قوماندان این جزو تام Bayerenov که ملبس با لباس افغانی بود حین بیرون شدن از تعمیر برای اجرای وظیفه نیز مورد اصابت مرمی سربازان قرار گرفت. همزمان قوای شوروی از دریای آمو عبور کرد و بخشی از آن در میدان هوایی کابل فرود آمد و ببرک کارمل در قصر ریاست جمهوری به قدرت رسید. در طرف دیگر، جهاد نیز در حال شروع و وسعت بود.

من برای این حوادث کابل را قبل از هجوم شوروی به افغانستان با جزئیات تشریح نمودم تا اهمیت شهر کابل به حیث پایتخت و مرکز فعالیت های سیاسی، اقتصادی، آموزشی، دیپلماتیک و نظامی برای افغانستان و جهاد واضح گردد. در کابل وزارت خانه ها، پوهنتون ها و مؤسسات تعلیمی، تخنیکی، سفارت خانه های خارجی و سرقوماندانی اعلی قوای مسلح و قول اردوی مرکزی قرار داشت. دولت از طریق رادیوکابل و تلویزیون به تبلیغات پرداخته فرامین دولت را به نشر میرسانید.

در افغانستان نیز مانند شهر روم در زمان امپراطوری آن، تمام جاده ها به شهر کابل منتهی میشوند. این شهر مانند مرکز یک چرخ است که جاده ها و دره های ممتد از آن به اطراف شهر، پره های آن را تشکیل میدهد. به طرف شمال آن شاهراه سالنگ با عبور از هندوکش که پنجشیر نیز در آن واقع است تا به دریای آمو میرسد. به طرف شرق جادهء موازی با دریای کابل به جلال آباد و سپس با عبور از دره خیبر تا پیشاور امتداد دارد. چندین راه به استقامت جنوب شرق و با عبور از کوه ها به پاره چینار و از طریق گردیز و خوست به میرام شاه در پاکستان منتهی میگردد. به استقامت غرب، راه حلقوی به طول ۶۵۰ کیلومتر که از مسیر غزنی و قندهار تا هرات میرسد توسط امریکایی ها احداث گردیده است. هم چنان از غرب کابل راه صعب العبور دیگری که از بین دره ها و کوئل ها میگردد تا به مناطق مرکزی هزاره جات میرسد. کابل دارای اهمیت استراتژیک است و بنابراین همین اهمیت، ما در (آی.اس.آی) به این نتیجه رسیده بودیم که تا زمانی که دولت کمونیست، کابل را تحت کنترل داشته باشد، تمام سیستم کشور را نیز در اختیار خواهد

داشت. لذا برای وصول پیروزی، هدف ما نه تنها خروج شوروی ها از افغانستان بلکه طرد کمونیست های افغان از کابل نیز بود. تنها با اشغال کابل توسط مجاهدین، دنیا پیروزی ما را به رسمیت خواهد شناخت. بنابر عقیده جنرال اختر که ما نیز با او هم‌نوا بودیم، منظور ما از تصرف کابل، سوختاندن آن بود (برای پی بردن به تراژیدی سوختاندن کابل، به کتاب مستند «جنگ های کابل» نوشته جنرال عبدالقدوس سید مراجعه شود. مترجم.)

جمعیت شهر کابل قبل از جنگ در حدود ۷۵۰ هزار نفر بود؛ اما با وسعت جنگ و تخریب کشور توسط شوروی، تعداد زیادی از مردم به آن جا سرازیر شدند و در سال ۱۹۸۵ نفوس آن تقریباً به دو میلیون نفر رسید. عده‌ی از آنها در داخل شهر و عده هم بیرون از آن در خیمه ها زندگی مینمودند. بر علاوه تعداد ده ها هزار سرباز افغان و شوروی را نیز به این رقم باید افزود. در نتیجه تراکم جمعیت، در بعضی جاها در ۳۰ فوت مربع تا پانزده نفر مجبور به سپری کردن شب و روز بودند. معضلات ناشی از تجمع نفوس بر ارائه خدمات عامه تأثیرات منفی وارد نموده، تهیه آب و سیستم برق نامنظم بود و به علت عدم موجودیت سیستم کانالیزاسیون معضلات زیادی وجود داشت. اهالی از تلاشی های شبانه‌کارمندان خاد در هراس بودند. در محبس پلچرخه که گنجایش ۵۰۰۰ نفر را داشت، بیشتر از ۲۰ هزار نفر محبوس بود.

هرکس مکلف بود تا همیشه اسناد تثبیت کننده هویت را با خود داشته باشد. بنابر ملحوظات امنیتی در جاده ها پوسته های امنیتی افزاشده بود و پرسونل امنیتی اسناد هویت رهگذران را مورد تدقیق قرار میدادند. قیود شبگردی از ساعت ده شب تا چهار صبح بر قرار بود اما مردم سعی میکردند پیش از ساعت هشت شام خود را به منازل شان برسانند. در شب به جز پولیس و گزومه های امنیتی کسی دیگر گشت و گذار نمیکرد. حتی برای دیپلوماتها نیز ساحه گشت و گذار با شعاع ده کیلومتر تثبیت شده بود که خارج از آن نمی توانستند سفر نمایند.

«کابل باید بسوزد»

قوای افغانی با یونیفورم خاکی رنگ و کلاه پیکدار و سربازان شوروی دارای کلاه شیو ویا کلاه نرم به رنگ پسته پی برای تأمین امنیت تمام ادارات دولتی جابه جا شده ودر بعضی جاها بوجی های ریگ گذاشته شده بود. کلکین های سفارت هند جهت مقابله با خطرات انفجار با پرده های اضافی محفوظ گردیده بود. مکالمات تلیفونی سمع گردیده برای خریدن تکت پستی، شخص قبل از داخل شدن به ادارات پستی تلاشی میشد. پوسترها و شعارهای بزرگ بر دیوارها نصب بود واز طریق بلندگوها اخبار آخرین تحولات سیاسی نشر میشد. مواد غذایی مخصوصاً میوه و سبزیجات کمیاب بود. مواد خوراکی اساسی مانند آرد، روغن نباتی و بوره به قیمت ارزان عرضه میشد؛ اما مقدار آن کافی نبود. روزانه صد تن آرد توزیع می شد که نصف آن برای نانواها و نصف دیگر آن برای اهالی توزیع میگردید. این مقدار برای دومیون نفر کفایت نمیکرد. قیمت پترول هر هفته بلند میرفت اما مامورین دولت و مقامات حزب کمونیست آن را به قیمت ارزان بدست می آوردند.

مغازه ها مالا مال از اشیای تجملی غربی بود که مورد توجه زیاد عساکر شوروی قرار میگرفت. معاش متوسط یک نفر در حدود سه هزار افغانی بود. برای خریدن یک پایه یخچال، معاش یک ساله و برای خریدن تلویزیون رنگه معاش دوساله و برای خریدن یک عراده توپوتا باید معاش ۲۷ ساله وی ذخیره میشد. عده برای فرار از رنج روزگار به نوشیدن شراب میپرداختند. فابریکه ودکا، برندی و واین ساخته شد ونشه در بازار کابل عادی و جزئی از تلاش کمونیست ها برعلیه اسلام بود و افراد قوای مسلح را وادار به نوشیدن الکهول میکردند.

بیشتر از نصف نفوس کابل پشتیبیان جهاد بودند که یا عملی در آن سهم داشته یا با ابراز نفرت به شوروی ها و بی تفاوتی در مقابل متحدان افغانی آن، آنرا تبارز میدادند. باوجود ترس مسلط بر شهر، بسیاری از مردم با قبولی خطرات برای خود و فامیل خویش به اعمال خرابکارانه، جمع آوری اطلاعات و یا پناه دادن به چریک ها مبادرت میورزیدند. باوجود سخت گیری های امنیتی و فشار و ترور از طرف خاد، در طول جنگ ما پشتیبیانان زیادی در کابل داشتیم. مشکل ما این بود که چگونه بتوانیم کمونیسم را بدون حمله مستقیم

سقوط بدهیم و مجاهدین به دلیل موجودیت تعداد زیادقوای شوروی به موفقیت این طرح امید نداشتند.

برای سوختاندن کابل، استراتژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه های اکملاتی کابل جلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین ها در مسیر کاروانهای اکملاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع آب نوشیدنی و منفجر ساختن بند های آب و از بین بردن سیستم برق رسانی و منفجر ساختن شبکه برق از وظایف اساسی ما بود. بخش دوم اقدامات ما پیشبرد اعمال تخریبی و سبوتاژ در داخل بود. من همیشه تاکید میکردم که کشتن اتباع شوروی، ترور کارمندان خاد و مقامات دولتی اهداف عمده ما است. برای تحقق این خواست از حمله با چاقو و کارد بر سربازان شوروی تا بم گذاری در بین دفاتر دولتی مطمح نظر ما بود. در اوایل اکثر غیرنظامیان شوروی با همراهی افراد مسلح مصروف خرید در بازار بودند و بعد از حملات ذکر شده آنها دستور یافتند تا از رفتن به بازار خودداری نمایند. از جمله اقدامات موفق ما، جابه جایی و انفجار دادن بم در اواخر سال ۱۹۸۳ در طعامخانه پوهنتون کابل بود که در نتیجه آن نه نفر از اتباع شوروی از جمله یک زن پروفیسور کشته شدند. **مکاتب و موسسات تعلیمی و تحصیلی اهداف مساعد برای ما بود زیرا کارکنان آن کمونیست و افکار دگم مارکسیستی را برای شاگردان تبلیغ میکردند.** از نظر مجاهدین این کار سبب دور شدن جوانان از اسلام میشد. باید تذکر دهیم که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱۴۰ متخصص شوروی و ۱۰۵ معلم زبان روسی در پوهنتون کابل و تخنیکم کابل مصروف تدریس بودند. از جمله اقدامات موفق ما کشتن رئیس پوهنتون کابل و کشتن جنرال عبدالودود قوماندان قوای مرکز در دفتر کارش بود. در طول سال ۱۹۸۳ هفت افسر شوروی در کابل کشته شدند از جمله دو افسر ارشد توسط یک پسر هفده ساله که پدر و مادرش از طرف روس ها کشته شده بودند به قتل رسیدند. او تفنگچه را در زیر پتو پنهان کرده بر این دو نفر بعد از خروج شان از مرکز فرهنگی شوروی فیرو با سرعت از طریق کوچه های عقبی فرار نمود. بعداً ما برای وی اسناد جعلی هویت را ترتیب نمودیم.

« کابل باید بسوزد »

ما برای کشتن داکتر نجیب زمانی که رئیس خاد بود و سپس زمانی که رئیس جمهور شد تلاش زیاد نمودیم. چنانچه در اواخر سال ۱۹۸۵ به کمک یک افسر ارشد خاد که از طرفداران مجاهدین بود تقریباً حمله موفقانه عملی شد. طوری که مواد منفجره داخل شهر گردید و در یک موتر که با اسناد جعلی خریداری شده بود جابه جا شد. چون افسر مذکور از جزئیات بازدید احتمالی داکتر نجیب از سفارت هند که در نزدیک دفتر خاد وزارت داخله در شهر نو، آگاهی داشت، لذا موتر ذکر شده را بین این دو تعمیر متوقف ساخت. در آن وقت استفاده از ریموت کنترل چندان مؤثر ثابت نشده بود لذا وسیله انفجاری ساعتی در آن تعبیه گردید. متأسفانه آمدن داکتر نجیب چهل دقیقه به تأخیر افتاد و بم قبل از رسیدن وی منفجر شد. قوماندان به سرعت از محل فرار کرد و چند ماه بعد خودش نیز در اثنای عیارکردن بم خود ساز کشته شد.

بخش سوم اقدامات ما عبارت بود از حملات راکتی دوربرد بر شهر کابل که طور دوامدار صورت می‌گرفت. چنانچه ده هزار راکت در طول حملات ما بر شهر کابل و اطراف آن پرتاب گردید. در این حملات به استثنای بعضی روز های زمستان، وقفه صورت نگرفت. کابل شهر کلان است و اصابت دقیق بر اهداف انتخاب شده ما ناممکن بود. لذا من انکار نمیکنم که در اثر اصابت راکت های ما (مردم کابل این راکت ها را راکت های کور می نامیدند. مترجم) افراد بیگناه و هواداران مجاهدین کشته نشده است، چنین واقعات به کثرت رخ داده است؛ اما ما آنرا عمدی انجام نداده ایم زیرا جنگ های امروزی بدون تلفات افراد ملکی ناممکن است. هر گاه ما به دلیل اینکه افراد ملکی در چنین حملات راکتی کشته نشوند از پرتاب راکت بر شهر کابل خودداری میکردیم، این به معنی انصراف و عدول از استراتژی اصلی ما (سوختاندن شهر کابل. مترجم) بود.

قوماندان عبدالحق که در حملات راکتی بر کابل نقش عمده داشت، در مورد کشتن افراد ملکی، حین مصاحبه با مارک اوربان نویسنده کتاب "جنگ در افغانستان" چنین اعتراف نموده است: «هدف آنها (مجاهدین) غیر نظامیان نبود... ولی اگر ضربه من بر آنان وارد می‌گردد، برای من مهم نیست. حتی اگر خانواده ام در جوار سفارت شوروی باشد من آن ساحه را مورد ضربه

قرار میدهم. اگر من آماده مرگ هستم، بگذار فرزند و همسر من نیز چنین سرنوشتی داشته باشند. (باید گفت که خانواده عبدالحق و سایر قوماندانان مسوول زدن راکت ها در قصرهای در پاکستان زندگی میکردند و حتی یک موردی وجود ندارد که عضوی از فامیل آنان در جریان این جنگ خانمان سوز کشته شده باشند. مترجم)

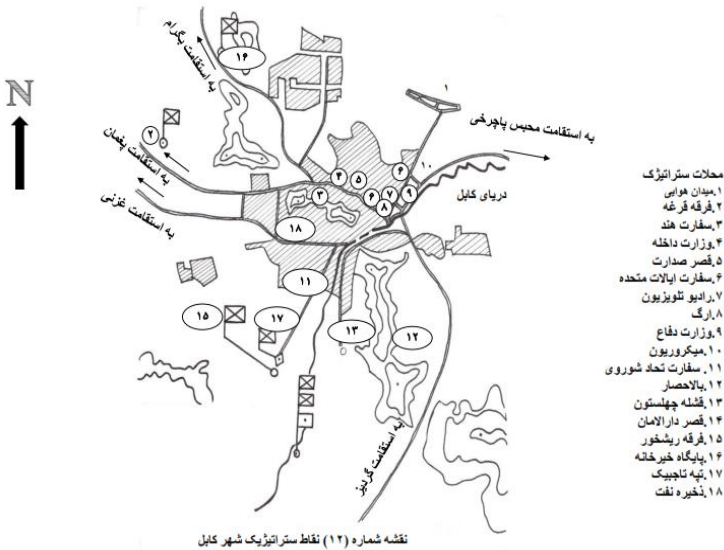
در فهرستی که من ترتیب داده بودم، بیش از هفتاد هدف عمده و اساسی برای حمله در کابل وجود داشت که عمده ترین آنها در نقشه (شماره ۱۲) نشان داده شده است. تأسیسات نظامی، سربازخانه ها و سلاحکوت های قطعات شوروی و افغانی در راس این اهداف قرار داشت. به طور مثال قصر دارالامان و په تاجبیک که قرارگاه فرقه چهل و قوماندانی قوای مرکز افغانی در آن واقع بود. میدان هوایی و اطراف آن، سربازخانه های چهلستون، قرارگاه های مقابل پلچرخ، بالاحصار و جزوتام کشف شوروی، قرارگاه خیر خانه، مرکز ترانسپورتی، قرارگاه جزوتام موتوریزه ۱۰۸، فرقه هفت ریشخور، غند ۳۷ کوماندو، غند ۸۸ توپچی فرقه هشت قرغه و دیپوهای بزرگ اطراف آن، اهداف عمده و اساسی برای حمله ما دانسته میشدند.

برای اولین بار سفارت شوروی به حیث هدف غیرنظامی در لیست من شامل و بعد از چند هفته مورد حمله قرار داده شد. در همین سلسله مجمع ساختمانی میکروویون ها که مشاورین شوروی و مقامات حزب کمونست در آپارتمان های آن زندگی میکردند، ساختمان های قرارگاه خاد، وزارت خانه ها، قصر ریاست جمهوری، رادیوکابل (که متأسفانه در جوار سفارت امریکا قرار داشت). سندیوی تلویزیون، مراکز ترانسپورتی، استیشن و سب استیشن های برق و ذخایر مواد نفتی از جمله اهداف عمده برای حملات ما بودند.

وارد آوردن ضربه و خسارات بر اهداف متذکره مربوط به نوعیت سلاح و استفاده دقیق از آن توسط مجاهدین بود. فاصله برد و سلاحه انداخت سلاح در این مورد نقش عمده داشت. مسأله جدی برای ما این بود که اهداف را در کابل چگونه مورد اصابت راکت و بم قرار دهیم تا نتایج مطلوب از آن به دست

« کابل باید بسوزد »

آید. قبل از سال ۱۹۸۴ مجاهدین از راکت های ۸۲ میلیمتری استفاده مینمودند که ساحه مؤثر آن سه کیلومتر بود. در اوایل سال ۱۹۸۴ ما راکت های ۱۰۷ میلیمتری MBRL با ساحه برد ۸ - ۱۰ کیلومتر به دست آوردیم. در نقشه (۱۳) محل کاربرد چنین راکت ها نشان داده شده است. به مرور زمان کمر بند امنیتی شهر کابل توسعه یافت و امکان اصابت بر اهداف دشوار گردید؛ اما با رسیدن دستگاه پرتاب چینیایی MBRL بر این مشکل غلبه حاصل نمودیم. این سلاح با وجودی که سنگین بود و نقل و انتقال آن دشوار؛ اما ساحه برد و محل اصابت راکت آن دقیق بود. این سلاح دارای دوازده میل پرتاب راکت بوده که میتوانستیم توسط آن طور مؤثر بر اهداف انداخت کنیم.

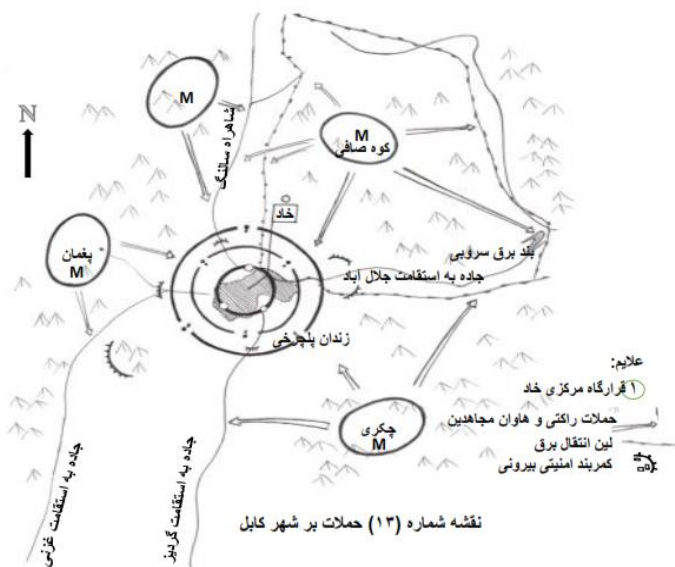


این دستگاه ما را قادر ساخت که طور منظم به حملات راکتی خویش ادامه دهیم. تا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم تقریباً ۵۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت و تقریباً ۷۵ فیصد آن بر علیه کابل به کار برده میشد.

علاوه بر فاصله برد سلاح، مؤثریت آن نیز دارای اهمیت زیاد بود زیرا اگر اصابت راکت خسارات را بار نیاورده و تلفات زیادی در قبال نمیداشت، به معنی این بود که ما به هدف خویش نرسیده ایم. چنانچه بارها در نتیجه

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

اصابت، تنها آتش سوزی های جزئی صورت می‌گرفت که سبب نا امیدی ما میشد. از جمله ذخیره بزرگ مواد نفتی که در قسمت شمال کوه آسمایی قرار داشت (نقشه ۱۲) و از اهداف عمده مورد حمله ما بود توسط هاوان مورد ضربه قرار داده شد که ذخیره نفت مشتعل نگردید. ممکن علت آن خالی بودن ذخیره و یا نبودن اندازه مناسب گاز برای انفجار بوده باشد. با وجود که مرمی هاوان توانایی سوراخ ساختن محفظه را داشت اما نمی توانست سبب اشتعال گردد و برعکس بم های محتوی فاسفورس سبب اشتعال می‌گردید اما نمی توانست محفظه تانک را سوراخ نماید.



برای انفجار دادن ذخیره ذکر شده بار دیگر سه مجاهد از طرف شب از فاصله صد متری دو راکت ضد تانک RPG-2 را بر آن فیر کردند و به وسیله موتر فرار نمودند؛ اما با وجود اصابت مستقیم، ذخیره گاه مشتعل و منفجر نگردید. با آنکه در مورد اینگونه مشکلات بحث هایی با متخصصین (سی، آی، ای) صورت گرفت، اما آنان سلاح موثر آتشنا را برای نابودی چنین اهداف در

« کابل باید بسوزد »

اختیار ما قرار ندادند. بعد از اینگونه حملات تدابیر امنیتی و حفاظتی چنین محلات شدت یافت و دسترسی از فاصله نزدیک به آنها ناممکن گردید. تنها امکانات حملات راکتی از فاصله دور موجود بود که در طول جنگ ادامه داشت.

در اوایل سال ۱۹۸۵ قوای شوروی کمر بند امنیتی بیرونی کابل را به فاصله ۱۰ - ۱۲ کیلومتر توسعه دادند. این تدبیر سبب شد تا راکت های ما به اهداف تعیین شده نرسد. وزن زیاد راکت های MBRL و فاصله برد ۹ کیلومتر آن سبب میشد که ما اهداف مورد نظر را در عمق شهر مورد اصابت قرار داده نتوانیم. چون دیگر نوع سلاح دوربرد در اختیار ما نبود، من در فکر آن شدم تا راکت سبک یک میله (SBRL) با برد دور ساخته شود که توسط یکنفر از طرف شب از بین پوسته های دشمن بر هدف انداخت گردد.

ارتش پاکستان با استفاده از یک میل راکت MBRL یکنوع سلاح جدید مؤثر SBRL را ابداع کرد و من آنرا به کارشناسان (سی.ای.ای) نشان داده خواستار تولید بیشتر آن شدم. در عین حال من با آتشه نظامی چین نیز در مورد صحبت کردم. موصوف گفت که چین مدت ها قبل چنین سلاح را تولید کرده است که در اختیار قوای مسلح آن قرار دارد؛ اما اکنون از استفاده بیرون شده است که برای تولید مجدد آن به وقت زیادی نیاز است. چینیای ها و (سی.ای.ای) در مورد این پروژه باهم تشریک مساعی نمودند و ما ۵۰۰ دستگاه آن را در سال ۱۹۸۵ فرمایش دادیم که اولین محموله آن سال بعد از طریق هوا به راولپندی برای ما رسید و تا سال ۱۹۸۷ تقریباً ۱۰۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت که برای کوبیدن کابل توانایی ما را افزایش داد.

با رسیدن دستگاه پرتاب راکت ۱۲۲ میلیمتری ساخت مصر که ساحه پرتاب آن ۱۱ کیلومتر بود تا اندازه مشکل ما رفع شد؛ اما وسیله کاملاً دلخواه نبود زیرا تنها یک میل داشت و دارای وزن زیاد و صعوبت الانتقال بود. ما ۱۰۰ دستگاه آن را تسلیم شدیم و آن را در اختیار قوماندانانی قرار دادیم که امکانات فیر کردن آن را بر کابل و یا میدان های هوایی بزرگ داشتند.

فضای کابل پس از ساعت نه شب شباهت به محل آتش بازی میداشت زیرا مجاهدین با پرتاب راکت ها و روس ها با فیر مرمی های رسام فضای تاریک شهر را که پایه های برق آن مدت ها قبل تخریب شده بود روشن میساختند. ساعت یازده شب، راکت پرانی مجاهدین متوقف میشد اما فیرکردن توپ ها و فیرهای قوای شوروی تا پنج ونیم صبح ادامه می یافت و بعد از آن هلیکوپترهای توپدار و طیارات به کوبیدن مواضع مجاهدین میپرداختند. این حالت تقریباً به روال همه روزه برای باشندگان کابل، شوروی ها و ما مبدل شده بود.

بزرگترین موفقیت ما منفجر ساختن ذخیره بزرگ مهمات قرغه در غرب کابل بود که چگونگی پیامدهای ناشی از این انفجار از بام سفارت انگلستان فیلم برداری گردیده است. در این ذخیره گاه بیشتر از ۴۰۰۰۰ تن انواع گوناگون مهمات به شمول راکت های زمین به هوا نگهداری میشدند. از طرف من برای چندین قوماندان، هدف قرار دادن این ذخیره گاه وظیفه داده شده بود تا اینکه بتاريخ ۲۷ اگست سال ۱۹۸۷ شعله بزرگی از آتش به بلندی ۱۰۰۰ فت در آسمان بلند شد و تا روز بعد راکت و مرمی از آنجا پرتاب شده و سبب شکستن شیشه های منازل میگرددیدند. در نتیجه آن تعداد زیادی از عساکر افغان کشته و زخمی شدند. تعداد زیادی قوماندانان مدعی این حمله بودند و من برای در یافت حقیقت به تفحص پرداختم تا دریابم که این حمله موفقیت آمیز توسط کی صورت گرفته است. بعد از بررسی امکانات، پایگاه ها و توانایی های آنان به نتیجه رسیدم که افراد خالص یا سیاف این عمل را انجام داده اند.

ما مجبور بودیم حملات راکتی خویش را به دلیل نداشتن سلاح موثر ضد هلی کوپتر از طرف شب انجام دهیم؛ زیرا امکان تقرب به محلات پرتاب راکت و عقب نشینی محفوظ بعد از انجام حملات، بدون این که دشمن بتواند ما را مورد حملات انتقامجویانه قرار دهد، میسر بود. وسعت کمربند امنیتی و ایجاد پوسته های بیشتر خطراتی را برای ایجاد نفوذ مجاهدین و انتقال دادن راکت ها به داخل کمربند امنیتی ایجاد میکرد. من همیشه علاقمند بودم تا

« کابل باید بسوزد »

شهر کابل از طرف روز نیز مورد حملات راکتی قرار گیرد، اما تا سال ۱۹۸۶ ما توانایی اجرای اینگونه عملیات را نداشتیم.

اجرای این عملیات چنین بود که شش نفر در زمان مساعد از طرف شب راکت ها را به محل مناسب منتقل وبعد از نصب آن بر پایه و یا سنگ ها توسط آله الکترونیکی بعد از ۶ - ۸ ساعت به صورت خودکار فیر میشد. هرگاه با چنین شیوه چندین قوماندان از جناح های مختلف عمل میکردند، امکانات آن موجود بود تا شهر کابل را به صورت دوامدار مورد حمله قرار دهیم؛ اما متأسفانه (سی.آی.ای) آلات مخصوص فیر کردن را به وقت و زمان تهیه کرده نمیتوانست لذا در اجرای پلان ما وقفه بوجود میامد.

جنرال اختر در مورد حملات بر شهر کابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی باوجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت. وارد کردن فشار بر کابل هدف اساسی استراتیژی ما بود. سقوط کابل به معنی پیروزی ما در جنگ بود. به همین دلیل بیشترین گروپ مشاوران پاکستانی در سازماندهی عملیات بر علیه شهر کابل توظیف شده بودند. باوجودی که من از ابتدا با اعزام مشاورین پاکستانی به داخل افغانستان مخالف بودم؛ اما بنابر دستور اکید جنرال اختر مبنی بر تحت فشار قرار دادن کابل در سال ۱۹۸۴ تعداد زیادی را اعزام نمودم، چنانچه از جمله یازده گروپ اعزامی، هفت گروپ آن تنها وظیفه داشتند فعالیت های تخریبی را بر ضد کابل سازماندهی نمایند، این گروپ ها از ماه اپریل تا ماه نوامبر حملات متعددی را سازماندهی نمودند که هر یک شش هفته ادامه داشت.

من در انتخاب اهداف برای حملات دقت زیاد میکردم و قبل از همه توجه بیشتر به تأسیسات مربوط به شوروی ها داشتم؛ زیرا حمله بر چنین محلات توسط سفارت خانه های خارجی در خارج از افغانستان بیشتر و خوبتر تبلیغ میشد. من هشت هدف عمده و اساسی را برای این حملات انتخاب نموده بودم که عبارت بود از میدان هوایی کابل، قصر دارالامان، فرقه قرغه، سفارت شوروی، میکرو ریون ها، فرقه ریشخور و چهلستون که محل سکونت افسران

ارشد و سربازان شوروی بود. (نقشه ۱۲) دیده شود. گروپ های قبلاً ذکر شده ما، طور جداگانه بر اهداف مورد نظر عملاتی را انجام میدادند که به دلیل فرا رسیدن زمستان نتوانستیم بر هدف آخری حملات خویش را عملی نماییم.

چگونگی حمله گروپ اعزامی ما بر فرقه ریشخور جالب است؛ زیرا در سر راه این گروپ یک پوسته دشمن قرار داشت. قوماندان همراه این گروپ کورس سه هفته ای (MBRL) را در پاکستان سپری کرد و پس از ختم کورس با یک نفر جگرن از جمله آموزگاران همراه با دو افسر دیگر به افغانستان اعزام گردیدند. این گروپ از طریق مسیر علی خیل (نقشه ۱۳) بعد از یک هفته در اوایل ماه اگست به منطقه چکری در ۳۵ کیلومتری جنوب شرق کابل جایی که قوماندان پایگاه عملیاتی داشت، رسیدند. سه افسر پاکستانی و قوماندان با همراهی شش نفر مجاهد منطقه را سروی و محل مناسب فیر را انتخاب نمودند. قوماندان که شناخت دقیق از منطقه داشت، توضیح کرد که برای رسیدن به محلی که از آنجا فیر صورت میگیرد، باید از بین دو پوسته تقویه شده کمر بند امنیتی عبور شود. جزئیات پلان بار دیگر مورد ارزیابی قرار گرفت. بین قوماندان و پنجاه مجاهد که کورس (MBRL) را در پاکستان سپری کرده بودند تقسیم وظایف طوری صورت گرفت که آنان باید ذریعه ۲۵ نعل قاطر، دو هاوان ۸۲ میلیمتری و سه میل ماشیندار ثقیل را انتقال دهند و پنجاه مجاهد دیگر باید امنیت آنان را تأمین نمایند. در مجموع صد مجاهد و بیست و پنج قاطر در عملیات به کار گرفته میشدند. افسران ما تصمیم گرفتند که باید شصت راکت بر شهر کابل پرتاب گردد. جگرن من در مورد چگونگی امنیت حین عبور از دریای لوگر تشویش داشت؛ اما قوماندان با شناختی که از مردم محل داشت به وی اطمینان داد. البته عبور از کنار پوسته امنیتی خالی از خطر نبود و راه مطمئن دیگر دشوار و طولانی بود. قوماندان از طریق یکی از افراد خویش به قوماندان پوسته نامه فرستاد و خواستار راه عبور گردیده و در غیر آن تهدید به نابودی پوسته نمود. گروپ من با این امر مخالفت کرد و خاصاً زمانی که قاصد اطلاع آورد که قوماندان پوسته سه روز را جهت مشوره با مشاور شوروی خویش مهلت خواسته است،

« کابل باید بسوزد »

مظنون گردیدند. در ملاقات بعدی قوماندان پوسته اطلاع داد که مشاور را قناعت داده تا زمینه عبور را برای گروپ مساعد سازد؛ اما بعد از انداختن راکت و فرار مجاهدین، آنها همان ساحه را مورد ضربه قرار دهند. قوماندان با این طرح موافقت نمود. با وجودی که تیم من ناراض بود اما موافقت کرد که هاوان و ماشیندار بر علیه پوسته توجیه و در صورت عدم اجرای تعهد مورد حمله قرار گیرند.

گروپ از طرف عصر از منطقه چکری حرکت کرد و با رفتار سریع و مخفی دوساعت قبل از طلوع آفتاب به منطقه نزدیک عملیات رسید. روز را در بین سنگلاخ ها با خوابیدن بر پتو سپری نمودند و با تاریک شدن هوا به محل انداختن که در ۹ کیلومتری آنان قرار داشت حرکت نمودند و ساعت ده و نیم شب از بین پوسته های دشمن عبور نمودند. قبل از آن ماشیندار ثقیل و هاوان در فاصله ۶۰۰ متری پوسته ها جایجا شده بود که در صورت ضرورت بر آن حمله نمایند. مجاهدین با همراهی قاطرها از فاصله ۲۰ متری پوسته ها در حالی عبور نمودند که سربازان پوسته به خوبی دیده شده میتوانستند. آنان یقیناً که آواز سم قاطرها و صدای حرکت افراد را می شنیدند؛ اما عکس العمل نشان ندادند. مجاهدین در نیمه شب راکت ها را عیار و باسز دادن شعار الله اکبر در ظرف نیم ساعت ۶۰ راکت را بر فرقه ریشخور پرتاب کردند که در نتیجه فرقه به آتش کشیده شد. دشمنان نیز بر ساحات دورتر از موجودیت مجاهدین شروع به گلوله باری نمودند.

مجاهدین با عجله مراجعت نمودند زیرا صرف پنج ساعت وقت داشتند تا خود را به پایگاه خویش برسانند. حین عبور آنان از بین پوسته ها، سربازان از فیر خود داری کردند و بعداً دوباره بر محلات دورتر فیرها را ادامه دادند. بعداً رادیو کابل از چگونگی حمله بر ریشخور و از خاموشی آتش خبری را نشر نمود. مانند سایر تیم های پاکستانی، به جگرن و دو افسر از طرف رئیس جمهور تیریکی و مدال داده شد.

دشمن برای تأمین امنیت کابل تدابیر گوناگون اتخاذ و از تعداد زیادی نیروهای زمینی و هوایی برای این منظور استفاده میکرد. در سال ۱۹۸۵ سه حلقه کمر بند امنیتی برای این منظور ایجاد نموده بودند. (نقشه شماره ۱۳) تا سال

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

۱۹۸۶ ما توانایی انجام حملات دوامدار را بر آن نداشتیم و تا رسیدن راکت ستینگر، برای سی قوماندان، دستگاه های بیشتر پرتاب راکت به منظور حمله بر کابل اختصاص داده بودیم.

تا آغاز فصل زمستان و شدت سرما در ماه جنوری امکانات خوبی برای حملات وجود داشت. اما به دلیل سردی و نبودن محل محفوظ، غذا، لباس مناسب و سایر ضروریات که برای مقابله با سردی ضرور بود عده زیادی از مواضع خود عقب نشینی نمودند. قوای شوروی با استفاده از این وضع به عملیات تهاجمی در مناطق چکری و پغمان که مقاومت در مقابل آنان موجود نبود می پرداختند و مواضع دفاعی خود را در این مناطق تقویه میکردند و با ایجاد پوسته ها و تعبیه مین ها و سیم خاردار آن را تحت حفاظت قرار میدادند. در نتیجه مواضع ما از دست میرفت و امکانات حملات بر شهر ضعیف میشد چنانچه در سال ۱۹۸۵ منطقه چکری کاملاً از تسلط ما خارج شد. در سال ۱۹۸۶ پغمان به تصرف آنها درآمد و تنها مواضع ما در کوه صافی صدمه نه دیده بود. با به دست آوردن ستینگر در اوایل سال ۱۹۸۷ ما قادر شدیم تا دوباره ساحات وسیع را در پغمان تحت تسلط در آوریم. عملیات ما تا ماه دسمبر موفقانه ادامه یافت. با فرار سیدن زمستان قوای شوروی بار دیگر فشار خویش را برای بیرون راندن ما آغاز کرد و ساحه امنیتی شهر را وسعت داد. توانایی ما برای حمله بر شهر تضعیف گردید و برای مقابله با آن ضرورت به سلاح های با برد دورتر داشتیم.

من معتقد بودم که هرگاه ما به اندازه کافی پول برای تهیه لباس مناسب میداشتیم، میتوانستیم در طول سال به جنگ ادامه دهیم. در سال ۱۹۸۵ من تلاش کردم تا برای جلوگیری از تکرار کمبودات گذشته، حد اقل ۵۰۰۰ ثوب لباس مناسب زمستانی تهیه نمایم. وقتی موضوع را با جنرال اختر در میان گذاشتم او گفت بودیجه کافی موجود نیست و صرف توانستیم ۱۰۰۰ ثوب لباس را برای فابریکات پاکستانی فرمایش دهیم؛ اما با وجود تلاش های (آی.اس.آی) آنها تعهد خود را عملی کرده نتوانستند.

« کابل باید بسوزد »

بعضی از قوماندانان تلاش مینمودند تا ۳۰ - ۴۰ نفر از افراد خویش را در جریان زمستان آماده داشته باشند و بعد از هردوماه آن ها را با افراد دیگر تعویض نمایند؛ اما این کار کمتر مؤثر بود. زندگی کردن در زیر خیمه ها و ویرانه ها در درجه حرارت منفی ۱۵ - ۲۰ با غذای اندک و این که در فاصله ۱۵ کیلومتری آن کسی زندگی نمیکرد، کار دشوار بود. آنان مجبور بودند تا امنیت ساحه خویش را تأمین نموده، راکت هایی بر شهر کابل فیر نمایند و همچنان مواد محروقاتی را برای خویش جمع آوری نمایند. آرد و چای برای شان میرسید اما بوره نبود. بدون لباس گرم و موزه های مناسب تحمل سرما دشوار بود. تحت چنین شرایط، آنان ۲۰ - ۲۵ پوند وزن خود را از دست میدادند. دود چهره های آنان را سیاه کرده آنها را مسن تراز سن حقیقی شان نشان میداد، به عبارت دیگر زمستان دشمن بدتر از شوروی بود.

به نظر من مجاهدین در سال ۱۹۸۵ در اجرای حملات موفق بودند و اگر ما راکت ستینگر در اختیار میداشتیم، یقیناً جنگ را زودتر می بردیم. برای رفع این کمبود، ما باید بیشتر تلاش میکردیم و نیروی بیشتر ما به تحلیل میرفت. (سی.آی.ای) عکس های بسیار دقیق ماهواره یی را از ده ها پوسته دشمن در شعاع ۲۰ کیلومتری اطراف کابل در اختیار ما قرار داد که به کمک آن من توانستم پلان های بعدی حملات را سازماندهی نمایم.

در این زمان جنرال اختر طرخی را ارائه کرد که بر اساس آن باید برای بلند بردن مورال مجاهدین بخشی از کابل در اثر حملات هماهنگ و سریع اشغال میشد و برای ۳۶ ساعت باید تحت کنترل قرار میداشت. من برای ارزیابی چگونگی این پلان طالب وقت شدم؛ اما نامبرده این پلان را طور جداگانه با سیاف و گلبدین مطرح کرد. آنان با علاقمندی زیاد موافقت کردند و خواستار اسلحه ثقیل بیشتر شدند. برای من هدایت داده شد تا در مورد جزئیات پلان با آنها گفتگو نمایم.

نتیجه گفتگوها این بود که برای اجرای موفقانه پلان، حمله باید با هماهنگی کامل همه و حداقل دوتنظیم سازماندهی گردد و چون سلاح مؤثر دافع هوا وجود نداشت؛ لذا از طرف روز چنین حمله ناممکن بود و از طرف شب باید صورت میگرفت. برای مصروف ساختن بیشتر دشمن، همزمان باید حملاتی

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

بر میدان هوایی کابل، بگرام و جلال آباد نیز عملی میشد. در غیر آن جابه جایی و مخفی نگاشتن حد اقل ۵۰۰۰ مجاهد که هر دو سرکرده تنظیم به این تعداد توافق داشتند، در اطراف کابل ناممکن بود.

نظر ما چنین بود که به عوض طرح پلان برای تصرف ۳۶ ساعته، باید حملات هماهنگ متعددی از چندین جناح از طرف شب صورت میگرفت و قبل از طلوع آفتاب مجاهدین باید دوباره به مواضع شان عقب نشینی میکردند. هیچ یک از رهبران حاضر به اشتراک در چنین عملیات نشد. آنان دلیل می آوردند که سلاح ثقیل برای این حمله در اختیار آنان نیست، لذا پلان ما عملی شده نتوانست.

من هیچگاه موفق نشدم تا حملات هماهنگ مشترک را بر کابل سازماندهی نمایم، اما باوجود آن به قوماندانان مختلف دستور میدادم تا همزمان بر کابل شلیک نمایند تا دشمن تصور نماید که گویا عملیات مشترک هماهنگ وجود دارد.

من کابل را کلید فتح افغانستان میدانستم و در این هیچ شک نداشتم و منتظر بودم که این شهر باید بعد از خروج قوای شوروی سقوط نماید و این که چرا چنین نشد در فصل های گوناگون توضیح میگردد.

حملات خرس

"این حیوان خیلی مضر است. وقتی بالایش حمله شود از خود دفاع میکند"

قوماندانی قوای شوروی در مورد فعالیت های مجاهدین در ولایات شرقی همجوار سرحد بسیار حساس بود؛ زیرا آن طرف سرحد در داخل پاکستان، مراکز متعدد اکمالاتی و آموزشی برای ادامه جهاد و کمپ های پناهندگان قرار داشت و از همین نواحی سلاح و مهمات توسط قطارها و کاروانهای حیوانات باربر از طریق کوه ها به داخل افغانستان انتقال داده میشد. اهمیت استراتژیک نواحی سرحدی از بریکوت در شمال تا ارگون در جنوب، در نقشه شماره (۱) نشان داده شده است.

کابل از طریق شاهراه اصلی و باعبور از شهر جلال آباد و دره خیبر با پیشاور وصل است. جلال آباد بنابر موقعیت خاص خود اهمیت زیادی برای قوای شوروی داشت زیرا تمام سرک ها، دره ها و مجراهای عبوری به جلال آباد منتهی میشدند. در آنجا قرارگاه فرقه یازدهم جلال آباد، جزو تام موتورریزه ۶۶ و یک غند قوای مخصوص قوای شوروی و لوای سرحدی نمبر یک قوای سرحدی افغانی قرار داشتند. به طرف شمال شرق در وسط دره کنر، در اسعد آباد فرقه نهم قوای افغانی و در اسمار غند دوم قوای دیسانت شوروی جابه جا شده بود. (نقشه ۱۱)

در نقطه اخیر دره خیبر، منطقه مرتفع شمشاد واقع است. یک شب در اوایل سال ۱۹۸۴ م را از خواب بیدار ساخته گفتند که شمشاد توسط مجاهدین اشغال شده حمله متقابل قوای افغانی و شوروی برای باز پس گیری آن نیز به شکست

مواجه شده است. مقامات افغانی ظاهراً به پوسته سرحدی پاکستان اخطار داده که در صورت عدم ترک محل از طرف مجاهدین، آنان بر محلات ملکی حمله خواهند کرد. این اخطار سبب ایجاد وحشت زیاد مردم محل شده؛ اما مجاهدین از عقب نشینی خودداری مینمودند. موضوع به جنرال اختر که در آن وقت در کراچی بود گزارش داده شد. گورنر صوبه سرحد نیز از این حمله خشمگین بود و در مورد به رئیس جمهور ضیاء شکایت کرد. نامبرده نیز هدایت داد تا حملات مجاهدین در فاصله ده کیلومتری تورخم و چمن در گذرگاه کوژک بلوچستان ممنوع گردد. من نیز مجاهدین را وادار به عقب نشینی نمودم.

شوروی ها در مورد منقار طوطی، که جلال آباد در شمال و خوست در جنوب و گارنیزیون علی خیل در ۱۲ کیلومتری آن قرار داشتند، نیز چنین حساس بودند؛ زیرا در این جا دیپوها و سلاحکوت های مجاهدین موجود بوده نزدیکترین فاصله را با کابل داشت. ما تقریباً ۴۰ درصد تمام اکمالات پیشبرد جنگ مجاهدین را از همین پاره چینار ارسال میکردیم.

شهر خوست که در جنوب منقار طوطی واقع بود، مانند جلال آباد با اهمیت بود. در آنجا وضع الجیش فرقه ۲۵ و لوای دوم سرحدی قرار داشت که مسئولیت حمایت پوسته های سرحدی مقابل میرامشاه را عهده دار بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه و مهمات از طریق میرام شاه به مجاهدین ارسال میشد.

شوروی ها تلاش داشتند تا در امتداد سرحد با پاکستان پوسته های کوچک و بزرگ سرحدی به وجود آوردند و جلو اکمالات مجاهدین را بگیرند. تلاش و عملکردهای آنان، شباهت به این داشت که مجرای بزرگ آب را با دست ببندند. در طول جنگ اکثر این جزو نام های نظامی در حالت محاصره قرار داشتند و پوسته های کوچک آنها در نتیجه حملات سقوط مینمودند. در آن ایام و ولایات شرقی همیشه در حالت جنگی قرار داشت و چندین بار جنگهای خونین در آن مناطق صورت گرفت. ما نیز برای پیشبرد جنگ توجه بیشتری به آن مناطق داشتیم. پوسته های کوچک و دورافتاده ای که در مقابل پایگاه های

حملات خرس

عمدهء ما قرار داشتند، هدف مساعد برای حملات قوماندانان و غارت اموال آنان بود، آنان با تصرف پوسته ها برای تبلیغ و شهرت خویش استفاده مینمودند.

بر اساس تکتیک نظامی، یک پوسته افزاز شده کوچک تنها زمانی مفید واقع میگردد که یا دشمن مجبور گردد برای محاصره آن قوای زیاد خویش را به کار اندازد و یا این پوسته بتواند مسیر اکمالاتی عمده و مهم دشمن را تحت تهدید قرار دهد و دشمن مجبور شود تا برای حفاظت و بازنگهداشتن آن مصروف گردد. بنابراین دلایل قوای شوروی و افغان تلاش داشتند تا با مصارف زیاد چنین پوسته ها را دائماً فعال نگهدارند و نتایج مطلوبی را نیز از این شیوه خود بدست آورده بودند. مثال عمده این وضعیت گارنیزیون علی خیل و خوست است چنانچه از آغاز جنگ، عده زیادی از مجاهدین برای محاصره آن مصروف بودند و گاه گاهی با نیروی ۵۰۰۰ نفری بر آن حمله میکردند تا راه های اکمالاتی آن را قطع نمایند و شهر به خطر سقوط مواجه شود. آنگاه قوای افغانی و شوروی نیز به عملیات متقابل میپرداختند و مجاهدین را مجبور به عقب نشینی به مناطق سرحدی میساختند و اما بعد از بازگشت قوای دشمن، دوباره به محلات خویش باز میگشتند. چنانچه در سال ۱۹۸۳ شهر خوست در آستانه سقوط قرار داشت؛ اما دولت لوائی ۳۷ کوماندو را تحت قوماندۀ دگروال شهنواز تئی توسط هلیکوپتر به منطقه اعزام و قوای ما بعد از یک سلسله جنگ ها مجبور به عقب نشینی شدند. اما بعد از عزیمت قوای کوماندو دوباره به مواضع خویش مراجعت نمودیم.

در سال ۱۹۸۵ رهبران مجاهدین و قوماندانان عمده آنان مصمم شدند تا شهر خوست را سقوط دهند و برای این منظور حمله وسیع سازماندهی شد؛ اما گرفتن یک شهر مانند خوست که شدیداً محافظت میشد با تکتیک جنگ های چریکی ناممکن بود و برای این کار حداقل تشریک مساعی دوتنظیم و قوماندانان مجاهدین ضرورت بود. حتی با تناسب برتری، سه بریک مجاهدین باز هم امکان پیروزی کمتر متصور بود و به علاوه حملات جواپیبه هوایی قوای افغانی و شوروی باید در نظر گرفته میشد.

من برای بررسی طرح این حمله جلسه بی در پیشاور دایر نمودم. در جلسه تجویز گرفته شد تا تنظیم خالص و گیلانی در اجرای حمله تشریک مساعی

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

نمایند. طوری که جلال الدین حقانی قوماندان مربوط تنظیم خالص از استقامت پایگاه "ژوره" که در شش کیلومتری میرامشاه و بیست کیلومتری جنوب خوست قرار داشت حمله نماید؛ اما من فهمیدم که گیلانی آمادگی چنین حمله را نداشت و یونس خالص برای اجرای حمله خواستار دریافت سلاح سنگین و مهمات زیاد بود. باوجود بد گمانی های زیاد، من تصمیم گرفتم تا در صورت تشریک مساعی بین تنظیم ها این حمله را تدارک و سازماندهی نمایم. برای این کار تصمیم گرفتم تا شخصاً برای ایجاد هماهنگی در معیت یک گروه از مشاورین نظامی پاکستان به افغانستان بروم. در نقشه شماره (۱۴) وضعیت تکتیکی چنین حمله نشان داده شده است.



نقشه شماره (۱۴) وضعیت تکتیکی حمله بر خوست

شهر خوست توسط کوه هایی احاطه شده بود که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت. اطراف شهر پوسته ها و گشتزار مین موجود بود. یک گارنیزون قوی دولتی در تینی موقعیت داشت و به استقامت جنوب و جنوب شرق مجاهدین نیرومندتر بودند و پوسته های دولتی را زیر نظر داشتند. قوای دولتی در "تورغر" استحکامات نیرومندی داشتند که در ۹ کیلومتری شهر خوست موقعیت داشت و در فاصله چهار کیلومتری شمال آن میدان هوایی خوست واقع بود. دشمن کمتر از این استقامت استفاده میکرد زیرا در تیررس ما قرار

حملات خرس

داشت. آنان بیشتر پوسته ها را از طریق پاراشوت اكمال میکردند. بر اساس ترمینولوژی نظامی "تورغر" برای هر دو طرف حمله کننده و مدافع شهر، دارای "ارزش حیاتی" بود.

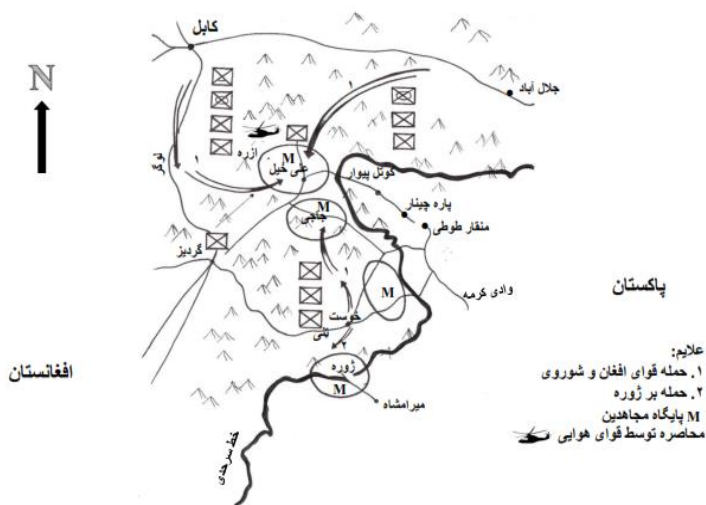
در جریان بررسی پلان حمله، برای قوماندانان توضیح دادم که بر "تورغر" باید از طرف شب حمله صورت گیرد، اما برخلاف، آنان طرفدار حمله از طرف روز بودند. من استدلال کردم که حمله از طرف روز عمل احمقانه است، زیرا آنان قبل از رسیدن به تورغر مورد حملات توپچی، سلاح ثقیل و قوای هوایی دشمن قرار میگرفتند. اما حقانی این استدلال را نپذیرفت. دگروال وردک نماینده نظامی گیلانی باوجودی که مخالف طرح حقانی بود اما بنابر دلایل سیاسی، با طرح آنان مخالفت نکرد. حقانی استدلال نمود که حمله روزانه سبب تشویق مجاهدین میگردد و هریک در رقابت با یکدیگر تلاش بیشتر خواهند نمود که چنین حالت از طرف شب ناممکن است. همچنان از طرف روز هر قوماندان بر افراد تحت امر خویش کنترل داشته میباشد. او از مسؤولیت شخصی خویش در اجرای عملیات و پیروزی برای من اطمینان داد.

در ختم روز و پس از بحث های زیاد، به حقانی گفتم: "من از پلان عملیاتی که نه تنها شکست آن محتوم، بلکه توام با تلفات نیز خواهد بود پشتیبانی و حمایت نمیکنم". من در آغاز از اشتراک گروپ مشاورین پاکستانی در این عملیات منصرف شدم؛ اما بعدتر برای دو گروپ اجازه دادم تا در عملیات اشتراک کنند.

وقت دقیق حمله بر تورغر، ساعت ده صبح تعیین شده بود؛ ولی در نتیجه تأخیر اجتناب ناپذیر مجاهدین، آغاز حمله برای بعد از ظهر به تعویق افتاد. متأسفانه مطابق پیشبینی من، حمله با آتش شدید و متمرکز دشمن در هم شکسته شد و تلفات زیادی بر مجاهدین وارد گردید. پس از تاریکی شب، تا اندازه یی در دامنه تورغر پیشروی نسبی صورت گرفت و چند پوسته محدود به تصرف در آمد و متعاقباً پیشروی ادامه یافت؛ اما به زودی مجبور به عقب نشینی شدند و تنها توانستند زخمی ها و اجساد مرده را تخلیه نمایند.

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

بعد از دو هفته حقانی نزد من مراجعه کرد و از عدم پذیرش مشوره های من عذر خواهی نمود و همزمان با آن تقاضا کرد تا سلاح و مهمات بیشتری در اختیار وی قرار داده شود. وی اظهار کرد که این بار از طرف شب به حمله خواهد پرداخت؛ اما از آنجاییکه قوای افغانی بعد از آن حمله به تقویت بیشتر استحکامات خویش در تورغر پرداخته بودند، حملهء ثانی را لازم ندانستم، زیرا بر اساس تکنیک نظامی، تقویه قوای شکست خورده امر معقول نیست.



نقشه شماره (۱۵) تعرض دوم قوای شوروی به استقامت شرق در سال ۱۹۸۵

آن طور که من پیشبینی نموده بودم چنین حمله بزرگ، عکس العمل و عملیات بالمثل را حتماً در قبال داشت. دشمن حمله وسیع دومی خود را به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۵ در شرق به راه انداخت که در آن تقریباً ۲۰۰۰۰ پرسونل نظامی اشتراک نمود. این عملیات مجموعه یی از اقداماتی بود که هدف آن تصفیه مجاهدین و بیرون راندن آنان از پایگاه هایی در غرب منقار طوطی، اطراف ازره، علی خیل و خوست بود که در نقشه شماره (۱۵) نشان داده شده است. دشمن از مدت ها قبل پلان داشت که به استقامت جنوب تا سرحد تعرض نماید و پایگاه عمده ژوره را نابود سازد. آنان توانستند با پیاده ساختن قوای

حملات خرس

دیسانت در ازره موفقیت هایی را به دست آوردند. بر اساس این پلان، دشمن در بیشتر از نه منطقه در اطراف پایگاه های مجاهدین به عملیات پرداخته و توانست در علی خیل تلفاتی را بر آنان وارد آورد و چندین سلاحکوت و ذخایر مهمات و مواد خوراکیه رانیز تصرف نمود.

حملات دشمن از استقامت خوست از راه تنی به طرف ژوره نیز موفقیت آمیز بود. هر نوع حمله قوی در این استقامت همیشه سبب بلند شدن سر و صداهای سیاستمداران و نظامیان در اسلام میشد؛ زیرا اگر شوروی میخواست بر پاکستان حمله نماید، مساعدترین راه برای آنان همین استقامت بود. در داخل پاکستان تنها ارتفاعات کوتل پیوار ساحه یی بود که از آنجا نه تنها افغانستان، بلکه مهمتر از همه، تمام دره کرم و پیاره چینار مناطق فراتر از آن تحت نظر قرار گرفته میتوانست. از دست دادن این ارتفاعات به معنی ایجاد رخنه در استحکامات دفاعی پاکستان شمرده میشد. من شاهد بودم که مدتها قبل از اجرای این عملیات، قوای نظامی پاکستان در ایالت سرحد در حالت آماده باش قرار داشت تا در صورت پیشروی دشمن به اقداماتی لازم متوصل شود.

اگرچه محاصره خوست در نتیجه حمله دشمن شکست خورد؛ اما از اثر مقاومت مجاهدین دشمن نتوانست ژوره را تصرف نماید. در نبودن حقانی و کشته شدن معاون وی و عده دیگر از قوماندانان که به حج رفته بودند، ما به دشواری های زیادی مواجه شدیم. جریان جنگ نشان داد که قوای شوروی از لحاظ تکنیک و تخنیک بهبود زیاد یافته بود و با استفاده از آن توانستند پایگاه هایی از مجاهدین را نابود سازند که قبلاً قادر نبودند به آن دسترسی پیدا کنند. آنان با این تهاجم مخاطره انگیز، توانستند تا به مرز پیشروی نمایند و پایگاه های ما را تصرف و نابود سازند. من معتقد شدم که در آینده هرگونه تلاش نیز محکوم به شکست خواهد بود.

من کوشش کردم تا در اواسط سال ۱۹۸۵ استراتژی خویس را بازنگری نمایم، زیرا تلاش های ما در مورد دور نگهداشتن دشمن از مناطق سرحدی به شکست انجامید و تلفات زیادی را متحمل شدیم. ما نتوانستیم شهر خوست را تصرف نماییم. قوماندانان شوروی ابتکار عمل را از دست ما ربودند. من ساعات طولانی نقشه افغانستان را مورد مطالعه قرار داده در جستجوی

راه ها و طرقی بودم که با به کار گیری آن بتوانیم جنگ را دوباره به بهترین وجه ادامه دهیم. نتیجه گیری کلی من این بود که شوروی ها نتوانستند با وجود جنگ های شدید در مناطق سرحدی شکست سختی بر ما وارد آورند.

به باور من هدف آنها از این حمله این بود تا ما مجبور شویم بر سایر مناطق افغانستان فشار خویش را کمتر سازیم. به صورت مشخص با وارد آوردن ضربه بر پایگاه های ما در شرق و جنوب علی خیل و ژوره، آنها خواستند تا راه های اکمالاتی ما را به استقامت کابل مختل سازند. هم چنان بنا به برداشت من در استراتژی اساسی ما نواقصی موجود نبود؛ زیرا ما با تمام امکانات کابل را تحت فشار قرار داده بودیم و آن طرف دریای آمو نیز عملیات ما در جریان بود. بر علاوه من منتظر حملات قوای شوروی و افغان بر پایگاه های سرحدی بودم و این دلالت بر آن داشت که ما در جاهای دیگر پیروزی هایی بدست آورده بودیم. البته تحلیل همه جانبه آن قابل بحث بیشتر است. سر انجام من تصمیم گرفتم که در صورت حملات مشابه بر ژوره و یا علی خیل هیچگاه نباید اجازه دهم تا به استقامت پاکستان عقب نشینی صورت گیرد. بلکه باید تا آخرین رمق به جنگ ادامه داده شود و مطابق اصول تکتیکی دفاع صورت گیرد، اگر چه این شیوه با اصول عام جنگ های چریکی در تضاد قرار داشت. عده یی از کارکنان من، صدور این نوع قرار را عمل اشتباه آمیز دانستند، زیرا پیشبرد جنگ از موضع ثابت با نیروهایی که از لحاظ هوایی در برتری کامل قرار دارند، باعث شکست و وارد شدن تلفات زیاد بر مجاهدین میگردید. باوجودی که استدلال آنها برای من نیز قابل قبول بود؛ اما سیر حوادث و عوامل دیگری منافی این استدلال بود؛ زیرا گفته اند که: «جنگ هنر است، نه علم»

من در اتخاذ این تصمیم مهمتر از همه به این مطلب توجه داشتم که تقریباً شصت فیصد اکمالات مجاهدین از مناطق همجوار این پایگاه ها صورت می گرفت. لذا باید با تمام قدرت تلاش میکردیم که این مناطق در تصرف ما باقی میماند. اگر دشمن برای مدت طولانی در این مناطق مسلط میگردید، این به مفهوم قطع شدن شریان اکمالاتی ما بود. چون این مناطق برای امنیت

حملات خرس

ما [پاکستان. مترجم] "ارزش حیاتی" داشت لذا به هر قیمتی که میشد باید دفاع از آن صورت میگرفت.

موجودیت این پایگاه ها در ناحیه سرحد، به معنی محدود ساختن منطقه جنگ، توسط کشیدن سیم خاردار بود. زیرا هرگاه قوای شوروی در صدد حمله بر پاکستان میبود، یکی از دو مسیر ومعبرحمله، همین استقامت دانسته میشد. لذا موجودیت پایگاه ها ومواضع قوی مجاهدین در این مناطق مانع حرکت سریع و وسیع آنها شده با وارد شدن تلفات برآنان، قوای پاکستان موقع می یافت تا خودرا برای دفاع آماده سازد.

پس از دو سه ماه تلاش توانستم تا موافقه جنرال اختر و رئیس جمهور ضیاء را در مورد پلان ترتیب داده شده اخذ نمایم. بعد از تائید رئیس جمهور در ماه سپتمبر - اکتوبر از علی خیل و ژوره بازدید کردم تا تدابیر ضروری و ایجاد پایگاه های دفاعی را از نزدیک ارزیابی نمایم.

اولین سفرم به علی خیل با همراهی نمایندگان کمیته نظامی حکمتیار وسیاف که مسئولیت اقدامات در آن منطقه را به عهده داشتند، صورت گرفت. منظور از باز دید این بود تا پوسته های دشمن را که در اطراف قشله علی خیل در محاصره قرار داشتند، از نزدیک مشاهده نمایم. برای اینکار با یک گروه کشفی تا فاصله دوکیلومتری قریه پیش رفتیم. بعد دوباره به عقب برگشته در فاصله چهار کیلومتری قریه از محل مرتفع مصروف ارزیابی قدرت آتشی مجاهدین شدیم که طبق پلان باید ساعت چهار عصر صورت میگرفت. در این وقت دشمن موقع آن را پیدا کرده نمیتوانست که هلیکوپترهای توپدار خودرا از جلال آباد ویا کابل برای سرکوب مجاهدین اعزام نماید. من تحت تأثیر قدرت آتشی مجاهدین قرار گرفتم که طی دو ساعت با بیش از یک هزار راکت ۱۰۷ میلیمتری، و هاوان ۸۲ میلیمتری و توپ های بی پسلنگ بر گارنیزویون علی خیل فیر کردند. بالمقابل انداخت بطریه های توپچی دشمن موثر نبود ویر محلاتی اصابت میکرد که ما در فاصله ۵۰۰ متری آن قرار داشتیم.

آن شب را در یک پایگاه مربوط سیاف سپری نمودم و دو نمونه مهمان نوازی مجاهدین را در جبهه دیدم. عده بی از قوماندانان محلی به عوض سه سرباز

پاکستانی وظیفه محافظت من را به دوش گرفتند و فردا به یکی از افراد خویش دستور دادم تا برایم یک سطل آب گرم تهیه نماید. چون سطل موجود نبود لذا آنها آب را در چایجوش گرم کردند و در ظرف پلاستیکی ریختند. این عمل سبب خجالت من شد زیرا در بین چند صد نفر، من تنها کسی بودم که از آب گرم استفاده نمودم.

ما روز دوم را نیز در موضع ترصد خویش سپری نمودیم و از آنجا حملات راکتی را بر گارنیزیون علی خیل سازماندهی نمودیم. این بار برای فریب دادن دشمن، بعد از هر ضربه راکتی برای سی دقیقه دیگر فیر نمی‌کردیم تا دشمن تصور نماید که حملات ما خاتمه یافته است؛ اما با مشاهده کوچکترین حرکت دشمن دوباره به فیر کردن ادامه میدادیم. این شیوه تقریباً تا شب ادامه یافت. حین بازگشت به پایگاه و ملاقات با بعضی از قوماندانان سیاف که از کابل آمده بودند، با معضله بزرگی مواجه شدم. آنان تقاضا داشتند تا مسئولیت این دفاع تنها برای تنظیم آنان سپرده شود.

روز بعد اطراف پایگاه مطالعه شد و با قوماندانان در مورد چگونگی مقاومت و دفع حمله مذاکره نمودم. همچنان چگونگی فرش ماین ها، محلات نصب سلاح دافع هوا، ماشیندارهای ثقیل، توپ های بی پسلگد وهاوان ها تثبیت گردید. و محلات احتمالی فرود آمدن هلیکوپترها و پیاده ساختن قوا، ماین گذاری گردید و در مورد تحت ضربه قرار دادن آن هدایات داده شد.

من هدایت دادم تا سیستم ارتباط بین تمام مواضع و محل جابه جایی و نصب سلاح ها برقرار گردد. امیدوار بودم تا قوماندانان بتوانند مجاهدین تحت امر خویش را برای ادامه جنگ آماده سازند. برای این کار دو ماه وقت تعیین شد و برای ترغیب بیشتر شان به جنگ، دادن سلاح های ثقیله را نیز به آنان وعده دادم.

فکر میکنم، توقعات و خواست های من از آنان بیشتر بود، زیرا افسران من جهت سازماندهی و رهنمایی و نظارت بر هدایات داده شده مدت بیشتری با آنان باقی ماندند و با سپری شدن دو ماه، آنان تقاضای وقت بیشتر را کردند، برای ارزیابی وضع بار دیگر مجبور شدم تا داخل افغانستان شوم. با دیدن

حملات خرس

وضع زیاد مایوس شدم. مجاهدین مواضع و خندق های ارتباط را حفر ننموده بودند، مواضع نصب ماشیندارها طور لازم سترواخفا نگر دیده بود، خیمه ها نزدیک یکدیگر برپا شده در مجموع برای دفاع تدابیر ضروری اتخاذ نشده بود. آنان به عوض حفر مواضع، برای آسایش خویش یک سلسله کانالها را احداث نموده بودند. من برای آنان اخطار جدی دادم که اگر تدابیر لازم دفاعی را اتخاذ ننمایند از ارسال سلاح ثقیل به آنان خودداری خواهم کرد.

در ژوره نیز وضع به همین شکل بود. مجاهدین با شوق زیاد با استفاده از بلدوزرها و موادمنفجره هفت تونل را در یک محل حفر نموده بودند و بر علاوه مسجد، گاراژ وسیع، دیپوی سلاح، محل جابجایی وسایل زره، مرکز کمک های طبی، استیشن رادیو، آشپزخانه، مهمان خانه و گدام های دیگری را احداث نموده بودند و جنراتور برق را برای مرکز طبی و مهمانخانه فعال ساخته بودند. حتی میتوانستند در این جا فیلم های ویدیویی را نیز تماشا نمایند. به عبارۀ دیگر آنان به عوض اتخاذ تدابیر دفاعی در مقابل دشمن، بیشتر به آماده کردن تسهیلات برای خویش پرداخته بودند و قوماندانان زیاد آرزو داشتند تا در آنجا از ژورنالیست ها و خبرنگاران پذیرایی نمایند. ولی حملات دشمن در ماه سپتمبر بر ژوره این آرزوهای آنان را به خاک مبدل کرد.

در نقشه شماره (۱۶) موقعیت دفاعی جنگ در ماه اپریل سال ۱۹۸۶ نشان داده شده است. ژوره پایگاه مستحکم مجاهدین بود که از آنجا حملات بر علیه خوست سازماندهی و به حیث مرکز تربیوی مجاهدین که در آن امکان آموزش سلاح خفیف و ثقیل نیز موجود بود، استفاده میشد. ژوره به حیث منطقه آزاد شده محسوب میگردد که گویا یک نوع دولت کوچک به شمول محاکم در آن فعال بود. وقتاً فوقتاً ژورنالیستها و نمایندگان خارجی از آنجا بازدید میکردند. ژوره تحت قومانده حقانی پنجاه ساله قد بلند، با ریش سیاه و وابسته به تنظیم خالص قرار داشت. حکمتیار، مولوی نبی و گیلانی نیز در اطراف ژوره دارای قوماندانانی بودند. تحت قومانده حقانی تقریباً چهل - پنجاه قوماندان دیگر و در حدود ده هزار مجاهد در ناحیه سرحدی از علی خیل تا ژوره فعالیت داشتند. در نقشه ذکر شده، من خط دفاعی مقدم ژوره را از ساحه ده کیلومتری دامنه کوه های سرحدی تا دشت ممتد به خوست نشان داده ام. البته گروه های کوچک دیگری نیز در اطراف آن تا خوست موجود بودند.

ما برای مدافعه هوایی ژوره، سه پایه ماشیندار آرلنکین و ماشیندار های ۱۲/۷ و ۱۴/۵ میلیمتری و راکت های SA-7 را در فاصله هفت کیلومتری بیشتر از آن جا بجا کرده بودیم. برای جلوگیری از تعرض پیاده از ماین های ضد تانک، هاوان ها، توپهای بی پسلگد و راکت سرشانه یی (RPG) استفاده میکردیم. بعضی از مواضع ما از طریق تلفون و بیسیم با یکدیگر در تماس بودند. در مجموع حقانی مسئول تکتیکی دفاع بود؛ اما در عمل هر قوماندان مکلف بود تا در ساحه خویش با جدیت بجنگد. حقانی هم چنان موضوع هماهنگی اکمالات لوژستیکی را عهده دار بود. باید گفت که در نقشه فوق تمام محلات جا به جایی سلاح ترسیم نشده صرف در کلیات محل نشان داده شده است.

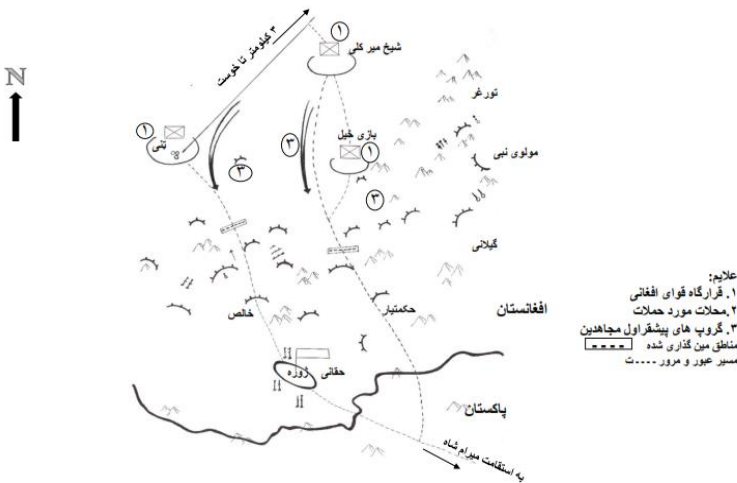
برای حفاظت پایگاه ژوره در داخل و اطراف تونل ها حدود ۴۰۰ نفر توظیف بودند که بر علاوه دیگر وظایف امور اداری را نیز پیش میبردند. در اینجا قرارگاه حقانی قرار داشت. عده یی از مجاهدین در داخل و یا اطراف تونل ها به وظایف نگهبانی میپرداختند. افراد پوسته های بیرونی در همان جا اعاشه و اباته میشدند. غذا در یک محل طبخ میشد و بعضاً در اثنای عملیات حتی در داخل پاکستان تهیه شده در اختیار قوماندانان قرار داده میشد. در اثنای شدت جنگ مجاهدین از غذای دست داشته خویش استفاده میکردند.

باوجود یکه طراحان اصلی حمله به ژوره قوای شوروی بود، اما از جمله قوای آن تنها یک کدک گارد ضربتی ۱۰۳ مستقر در دارالامان در جنگ اشتراک نموده متباقی ۱۲۰۰۰ سرباز اشتراک کننده حمله مربوط اردوی افغان بود. کنترل تکتیکی حمله را جنرال شهنواز تپی به عهده داشت. وی چهار سال بعد به حیث وزیر دفاع در مقابل دولت به کودتا دست زده و بعداً فرار کرده به مجاهدین پیوست. قوماندان عملیاتی این حمله جنرال با استعداد عبدالغفور بلوچ بود.

هدف اصلی قوای شوروی و افغانی تسخیر و کوبیدن پایگاه ژوره و اطراف آن بود و بر علاوه میخواستند تا شاهرگ اکمالاتی مجاهدین را قطع سازند. نقشه شماره (۱۷) دیده شود.

حملات خرس

این خواست، بلند پروازانه بود. زیرا در این جنگ شدید قوای تازه دم مجاهدین از پاکستان اعزام گردید. فرقه ۲۵ خوست و لوای سرحدی نمبر دو به تنهایی نمیتوانستند این جنگ را پیش ببرند و آنان به حیث قوای پیشرو به کار گرفته شده و قوای اصلی تعرض باید از محل دیگری وارد نبرد میشد. جنرال غفور برای اجرای عملیات، ماه مارچ را انتخاب نمود. قوای تحت فرمانده او مرکب بود از جزو تامهایی از فرقه هفت و هشت کابل و فرقه های دوازده گردیز و چهارده غزنی که در خوست جابجا گردیدند. سه کتدک شامل (۱۵۰۰) سرباز از لوای کوماندو و (۲۲۰۰) سرباز از قوای دیسانت شوروی توسط طیارات در ارتفاعات کوه ها در خط مقدم جبهه پیاده گردیدند. این حمله توسط قوای توپچی، دستگاه های راکت و تعداد زیاد هلیکوپترهای ترانسپورتی و جنگی حمایه میشد. سیر جنگ نشان داد که اردوی افغانستان دوباره توانایی از دست رفته خود را احیا نموده چنان عمل کرد که سه سال قبل تصور آن نمی رفت.



نقشه شماره (۱۶) مواضع دفاعی مجاهدین در زوره

هجوم همزمان با گرم شدن هوا در هفته اول ماه اپریل با حمایه حملات هوایی و قوای کوماندوی افغانی و شوروی از هلیکوپترها آغاز گردید. قوای زمینی آنها بلافاصله بعد از حرکت در نواحی جنوب خوست و تتی زیر حملات

راکتی مجاهدین قرار گرفت و حرکت آن به کندی مواجه شد. تعرض از استقامت جنوب تتی نیز در نتیجه مقاومت مجاهدین از جناح شمال کوه ژوره مختل گردید. مجاهدین صدها راکت ۱۰۷ میلیمتری را بر میدان هوایی خوست فیر نمودند تا پرواز هلیکوپترها مختل گردد. در نتیجه این اقدامات، غفور مجبور شد تا بر پلان عملیاتی خویش تجدید نظر کند و برای سازماندهی مجدد، عملیات را تا یازدهم اپریل به تعویق اندازد.

طرح نهایی او این بود تا با استفاده جسورانه از دیسانت کردن قوای کوماندو در نقاط حاکم زمینه را برای تعرض زمینی مساعد سازد و همزمان توسط قوای هوایی مواضع مجاهدین را بکوبد تا بعداً این دو قوا با هم یکجا شده و به تصفیه دشمن پردازند.

قوای تحت قومانده غفور طی ده روز تلاش نمود تا از تتی به ژوره برسد. در این ده روز جنگ به شدت ادامه داشت و مجاهدین ضربات شدید بر آنان وارد نموده ثابت ساختند که میتوانند از مواضع خود دفاع کنند. پیروزی آنها در اضمحلال لوی ۳۷ کوماندو که در عقب جبهه دیسانت شده بود مسجل گشت. از لحاظ تکنیکی دیسانت نمودن قوا در فلات و ساحه هموار عقب گاه دشمن اشتباه بزرگ بود که در نتیجه آن بخش زیاد آنها توسط افراد حقانی و گلبدین اسیر شدند. در روز روشن بیشتر از ده هلیکوپتر تقریباً ۴۰۰ نفر را دیسانت نمودند. هلیکوپترها همینکه پرواز کردند بوسیله راکت های SA-7 و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار گرفتند که سه بال آن سرنگون شد و متباقی آنان پرسونل را در بین دو موضع مجاهدین فرود آورد. فرود آوردن در چنین اراضی هموار سبب تضعیف مورال گردید و تمام آنان کشته یا اسیر شدند. هرگاه در آن زمان راکت ستینگر در اختیار ما میبود یقیناً که هیچکدام از هلیکوپترها مجال نجات نمی داشتند.

در اثر حملات شدید توپچی و قوای هوایی دشمن رابطه ژوره برای یازده روز از یازدهم الی بیست و دوم اپریل با سایر مناطق قطع گردید و طیارات دشمن چندین بار بر حریم فضایی پاکستان تعرض نمود و بر بعضی تونل ها بم های لایزری پرتاب نمود که در نتیجه آن تونل ها تخریب گردید و تعداد

حملات خرس

زیاد مجاهدین کشته شدند. حقانی نیز شدیداً مجروح گردید اما جان سالم بدر برد. از راولپندی تیلیفون های خشم آگین برایم میرسید و میگفتند که برای جلوگیری از حملات هوایی و راکتی باید به اقدامی متوصل شویم. من موضوع را به استحضار جنرال اختر رسانیده پیشنهاد کردم تا عده یی از داوطلبان پاکستانی از جمله افراد مربوط من مجهز با راکت های بلوپایپ اعزام شوند. از جمله دگروال لوژستیک من که تجربه زیاد در رشته دافع هوا داشت داوطلب این امر شد و با همراهی چند نفر دیگر و یک تورن جوان در مدت بیست و چهار ساعت به ژوره اعزام گردیدند.

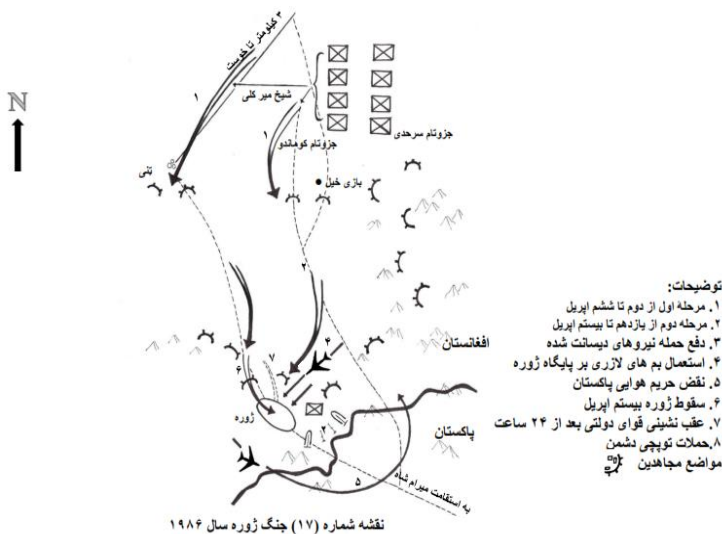
در اوایل صبح گروپ بلوپایپ بر قله یک کوه بلند شده مانند شکارچیان مرغابی در کمین ظاهر شدن طیارات دشمن بودند که با اولین حمله و انداخت آنها بر مواضع ما، راکت بلوپایپ فیر شد که بر هدف اصابت نمود و طیارات بر محل پرتاب آن ضربه وارد نمود. در نتیجه دگروال من زخمی و عده مجاهدین کشته شدند. تورن پاکستانی به فیر بلوپایپ ادامه داد و پس از سیزده فیر، وی و معاونش نیز شدیداً زخمی و چند نفر دیگر کشته شدند؛ اما بلوپایپ نتوانست طیاره را ساقط سازد. آن طور که قبلاً نوشتم ما از ابتدا مخالف کاربرد آن در جنگ بودیم و در یک مرحله بسیار حساس سبب ناکامی ما شد. یک افسر بریتانیایی که در جنگ فاکلند ناظر استعمال راکت بلوپایپ بود، اظهار داشت که این راکت تنها میتواند سبب ارعاب و وحشت پیلوت شود. در حالیکه خواست ما سقوط دادن طیاره بود نه ترساندن پیلوت.

گروپ اعزامی ما بر اساس هدایت دگروال به پاکستان مراجعت نمود و در یکی از شفاخانه های نظامی تحت تداوی قرار گرفت. چند هفته بعد من از تورن سوال کردم که چرا بعد از افشا شدن موضع فیر راکت به تغییر موضع اقدام نه نمود؟ جواب وی جالب بود. وی گفت من خواستم تا در مقابل مجاهدین خود را بزدل نشان دهم؛ زیرا آنان تحت باران مرمی نیز موضع خود را ترک نمیکردند و من نیز برای ابراز شجاعت اردوی پاکستان موضع خود را تغییر ندادم. وی مورد تقدیر رئیس جمهور قرار گرفت.

زخمی شدن حقانی باعث شد تا بی نظمی ایجاد گردیده هماهنگی و تشریک مدافعه بر هم بخورد. این امر سبب نگرانی من شد و از جنرال اجازه خواستم

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

تا از جبهه بازدید نمایم؛ وی مخالفت کرد. من نمایندگان نظامی تنظیم ها را احضار کرده هدایت دادم تا آنان شخصاً به صورت عاجل به ژوره رفته و میدان هوایی خوست و سایر مواضع دشمن را از جناحین و عقب مورد حمله قرار دهند. شدت جنگ به اندازه بود که میل های ماشیندارها فرسوده گشت و در بعضی جاها به جنگ تن به تن انجامید.



باردیگر از جنرال اختر اجازه خواستم تا از سرحد بازدید نمایم؛ زیرا میدانستم که بودن من میتواند تا اندازه بی در هماهنگی و تشریک مساعی عملیات موثر واقع میشود. دشمن در فاصله سه کیلومتری سرحد قرار داشت و حتی ما تشویش داشتیم که مبادا از سرحد عبور نماید. جنرال اختر به من اجازه داد مشروط بر اینکه داخل افغانستان نشوم. با رسیدن من به میرامشاه، ژوره سقوط کرد و به دست دشمن افتاد. قوای شوروی و افغان تونل ها و استحکامات آنجا را کاملاً تخریب نمودند. مجاهدین باوجودی که با شدت تمام جنگیدند و تمام انواع اسلحه و مهمات را بکار بردند اما سرانجام مجبور به عقب نشینی شدند.

حملات خرس

در میرامشاه با حکمتیار وخالص که برای همین منظور آمده بودند ملاقات کردم. بر اساس اطلاعات من، باوجودی که عده بی از مجاهدین در مواضع خود قرارداشتند و تمام پایگاه ها سقوط نکرده بود اما وضع بسیار مایوس کننده بود. حکمتیار و عده داد تا برای تقویت پایگاه تنظیم خویش همان شب افراد کمی اعزام نماید. من برای ارزیابی بهتر وضع به محل مناسب که امکان ترصد ساحه را داشت رفتم تا حرکات دشمن را در اطراف ژوره مشاهده کنم. با استفاده از دوربین دریافتم که دشمن ژوره را ترک نموده است. باعجله برگشتم و موضوع را با حقانی که نسبی بهبود یافته بود مطرح کردم. او یکی از قوماندانان خویش را توظیف نمود تا از طرف شب از منطقه بازدید کند و گزارش دهد.

در طول شب من شاهد حرکت قطار راکت های ۱۰۷ میلیمتری بودم که اول تصور کردم واحد های عقبی دشمن است؛ اما دریافتم که افراد مربوط حکمتیار بود. افراد سایر تنظیم ها نیز رسیدند وچنان معلوم میشد که شکستی صورت نگرفته و بعد از چهل و هشت ساعت ژوره دوبار تصرف گردید.

رژیم کابل پیروزی ژوره را با جشن مجلل تجلیل کرد ودر اخبار از منهدم ساختن صدها دیپو، استحکامات و به دست آوردن هزاران میل سلاح و مین و ملیونها فیر مرمی گزارش میدادند. آنان مدعی بودند که گویا از طرف ما ۲۰۰۰ کشته و چهار هزار نفر زخمی گردیده است. در این ارقام، مبالغه موجود بود زیرا در مجموع در ژوره سه نفر مجاهد کشته شدند وچندین لاری با سلاح و مهمات از بین برده شده بود. اگرچه ژوره سقوط نمود اما چندین پایگاه دیگر سالم باقی ماند. دشمن بعد از چند ساعت عقب نشینی و به خوست مراجعت کرد و نتوانست در مورد نگهداری محلات تصرف شده اقدام نماید. ما سیزده هلیکوپتر و طیاره دشمن را سرنگون کردیم و ۱۰۰ نظامی افغان اسیر و ۱۵۰۰ تن آنان کشته و زخمی گردیدند.

از اینکه ما از اصول جنگ چریکی عدول نموده ژوره را به حیث پایگاه دفاعی مبدل ساخته بودیم، مورد انتقاد قرار گرفتیم. آن طور که من قبلاً گفتم منظور ما از تبدیل کردن ژوره و علی خیل به حیث پایگاه مستحکم دفاعی برای ادامه جنگ و به حیث پایگاه های عمده اکمالاتی و لوژستیکی بود و بعد از این جنگ نیز دوباره آنرا بازسازی وفعال نمودیم. چنانچه یک سال بعد

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

زمانی که چارلس ولسن را برای دیدن آن همراهی نمودم وی زیاد تحت تأثیر قرار گرفت. از نظر من پایگاه ژوره جزء مهمی از ستراتیژی نظامی مجاهدین بود.

با این همه، من مدعی نیستم که ما شکست هایی را متحمل نشده ایم. ضرباتی بر ما وارد شد و شکست های تکتیکی خوردیم اما شدت آن به آن اندازه نبود که در باره آن تبلیغ کردند. باید گفت که هرگاه به دو اصل عمده توجه بیشتر میشد، احتمال تلفات کمتر میبود. هرگاه در مورد احداث استحکامات ژوره توجه بیشتر صورت میگرفت، پوشش مناسب و مطمئن در نظر گرفته میشد، کانالها قبلاً حفر میگردید و مهمتر از همه ایالات متحده امریکا و دولت پاکستان سلاح مؤثر ضدهوایی در اختیار ما قرار میداد، ما میتوانستیم به درستی از ژوره دفاع کنیم. من در این مورد هیچگونه شک ندارم.

استینگر یا سلاح حیرت انگیز در مقابل هلیکوپتر

"طیارات وسیله مؤثر تحت تأثیر قرار دادن روحیات مردم است، زیرا سبب ایجاد ترس شده اعصاب را مختل میسازد؛ اما سبب کشتن زیاد مردم نمی‌گردد"

تورن تام وینترینگهام، آموزگار جنگهای چریگی بریتانیا. ۱۹۳۹

بعد از ظهر روز ۲۵ سپتمبر ۱۹۸۶ به تعداد سی و پنج مجاهد با استفاده از عوارض اراضی و در پناه بوته زار ها خود را به فاصله یک و نیم کیلومتری شمال شرق تپه های مجاور میدان هوایی جلال آباد رسانیدند. آنان برای مدت سه ساعت در عمق ساحه امنیتی دشمن بدون آنکه کشف شوند، قرار داشتند. قوماندان غفار به خوبی میتوانست سربازان موجود در پوسته های امنیتی را ببیند. در اطراف پوسته ها چند تانک وزره پوش داخل موضع بودند. او خلاف دستور العمل تا فاصله حدمکن پیش رفت. وی منطقه را خوب بلد بود و حتی میتوانست از طرف روز نیز از این محل برای فیر راکت استفاده کند.

من شخصاً قوماندان غفار را با یک نفر دیگر به نام درویش برای اجرای این عملیات ها انتخاب نموده بودم. درویش باید وظیفه مشابه را در نزدیکی کابل انجام میداد. ما برای این لحظه، چهار سال انتظار کشیدیم تا با حریف منفور خویش در شرایط مساوی قرارگیریم. این دو قوماندان وظیفه داشتند تا هلیکوپتر و هواپیماهای دشمن را توسط راکت استینگر امریکایی سرنگون سازند. هردو قوماندان برای این وظیفه از همان اول در رقابت قرار گرفتند. آنان حین آموزش استعمال استینگر در مورد اینکه کی اول در سقوط دادن موفق خواهد شد باهم شرط بسته بودند. من نیز آنان را مورد تشویق قرار

دادم. بعد از ختم آموزش، درویش را دوزخ بیشتر از دیگران مرخص نمودم زیرا فاصله تا کابل بیشتر بود. با وصول استینگر جنگ وارد مرحله تازه شد زیرا مجاهدین بعد از سال ها انتظار اسلحه مؤثر ضد هوایی را به دست آوردند که میتوانستند با دشمن مقابله نمایند.

سرانجام ساعت سه بعد از ظهر انتظار آنان به پایان رسید. در حالی که همه چشم به آسمان دوخته بودند، هشت فروند هلیکوپتر توپدار (Mi-24 Hind) را که دشمن آنان بود، مشاهده کردند که یکی بعد از دیگری در صدد فرود آمدن بودند. گروپ غفار دارای سه فیر راکت ستینگر بود که هر سه برای فیر بر روی شانه ها آماده پرتاب بود. مجاهد دیگر در حالت هیجانی با کمره ویدیویی آماده فیلمبرداری از صحنه فیر بود. هر سه گروپ با فاصله از یکدیگر به صورت متلی قرار گرفته بودند؛ زیرا معلوم نبود که هلیکوپترها از کدام استقامت نشست خواهند کرد. هر گروپ شامل سه نفر بود که یک نفر مسئول پرتاب بود و دوفنر دیگر باید بعد از پرتاب، به سرعت راکت دیگر را آماده فیر میساختند.

با وجودی که ساحه انداخت استینگر ۱۵۰۰۰ فت است؛ اما غفار برای اطمینان خاطر به نزدیکترین ساحه خود را رسانده بود. این لحظه بی بود که میبایست در سطح جهان اولین راکت بسیار پیشرفته ساخت غرب که از سر شانه پرتاب و توسط یک نفر انتقال داده میشد، بر علیه دشمن مورد استفاده قرار میگرفت. راکت استینگر برای بار نخست در سال ۱۹۸۱ در تطبیقات نظامی در آلمان و سال بعد توسط فرقه هوایی نمبر ۲ ایالات متحده امریکا طور آزمایشی استعمال شده بود. حین تجاوز نظامی امریکا بر جزیره گرینادا در سال، ۱۹۸۳ نیز راکت های استینگر انتقال؛ اما به کار برده نشده بود. راکت استینگر، شعله مادون قرمز داشته و حرارت هوا پیمار را ردیابی و تعقیب نموده توانایی آنرا دارد که هوا پیمای جت را در ارتفاع کم و سرعت هر چند زیاد حتی اگر به طور مستقیم به استقامت فیر کننده باشد، سقوط دهد. کلاهک انفجاری این راکت مطمئن و مصنئون است و زمانی که راکت هدف را دریابد هیچ منبع حرارتی و فشنگ نمیتواند سبب انحراف آن گردد. تنها در صورت بیرون شدن هدف از ساحه انداخت مؤثر آن، ویا فیر بیش از حد فشنگ ها

ستینگر

که تفکیک هدف اصلی را دشوار میسازد، ممکن هدف را از بین برده نتواند. اینبار هیچ کدام از هلیکوپترها فشنگ را فیر نمی نمود لذا زمینه مساعد و غافل گیرانه برای پرتاب فراهم گردید.

هر عضو گروه غفار باید هدفی را انتخاب کند و منتظر فرمانده وی باشند تا راکت‌ها همزمان فیر نشوند. شکل پرتاب راکت بسیار ساده بود، طوری که فیر کننده آنرا بر شانه خویش جابه جا میکرد و به استقامت هدف توجیه مینمود. بعد از فیر راکت، لوله خالی باقی می ماند که غیر قابل استفاده است؛ اما من دستور داده بودم تا آنرا دوباره مسترد نمایند تا از یکطرف به دست دشمن نیفتد و از طرف دیگر اثبات کننده این باشد که راکت فیر شده و فروخته نشده است. بدون تحویل دادن این تیوب، راکت دیگر در اختیار قوماندان قرار داده نمیشد. سه فیر کننده هدف خود را انتخاب کرده از آله اتومات IFF (شناسایی دوست و دشمن) آواز مخصوص بلند شد. هرگاه هدف در ساحه مؤثر راکت قرار نداشته باشد، این آواز بلند نمیگردد. استینگر بعد از فشردن ماشه با سرعت ۱۲۰۰ کیلومتر در ساعت به تعقیب حرارت بیرون شده از هدف میبرد. فیر کننده ضرورت ندارد اجراء دیگری را برای کنترل آن ادامه دهد. وی میتواند راکت دیگری را تعبیه و یا خود را مخفی نماید. زمانی که هلیکوپترها به فاصله ۶۰۰ فوت از سطح زمین رسیدند، با گفتن فرمانده "اور/ آتش" و الله اکبر توسط غفار سه راکت فیر شد که دوی آن بر هدف اصابت کرد و راکت سومی در فاصله چند متری فیر کننده بدون اینکه منفجر شود، سقوط نمود. دو هلیکوپتر منفجر گردیدند. فیر کنندگان بار دیگر دو راکت را تعبیه و فیر کردند که یکی از آنها به هدف خورد و دیگری خساره به هلیکوپتر وارد کرد و به این ترتیب با پنج فیر راکت سه نفر کشته شده و مجاهدین زیاد خوشحال شدند.

فیلمبردار با عجله و هیجان مصروف فیلمبرداری بود و این سو و آنسو تلاش داشت تا صحنه‌ها را ثبت نماید؛ اما نسبت عجله زیاد اکثر صحنه‌ها نامطلوب و سیاه در حالیکه آسمان یا زمین و سنگ‌ها را نشان میداد فیلمبرداری گردیده بود. تنها یک صحنه جالب که هلیکوپتر را در حال سوختن نشان میداد وجود داشت که آن قسمت برای رئیس جمهور ریگن نشان داده شد و اولین میله خالی استینگر فیر شده نیز به حیث تحفه مناسب به (سی.آی.ای) اهدا شد.

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

این روز خاطره انگیز و فراموش ناشدنی بود و غفار نیز برنده شرط و مشهور شد و بعد ها تقریباً ده هلیکوپتر و هواپیما را سر نگون کرد. من او را نزد جنرال اختر بردم تا پاداش ها و تحایف را به دست آورد.

رقیب او درویش نیز وظایف محوله را به خوبی انجام داد. برای وی توصیه شده بود تا بیش از حد به ساحه میدان نزدیک نشود؛ اما باید ساحه خطر نوی را مورد ترصد قرار داده، هواپیماهای دشمن را در میدان هوایی کابل سرنگون سازد. من برای وی هدایت داده بودم تا از طرف شب به میدان هوایی نزدیک شود و طیاره ترانسپورتی شوروی را مورد هدف قرار دهد؛ اما وی بی حوصله شده بر یک طیاره جت فیر نمود که به هدف اصابت ننمود و دو راکت دیگر را نیز پرتاب کرد که به هدف نخورد. وی چون دستور العمل ها و دایات را طور دقیق انجام نداده بود به پاکستان احضار و بار دیگر شامل کورس شد. باوجودی که بار دوم احضار شدن به کورس اهانت دانسته میشد اما وی آنرا قبول کرد و بعد از مراجعت به افغانستان توانست دوهدف را از بین ببرد.

گروپ غفار بعد از جمع آوری میله های راکت و نابودی راکت فیر نشده در حالیکه ساحه تحت آتش و بمبارد قرار داشت پس از یک ساعت به پایگاه خویش مراجعت نمودند.

در جلال آباد عکس العمل فوری نشان داده نشد، تنها میدان برای یک ماه مسدود بود و بعد از آن در شیوه و تخنیک نشست و پرواز تغییرات زیادی به میان آمد. طوری که کوشش میشد تا هلیکوپترها به جای طی نمودن دوره های طولانی و طور تدریجی، آنأ و دریک ساحه تنگ با فیر کردن فشنگ های زیاد فرود آیند.

غفار و درویش هر دو وابسته به تنظیم حکمتیار بودند و در دور دوم کورس دو قوماندان خالص، محمود از جلال آباد و ارسلا از کابل تحت آموزش قرار داده شدند. هر دوی آنها خدمات خوبی را برای ما انجام دادند و افسران من نیز از صداقت آنان تائید میکردند. راکت های ستینگر در اختیار آنان نیز قرار داده شد که موفقانه آن را استعمال نمودند.

ستینگر

محمود بعدها افشاگری های زیاد نمود. وی خلاف هدایت ما، بعد از استعمال یک فیر استینگر در بند سروبی با یک ژورنالیست خارجی مصاحبه کرد و از استفاده استینگر بر علیه قوای شوروی خبر داد. او همچنان اطلاعات بسیار محرمانه را از جمله محل تدویر کورس و جزئیات هدایات و اوامر مرا و اینکه بعد از هر فیر استینگر دوفیر دیگر برای شخص پاداش داده میشود، افشا نمود و عکس یک مجاهد را حین حمل راکت استینگر در اختیار خبرنگار قرار داد.

این عمل وی ما را بسیار عصبانی ساخت؛ زیرا او اصول امنیتی را نقض نموده بود. اما در مورد ادامه کار ما که سرانجام سلاح مؤثر را برای ختم جنگ به دست آورده بودیم، تأثیر وارد نکرد. حتی باعث ایجاد شور شعف در بین مجاهدین شد و تنظیم ها بر من فشار وارد کردند تا برای هریک سهیمه بدهم. داشتن ستینگر نمادی بود برای ارزش و حیثیت قوماندان. بر اساس نتیجه گیری من، استعمال استینگر در مدت چهار سال کارم در (آی. اس آی) چرخش بزرگی را در جنگ و تناسب قوا به وجود آورد. بدان که در نتیجه بعضی از عوامل از جمله اقدامات سیاستمداران پاکستانی و امریکایی در رسیدن آن تأخیر زیادی صورت میگرفت.

ما زیاد آرزو داشتیم تا اولین قربانیان استینگر هلیکوپترهای توپدار (MIL Mi-24) باشد که دشمن عمده ما در اثنای بمبارد و کشتن اهالی غیر نظامی بود. این هلیکوپتر نیرومند برای حمله سریع توسط شوروی ها طراحی شده بود که از قدرت آتش زیاد برخوردار بود و میتوانست در یک دقیقه برابر هشت نفر آتش نماید و معادل هلیکوپتر (Black Hawk) امریکایی بود. در قسمت زیر بالهای آن دستگاه پرتاب راکت ویا بم وجود داشت که قدرت پرتاب ۱۲۸ راکت و یا چهار بم ناپالم و توپ آن توان فیر یک هزار مرمی را در یک دقیقه داشت. در مدت یکسال مدل Hind D آن با زره نیرومند که قسمت تحتانی کابین پیلوت را پوشانده بود وارد میدان شد و در مقابل هر نوع مرمی مقاوم و با داشتن ارتفاع ۵۰۰۰ فوت از دسترسی راکت های SA-7 و SAM ما مصئون بود. در ارتفاع کم نیز فیر فشنگ ها سبب انحراف راکت های ما میشد. جزئیات تخنیکی این هلیکوپتر بسیار محرم بود و زمانی یک مجله امریکایی نوشت که برای اختطاف کننده Mi-24 یک میلیون دالر جایزه

داده میشود. من در مورد تسلیمی دوفروند این نوع هلیکوپتر قبلاً نوشتم اما جایزه آن را بدست نه آوردیم.

قبل از اینکه استینگر در اختیار ما قرار گیرد، ما توانسته بودیم چند هلیکوپتر توپدار را با استفاده از تکنیک های گوناگون چون انداختن از فاصله نزدیک و یاهم فیر نمودن از نقاط مرتفع دره، سقوط دهیم. حتی زمانی توسط راکت ضد تانک RPG-7 نیز بر آن فیر میکردیم که در این حالت پیلوت حین احساس خطر به سرعت ارتفاع میگرفت.

یکی از دستاوردهای بزرگ ما قبل از رسیدن استینگر، سرنگون ساختن هواپیمای میگ ۲۱ در سال ۱۹۸۵ بود که پیلوت آن یک جنرال شوروی و از قندهار به استقامت شیندند در حال پرواز بود. ما توسط راکت SA-7 آن را سرنگون کردیم؛ اما پیلوت آن نجات یافت و توسط مجاهدین بدون آن که به موقف وی پی ببرند، اسیر گردید. قوای شوروی با شدت زیاد با ده ها فروند هواپیما در جستجوی وی برآمدند و مجاهدین از ترس حملات انتقامجویانه اسیر را به قتل رسانیدند و بعد از مدتی پی بردند که وی جنرال قوای هوایی شوروی بود. پراشوت وی را به پاکستان آوردند که به حیث یادگار با ارزش پیروزی های پاکستان نگهداری میشود.

عمله هلیکوپتر (MI-24) عبارت بود از پیلوت، معاون پیلوت که در عقب پیلوت قرار داشت و همزمان وظیفه انداختن را نیز عهده دار بود و بود انجنیر که جای آن در کابین با سایر افراد بود.

قوای شوروی از صدها فروند هلیکوپتر برای امور ترانسپورتی و کشفیاتی استفاده مینمودند که عمدتاً هلیکوپترهای (Hind D) در میدانهای هوایی بگرام، شیندند، جلال آباد و کندز جابجا گردیده بود. هواپیماها و هلیکوپترهای قوای هوایی افغانستان عمدتاً در میدان هوایی کابل و یک گروپ آن در جلال آباد قرار داشت. بنابر ملحوظات امنیتی در هر پرواز یک نفر عامل شوروی و یا کارمند خاد جز راکبین بود که نحوه اجرای عملیات را نیز تحت نظر داشت. بعد از رسیدن استینگر و شدت جنگ عده یی از پیلوتهای هلیکوپتر به اجرای وظایف و حملات بر محلات مسکونی خودداری مینمودند. قوای

ستینگر

شوروی پیلوتان افغان را به اجرای وظائف خطرناک توظیف میکرد و آنان هم مهمات خویش را در ساحات دور از اهداف تعیین شده فیر میکردند و از اجرای موفقیت آمیز وظیفه گزارش میدادند. فضای بی اعتمادی بین آنان به میان آمده بود که ما از طریق مکالمات رادیویی صحبت های آنان را میشنیدیم.

باوجود این همه، هلیکوپترهای افغانی و شوروی تقریباً همیشه طور مشترک پرواز میکردند و به عملیات میپرداختند. در اوایل جنگ، هلیکوپترها به غرض مشایعت و تأمین امنیت قطارها گاهی در شروع و گاهی هم در ختم قطار پرواز میکردند. در صورتیکه قطار از اهمیت زیاد برخوردار نمیبود، صرف در صورت ضرورت و احساس خطر، حمایه هلیکوپترها مطالبه میگردید. هلیکوپترهای توپدار نقش مهم در جریان عملیات و حمایه قوای زمینی و جا به جایی قوا در مواضع دور افتاده ایفا میکردند و مهمترین وظیفه آنها تجسس و نابودی افراد بود که سبب شهرت زیاد شان گردید.

حمله سال ۱۹۸۲ بر قریه روگیان که در هشت کیلومتری شمال غرب علی خیل قرار دارد، در نوع خود از حملات نمونه قوای شوروی حساب میگردد. این قریه در حدود ۸۰۰ باشنده داشت که وظیفه آنان زراعت گندم و جواری در بین دره تنگ و باریک بود. منازل آنان در هر دو طرف دامنه کوه قرار داشت و از خشت اعمار شده بود. مردم این قریه از جمله حامیان مجاهدین بودند. حوالی ساعت ۹ صبح درحالی که مردم مصروف کارروزمره بودند، شش فروند هلیکوپتر توپدار در دره مشاهده شد که دو فروند اولی از ارتفاع ۲۰۰۰ فوت بر قریه راکت فیر میکردند و چهارفروند دیگر نیز تقریباً به مدت دو ساعت به فیر ادامه دادند. در نتیجه عده زیادی از اهالی کشته و زخمی گردیده و عده از جوانان به کوه فرار نمودند. اطفال و زنان در زیرسنگها مخفی شده بودند که عده از آنها از ترس و وحشت و خونریزی جان دادند. برای دفاع دره هیچ نوع سلاح ضد هوایی موجود نبود و تعداد مجاهدین نیز در زمان حمله بسیار کم بود و پناهگاه هایی هم وجود نداشت.

مرحله بعدی عملیات از استقامت علی خیل با شرکت ۲۰۰ نفر قوای پیاده مجهز با تانک و زرهپوش و هاوان آغاز شد و قوا در چندصد متری قریه

متوقف گردید. قوا در اول به شکل زنجیر وسعت یافت و بعد تیراندازی و پرتاب مرمی هاوان بر قریه صورت گرفت. بعد از یک و نیم ساعت آتشباری متوقف شده به جستجو و تلاشی قریه پرداختند. یک افسر افغان ذریعه لودسپیکر از مردم خواستند تا از منازل و مخفی گاه ها بیرون شوند. تاختم روز به مجروحین توجه نشده و سربازان بر منازل فیر کرده عده بی را دستگیر کردند و غرض تحقیقات بعدی با خود بردند.

با اجرای این عملیات، قریه راگیان برای همیشه تخلیه شد و از بین رفت؛ زیرا دوصد نفر که مجروح و زنده باقی مانده بودند توسط اسپ و قاطر ویا به واسطه چارپایی و با تحمل دشواری های زیاد بعد از ده ساعت به شفاخانه پاره چینار رسیدند. زنان خوشبخت بودند که تنها با چند سیلی و ضربه نجات یافته مورد تجاوز قرار نگرفته بودند. سربازان شوروی در موجودیت قوای افغانی از خشونت و تجاوز خودداری میکردند. اما در محل دیگری قوای شوروی سه دختر را در هلیکوپتر با خود برده مورد تجاوز قرار دادند و بعد آنها را رها کردند که تا هنوز زنده هستند. عملیات قریه راگیان نمونهء روش زمین سوخته بود که توسط قوای شوروی عملی شد. قوای شوروی تلاش نمیکرد تا دل مردم را به دست آورد، بلکه برعکس به کشتار و ویرانی پرداخته مردم را آواره میساختند. با این شیوه آنان میخواستند تا مردم از حمایه مجاهدین خودداری کنند و از جانب دیگر با سیل پناهندگان بر پاکستان نیز فشار وارد نمایند. باید اعتراف نمایم که در این امر تا اندازه بی موفق هم بودند. ما در سال ۱۹۸۲-۱۹۸۳ اگر استینگر میداشتیم، میتوانستیم زندگی تعداد زیادی از غیرنظامیان را نجات دهیم.

عوامل سیاسی برای شش سال مانع آن میشد تا ما به سلاح استینگر دسترسی پیدا کنیم. من از اوایل روزهای کارم در (آی.اس.آی) تلاش نمودم تا برای مجاهدین راکت استینگر را به دست آورم. در سال ۱۹۸۴ در راولپندی حین ملاقات با هیئت کنگره امریکا که مسئولیت مشوره دهی در امور مربوط به جنگ را به کنگره داشت، یک عضو هیئت نظر مرا در مورد سلاح مؤثر ضدهوایی بر علیه قوای شوروی خواست که من بلافاصله جواب دادم "استینگر". آنان بعداً در سفارت از آمر نمایندگی (سی.آی.آی) سوال نمودند

ستینگر

که چرا باوجود تقاضاهای مکرر دگروال یوسف، راکت استینگر در اختیار مجاهدین قرار داده نمیشود؟ نماینده (سی.آی.ای) گفته بود که دولت پاکستان مخالف آن است. اما این تنها یک بخش واقعیت بود زیرا دولت امریکا نیز چنین موضعگیری داشت و من سهواً موضوع بسیار حساس را مطرح کرده بودم.

مسئول نمایندگی (سی.آی.ای) بلافاصله با من تماس گرفته اعتراض نمود که گویا من مدعی شده ام که آن نمایندگی مخالف تهیه استینگر است، در حالی که من آگاهی داشتم که دولت ما نیز در این ممانعت نقش داشت. من در آن زمان بدون درک نزاکت های سیاسی، معضله بزرگی را مطرح نموده بودم لذا در همان شب موضوع را باجنرال اختر در میان گذاشته توضیح دادم که من از علل و ملحوظات سیاسی برای عدم پذیرش ستینگر آگاهی نداشتم و صرف براساس برداشت های نظامی و مسلکی خویش این موضوع را طرح کرده ام. جنرال اختر برای توضیح مطلب بدون اشتراک من با هیئت مذاکراتی انجام داد.

همه میدانستند که ستینگر سلاح موثری است که توسط آن یکفر پیاده نظام میتواند هواپیمایی را سرنگون سازد و نقش پاکستان در آن، بر اهمیتش بیشتر می افزود. به تازه گی ها استینگر به حیث مؤثر ترین سلاح در اختیار قوای نظامی امریکا قرار داده شده بود و تلاش میشد تا تکنولوژی آن کاملاً مخفی نگهداری شود. جنرال ضیاء تا سال ۱۹۸۶ فکر میکرد که با دادن استینگر به مجاهدین، پالیسی معمول و پذیرفته شده دادن سلاح به مجاهدین که همه تولید کشورهای کمونیستی بود، نقض گردیده و نقش پاکستان دیر یازود افشا میشد و پاکستان نمیتوانست از پشتیبانی جهاد انکار نماید. وی باوجودکه به صورت علنی اعتراف نمیکرد؛ اما از دسترسی سازمانهای تروریستی به این سلاح تشویش و ترس داشت که مبادا هواپیمای خودش توسط آن سرنگون گردد. او دشمنان زیادی داشت و آنان قبلاً تلاشهایی برای سرنگونی هواپیمای او انجام داده بودند. سیر حوادث نشان داد که تشویش او به جای بود زیرا او سر انجام در نتیجه یک عمل تروریستی در هواپیما، با وجودی که در آن از استینگر استفاده نشد، به قتل رسید.

از آنجایی که تشویش پاکستان در مورد خطر دسترسی تروریستان به استیونگر در انطباق بانگرانی مشابه امریکایی ها بود، کارمند (سی.ای.ای) نمی توانست در مورد توضیح بدهد. امریکایی ها تشویش داشتند که احتمال آن وجود دارد که از مجرای مجاهدین سلاح استیونگر در اختیار خاد قرار گیرد و یا کدام مجاهد آن را بالای سازمان های تروریستی دیگر به فروش برساند؛ زیرا فروش یک میل استیونگر میتواند تمام زندگی او را تأمین نماید. امریکایی ها همچنان تشویش داشتند که مبادا تکنولوژی بسیار پیشرفته آنان در اختیار شوروی قرار گیرد. امریکایی ها در مورد ایران نیز تشویش مشابه داشتند، چنانچه بعد از اینکه در سال ۱۹۸۷ این راکت به دست شوروی و ایران افتاد، آنان ترس داشتند که مبادا بر علیه خودشان استعمال گردد.

من در سال ۱۹۸۵ به این نتیجه رسیدم که استیونگر مؤثرترین وسیله شکست دادن شوروی است و باربار در مورد ضرورت سلاح مؤثر ضد هوایی پافشاری نموده بودم اما به عوض آن راکت ارلینکن و سپس بلوپایپ در اختیار ما قرار داده شد. مقامات امریکایی و پاکستان هر دو در برابر اصرار من گفتند که «آیا شما میتوانید تضمین کنید که این سلاح به دست شوروی نخواهد افتید و یا سازمان تروریستی از آن بر علیه هواپیمای رئیس جمهور استفاده خواهند کرد؟». واضح است که من نمیتوانستم چنین تضمینی را ارائه نمایم. زیرا قبلاً یک میل راکت استیونگر از یک پایگاه امریکایی در آلمان غرب به سرقت رفته بود. به هر صورت بدون موجودیت استیونگر، روحیه مجاهدین کاملاً ضعیف گردیده بود.

در گرماگرم شدت جنگ و از دست دادن پایگاه ژوره و پیروزی های قوای افغانی و شوروی در اطراف علی خیل، افکار تازه یی در ذهن خطور کرد، از جمله: باوجودکه مخالف موجودیت پایگاه های ثابت بودم اما نتیجه گیری نمودم که در صورت موجودیت استیونگر میتوان شکست ها را جبران کرد و توازن قوا را در میدان جنگ به کمک استیونگر تغییر داد. چنانچه جنگی که در سال ۱۹۸۶ در امتداد مرز پاکستان به وقوع پیوست همه را دچار وحشت ساخت و در نتیجه با فراموش کردن خطرات احتمالی استیونگر، خواست ما را قبول کردند. من همزمان با استفاده از موقع به جنرال اختر و (سی. ای. ای)

ستینگر

موضوع استینگر را بار دیگر طرح کردم و همچنان با تحلیل گران امریکایی که میگفتند مجاهدین توان رویارویی بیشتری را با امکانات موجود ندارند همنا شدیم. زیرا مجاهدین به کمبود نیروی انسانی مواجه بودند و هم از جنگ دلزده و خسته شده بودند. جوانان تازه کمتر به صفوف جهاد میپیوستند. آنان برای جبران این کمبود مهمات بیشتر را در اختیار ما قرار دادند و سپس رئیس جمهور موافقت نمود و راکت های بیشمار استینگر در اختیار ما قرار گرفت.

ما بار دیگر اصرار ورزیدیم که امریکایی ها نخست باید آموزگاران ما را در مورد استینگر تحت تربیه قرار دهند و بعد آموزش آن برای مجاهدین، از طرف آموزگاران پاکستانی صورت گیرد. تلاش ما به نتیجه رسید و اولین گروه آموزگاران ما در ماه جون ۱۹۸۶ عازم امریکا گردیدند. به تعقیب آن ما در کمپ اوچره راولپندی کورس اختصاصی استینگر را با مدل آن دایر نمودیم که در آن تمام پروسه یاد گیری به جز از پرتاب حقیقی آن که در افغانستان صورت گرفت، ادامه داشت.

مشکل عمده ما این بود که برای بیست نفر تجهیزات آموزشی موجود بود و ما میتوانستیم تنها همزمان، بیست نفر را تحت آموزش قرار دهیم. امریکایی ها موافقت کرده بودند که سالانه ۲۵۰ دستگاه پرتاب راکت و ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ فیر راکت استینگر را در اختیار ما قرار دهند و محدودیت آموزشی ما سبب میشد که برای اعزام تیم های استینگر به تمام نقاط افغانستان مدت زیادی سپری شود.

غالباً من شخصاً قوماندانان را برای کورس های استینگر انتخاب و با آنان مصاحبه مینمودم. در اثنای گزینش قوماندانان، من سابقه و فعالیت آنان را در جبهه و به صورت مشخص در ارتباط با راکت SA-7 در نظر میگرفتم و تقریباً نصف اشتراک کنندگان کورس همان افرادی بودند که سابقه سقوط دادن هواپیما را با SA-7 داشتند.

مقامات امریکایی اصرار میورزیدند که باید مدت کورس چهار هفته باشد؛ اما آموزگاران ما که مدت هشت هفته در امریکا آموزش دیده بودند میگفتند که سه هفته برای چنین کورس کافی است. بنا بران کورس اولی را تا زمانی ادامه دادیم که افراد توانایی پرتاب راکت را فرا گرفتند و وقت کورس های

بعدی سه هفته معین شد؛ باوجودی که بودند تعداد افرادی که در پانزده روز آماده اجرای وظیفه میشدند. برای نظارت بر امور کورس، امریکایی ها یک افسر را توظیف نموده بودند. از لابلای صحبت های این افسر در یافتن که از نظر آنان در اثناى تطبیقات حد اوسط ۶۰ - ۶۵ فیصد اصابت استینگر کمال مطلوب است. بعداً بر اساس محاسبه ما، میزان موفقیت عملی راکت استینگر توسط مجاهدین که ما آموزش داده بودیم ۷۰ - ۷۵ فیصد و از آموزگاران ما حین آموزش در امریکا ۹۵ فیصد بود.

منظور من از ذکر این ارقام این است تا توانایی آموزگاران خویش و علاقه مجاهدین و استعمال مؤثر راکت های استینگر در جریان جنگ را نشان دهم. برعکس این ها، دستاوردهای اردوی پاکستان در استعمال استینگر کاملاً ملال انگیز بود زیرا از جمله راکت های استینگر که در اختیار اردوی پاکستان به منظور مقابله با تجاوزات بر حریم هوایی پاکستان قرار داده شده بود، آنان بیست و هشت فیر را بر طیارات دشمن فیر نمودند که هیچکدام آن نتوانست طیاره را سرنگون سازد. با وجودی که اردوی پاکستان در اوایل سال ۱۹۸۷ مدعی سقوط یک فروند طیاره با استفاده از استینگر شد و با هیجان زیاد جنرال اسلم بیگ (شخصی که در سال ۱۹۸۸ در بهاولپور سوار هواپیمای رئیس جمهور نشد) شخصاً آنرا به آگاهی صدراعظم رسانید. از آنجاییکه در آن وقت من نیز در پیشاور بودم از حکمتیار که گویا هواپیما در ساحه فعالیت تنظیم وی سقوط داده شده، طالب معلومات شدم، او از طریق بی سیم با قوماندانان خویش تماس گرفته و بعد از چند دقیقه برایم گزارش داد که هیچگونه هواپیما در مناطق آنان سر نگون نشده است.

در همان شب جنرال اختر تلفونی هدایت داد تا اجزای طیاره سقوط داده شده حاضر گردد؛ اما زمانی که من از عدم سقوط هواپیما برایش گفتم، متعجب گردید و هدایت داد تا یک افسر شخصاً موضوع را بررسی نماید. افسر اعزامی به محل رفت و گزارش اولی را مبنی بر عدم سقوط هواپیما تأکید نمود که این امر سبب خجالت بیش از حد اردوی پاکستان گردید. آنان نیرنگ دیگری را به کار بردند و از طریق یکی از افسران خویش پارچه هایی از

ستینگر

کدام طیاره ساقط شده قدیمی را از مجاهدین به دست آورده، آنرا به حیث مدرک پیروزی خود نشان دادند؛ اما خوشبختانه حقیقت پیروزی گردید.

امریکایی ها برای دریافت علل عدم موفقیت اردوی ما در استفاده از راکت استینگر هیئتی را اعزام نمود. افسران ارشد ارقام مربوط به سقوط دادن هواپیماها را توسط مجاهدین قبول نداشتند و میگفتند این تنها تبلیغات محض است. اما زمانی که رئیس جمهور و جنرال اختر صحت ارقام را تأیید نمودند آنان گفتند که راکت های آنها تاریخ تیر شده و کهنه است. بنابر برداشت من اردوی پاکستان نمی توانست طور مؤثر و در محل مناسب و آسیب پذیر برای دشمن آن را استعمال نمایند. آنان در سرحد در داخل موضع همیشگی قرار داشتند و منتظر آن بودند تا دشمن خود به سراغ آنها بیاید.

در اوایل سال ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که یک فروند طیاره (F16) قوای هوایی پاکستان در نزدیکی میرامشاه مورد اصابت قرار گرفته و در داخل خاک افغانستان سقوط نموده است. در گزارش ادعا شده بود که طیاره مذکور توسط راکت فیر شده استینگر از طرف مجاهدین سقوط داده شده است. این موضوع سبب وارد شدن انتقادات زیادی به آدرس (آی.اس.آی) شده میگفتند که «ما نگفته بودیم که این سلاح نباید در اختیار مجاهدین قرار داده شود؛ زیرا آنان نمیتوانند طور درست آن را به کار برند و حتی نمیتوانند که طیارات شوروی و پاکستانی را از هم تفریق نمایند». من از اول موضوع را باور کرده نتوانستم زیرا در آن منطقه اصلاً استینگر موجود نبود و نه از آن طریق ارسال شده بود. موضوع را برای جنرال اختر توضیح دادم؛ اما شایعات وسعت یافت و مدعی شدند که استینگر از داخل پاکستان فیر گردیده است. بعد از بیست و چهار ساعت تثبیت شد که طیاره ذکر شده توسط هواپیمای جنگنده دیگر پاکستانی سقوط داده شده است و این امر سبب خجالتی بیشتر اردوی پاکستان شد زیرا قوای هوایی آن از آموزش بهتر برخوردار نبود و طیاره دوست و دشمن را تفریق کرده نمیتوانست.

موضوع جا به جایی و کاربرد سلاح موضوع عمده و بحث انگیز برای ما بود. ما نمیتوانستیم همزمان صدها ستینگر را به تمام نقاط افغانستان ارسال داریم. لذا در مرحله اول در مورد محلات نزدیک و اطراف میدانهای هوایی دشمن و یا حواشی سرحدات افغانستان و پاکستان در صورتی که گروپ های قابل

اعتماد و تحت کنترل وجود داشته باشد، صحبت شد. من در مورد گزینه اول پافشاری مینمودم، زیرا میدانستم که مجاهدین با علاقمندی زیاد در مورد میدان های هوایی که محلات عمده برای اهداف ما نیز بود، توجه مینمایند و با وارد آوردن ضربه و نابودی دشمن برتری حاصل میکردیم. اما اگر آن را در سرحد برای محافظت پایگاه ها به کار میبردیم، ابتکار بیشتر به دست دشمن میبود. دوستان امریکایی ما به جز از سفیر امریکا طرح من را تأیید نمودند. سفیر امریکا با وجودی که در امور نظامی هیچ وارد نبود اما مصمم بود تا نظراتش پذیرفته شود. وی بهترین محل را برای کاربرد آن خوست و بریکوت میدانست.

سرانجام منطق نظامی پیروز گردید (نقشه شماره ۱۸). آن طور که قبلاً نوشتیم در جلال آباد اولین پیروزی چشم گیر ستینگر به دست آمد. برای کابل و بگرام نیز در قدم اول سهمیه تعیین گردید. بعد از آن در شمال کوه هندوکش، در اطراف میدان های هوایی مزار شریف، فیض آباد، کنز، میمنه و در حاشیه دریای آمو ارسال شد. در مرحله سوم مناطق همجوار سرحد با پاکستان و بنابر ملحوظ دفاعی در اطراف میدان هوایی قندهار و لشکرگاه در نظر گرفته شد. همواری مناطق اخیرالذکر سبب میشد تا دشمن نقل و انتقال مجاهدین را همیشه زیر نظر داشته باشد.

استفاده از استینگر تعادل را در موازنه جنگ به نفع ما بوجود آورد؛ زیرا با سقوط طیاره معنویات مجاهدین بلند رفت و دشمن در حالت وارخطایی قرار گرفت. بعد از آن پیلوتان افغان و شوروی با احتیاط و در حالت تدافعی پرواز نموده کمتر حاضر بودند تا در ارتفاع کم حمله نمایند. حتی هواپیماهای ترانسپورتی بعد از اینکه هلیکوپترها فشنگ فیر مینمودند در میدان هوایی کابل و سایر میدانهای هوایی فرود می آمدند. طیارات ملکی نیز از چنین شیوه استفاده نموده در ساحه بسیار محدود و به طور آنی فرود میامدند که به مسافران حالت تهوع دست میداد. ما به قوماندانان هدایت داده بودیم تا هدف آنها نه تنها سقوط دادن طیاره بلکه کشتن پیلوت و عمده طیاره نیز باید باشد. ما به کشتن پیلوت ها بیشتر علاقمند بودیم زیرا دشمن میتواندست طیاره دیگر را تهیه نماید؛ اما تربیه پیلوت کاری دشوار بود. ما تلاش میکردیم تا پیلوت

ستینگر

مقتول و یا هم اسیر گردد و برای رسیدن به این هدف در کورس های استینگر، گروه مخصوص ضربه را ایجاد نمودیم و محلات زیست و بود و باش پیلوتان را در کابل و بگرام مورد حمله راکتی قرار میدادیم.

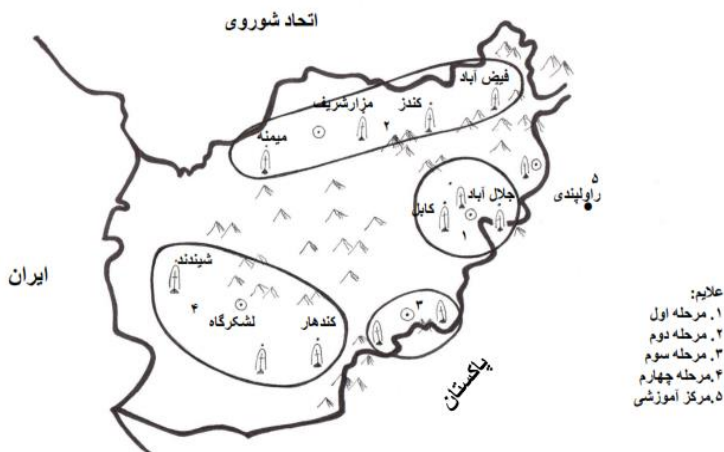
با وجودی که ما پیلوتان اسیر را نمی کشتیم اما شوروی ها برای پیلوت ها چنان تبلیغ میکردند که مرگ بهتر از اسارت است. این حالت قبل از دسترسی ما به استینگر بود و آنهم ناشی میشد از گزارش یک خبرنگار فرانسه بی هفته نامه (L'Express) که در سال ۱۹۸۴ تصویر یک پیلوت طیاره میگ ۲۱ را نشان میداد که در چوکی خویش در حالی که در پاراشوت بسته و هردو پایش بعد از پرتاب شکسته بود، ذریعه تفنگچه بر شقیقه خویش فیر میکرد تا اسیر نگردد. مجاهدین تفنگچه اش را گرفته بودند. نویسنده کتاب "سربازان خدا" روبرت کاپلان (Robert Kaplan) با نقل قول از (Gunston) مینویسد «جسد پیلوت چند هفته در معرض آفتاب قرار داشت و سیاه گردیده بود؛ اما برف مانع پوسیدن بیشتر آن شده بود. کرم خوردگی در ناحیه روی وجود داشت. مخابره کوچک و دفتر رهنمایی طیاره میگ ۲۱ در پهلویش قرار داشت؛ اما مجاهدین لعنتی اجازه ندادند تا آنرا اخذ نمایم».

در سال ۱۹۸۷ توسط استینگر در لوگر یک هلیکوپتر سقوط داده شد که حین اصابت به زمین مانند یک کوره آتش منفجر شد. مجاهدین از بین سوخته های هلیکوپتر بقایای سوخته جسد پیلوت را بیرون کردند و غرض فیلمبرداری آنرا بروی چوب مانند عروسک قرار دادند.

طی مدت ده ماه یعنی از اولین فیر استینگر تا ماه اگست ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، در افغانستان ۱۸۷ راکت استینگر مورد استفاده قرار گرفت که تقریباً هفتاد و پنج فیصد آن به هدف اصابت نموده بود. تا این زمان به جز از سه ولایت، در متباقی همه ولایات استینگر توزیع شده بود. برای قوماندانان آموزش داده شد بود تا آنها در حالت تعرضی قرار گیرند و برای این منظور آنان باید پوسته ها را مورد حمله شدید قرار میدادند تا آنان مجبور به مطالبه حمایه هوایی شوند و همزمان با رسیدن هلیکوپترها، باید مورد حمله استینگر قرار داده شوند. گاهی دیده شد که هلیکوپترها بعد از رسیدن به محل تنها از ارتفاع زیاد راکت هایی فیر و بازگشت مینمودند.

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

مجاهدین برای اغفال آنان گاهی چندین موتر را به حرکت درمیآوردند تا با بلند شدن خاک دشمن مجبور گردد از ارتفاع خود بکاهد و به فاصله مؤثر استینگر قرار گیرند که کمتر این حالت اتفاق افتاد. کاربرد استینگر در بین عمله قوای هوایی دشمن وحشت خلق کرد. چنانچه زمانی حین آنتشاری هلیکوپترها بر یک قریه، یکی از هلیکوپترها مورد اصابت قرار گرفت و پیلوت هلیکوپتر دومی از ترس زیاد برای نجات خویش تلاش نمود.



نقشه شماره (۱۸) جابجایی راکت های استینگر

در زمستان سال ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ رهبران و قوماندانان برای بار اول حاضر شدند تا در صورت موجودیت استینگر با وجود سردی هوا به عملیات خویش ادامه دهند. ما با سوءاستفاده از شور و شوق آنها حد اعظمی بهره برداری نمودیم. این اولین زمستان بود که ما در اطراف کابل مواضع خویش را از دست ندادیم و بعضی پوسته های تازه را نیز تصرف نمودیم؛ زیرا پیلوتان هلیکوپترهای توپدار مانند گذشته توان حملات را نداشتند.

ستینگر

باوجود تأکید دائمی ما مبنی بر اینکه ستینگر به دست دشمن نیفتد؛ اما در اوایل سال ۱۹۸۷ بارنخست به دست شوروی ها و بار دوم به دست ایرانی ها افتاد.

ما یک گروه را برای اجرای عملیات در اطراف قندهار که قوماندان آن شخص بد نام به نام ملا ملنگ ملقب به (قصاب) بود تحت آموزش قرار دادیم. این گروه بعد از ختم آموزش در پاکستان، با سه میل استینگر در کمین قوای مخصوص شوروی (Spetsnaz) برابر شد و هر سه میل استینگر در تصرف آنان قرار گرفت. باوجود هدایات و رهنمایی های من در مورد انتخاب راه های مصنوون و اتخاذ تدابیر امنیتی، وی تمام قواعد را زیر پا گذاشته، دو میل دستگاه پرتاب و چهار میل استینگر در نزد گروه پیشقراول و یک میل استینگر با وی و سایر مجاهدین در عقب کاروان انتقال داده میشد. قوای شوروی با یک حمله سریع از هلیکوپترها پیاده شده تمام مجاهدین را از بین بردند. صرف یک نفر توانست فرار نماید. یقیناً آنان پاداش زیادی در ازای این عملیات به دست آورده خواهند بود.

من مدتی مخالف ارسال سلاح به ولایات سرحدی همجوار با ایران بودم زیرا احتمال فروش و تسلیم دادن آن به ایران موجود بود؛ اما پس از اینکه استینگر در اختیار شوروی ها قرار گرفت، من هدایت دادم تا به شیندند، هرات و سایر مناطق نزدیک به سرحد ایران نیز استینگر داده شود. تورن اسماعیل از هرات اولین قوماندانی بود که معاون خود علاء الدین را برای آموزش استینگر اعزام کرد و بعد از ختم کورس، استینگر را تسلیم شد. بعد از آن یکی از قوماندانان تنظیم خالص را که زیاد مشهور نبود برای منطقه شیندند انتخاب نمودم. بعد از ختم کورس، دو عراده موتر جدید برایش بخشیده و تا سرحد همراهی شد. برای وی خط السیر مصنوون تا به هلمند معین گردید؛ اما وی بدون موجب از آن خط السیر عدول و داخل خاک ایران گردید و بعد از مدتی به افغانستان برگشت و سپس به بهانه جمع آوری سلاح به کویته مراجعت نمود و گروه خود را با استینگرها به حال خودش رها کرد. گروه وی تصادفی و یا هم عمدی داخل سرحد ایران گردید و توسط سپاه پاسداران (گارد سرحدی ایران) با چهار دستگاه پرتاب و شانزده فیر استینگر دستگیر شدند. یونس خالص و ربانی با استفاده از مناسبات خوبی که با مقامات ایرانی

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

داشتند، تلاش نمودند تا آنها را دوباره به دست آورند، مقامات ایرانی جواب رد ندادند اما در تحویلی آن تعلل مینمودند و تا امروز من در مورد مسترد شدن آن چیزی نشنیده ام. دعای ما این است که استینگرها به دست سازمانهای تروریستی قرار نگیرد. باید متذکر شوم که این آخرین استینگرهایی بود که در زمان کارم در (آی. اس آی) به تنظیم خالص داده شده بود.

شکار خرس

"الکساندر/ سکندر سپس به سوی دریای آکسوس (دریای آمو. مترجم)
آمد و قشون وی در منطقه کلیف که عرض دریا در آنجا سوم حصه یک
میل بود در مدت پنج روز با استفاده از جاله های پوست... که با کاه پر
شده بودند عبور نمود"

تورنجرال J.F.C. Fuller مؤلف کتاب "قوماندانی سکندر کبیر" ۱۹۸۵

تقریباً ۲۳۰۰ سال بعد از عبور سکندر مقدونی از دریای آمو، یک مقام عالیرتبه امریکایی این دریا را بر روی نقشه که تقریباً ۵۰۰ کیلومتر سرحد افغانستان و شوروی را از دشت های بدخشان در شرق تا فراتراز کلیف در غرب تشکیل میداد، مورد ارزیابی قرار داد و سپس مقوله معروف ونستون چرچیل را که در جنگ دوم جهانی در مورد ایتالیا گفته بود، تکرار کرد: "این ناحیه نرم (صدمه پذیر. مترجم) زیرمعه اتحاد شوروی است." به این ترتیب ویلیام کیسی اولین شخصی بود که به طور جدی موضوع عملیات نظامی را علیه اتحاد شوروی در داخل خاک آن کشور مطرح کرد. وی معتقد بود که برای این منظور باید از روابط قومی، قبیله یی و مذهبی مردم در طرف دریای آمو استفاده شود. او به این باور بود که با ایجاد ناآرامی در این منطقه، خرس روسی را معده درد خواهد ساخت. او به جنرال اختر پیشنهاد کرد تا در آغاز نشرات تبلیغاتی چاپی طور قلاچاق به آن مناطق ارسال گردد و به دنبال آن باید زمینه شورش و مسلح ساختن مردم محلی مهیا شود. جنرال اختر در مورد ارسال مواد تبلیغاتی موافقت نمود اما در رابطه با ارسال سلاح عمداً خاموشی اختیار کرد.

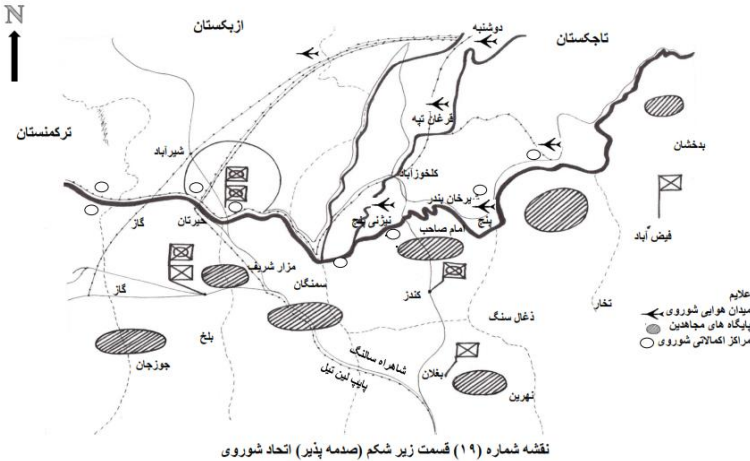
بعد از آن برای مدت سه سال ایالات متحده امریکا نقش عمده را در سازماندهی عملیات تخریبی در شمال دریای آمو ایفا نمود. در این مدت ما

صدها مجاهد آموزش دیده و تربیه شده را تا عمق بیست و پنج کیلومتری داخل شوروی اعزام نمودیم. این مرحله احتمالاً بخش عمده عملیات بسیار حساس و مخفی جنگ را تشکیل میداد و تا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم ادامه داشت. در سال ۱۹۸۷ با اجرای عملیات تخریبی در منطقه صنعتی در شمال دریای آمو، آب تقریباً به نقطه غلیان نزدیک شد. صدر اعظم جونیجو دستور داد تا به صورت عاجل اینگونه عملیات متوقف گردد. برای مدتی چنین ترسی بر سیاستمداران مستولی گردید که گویا خطر تصادم مستقیم شوروی و پاکستان وجود دارد. این بازی خطرناک بود که بر اساس نقشه و تحلیل های "کیسی" سازماندهی میشد و ما از مجبوریّت در آن سهمیم بودیم.

حین نوشتن این سطور، من شاهد فروپاشی امپراطوری کمونیست و از جمله جدا شدن قسمت های جنوبی آن بودم. کرملین همیشه سعی میورزید تا دروازه ها را بر روی اقلیت های قومی، خاصناً در مناطق مسلمان نشین بسته نگهدارد. افغانستان با سه جمهوریّت شوروی ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان همسرحد است. این سرحد رسمی بود اما مانع تقسیم مردم نشده است. (نقشه شماره ۱۹ دیده شود) ترکمن ها، ازبک ها و تاجیک های دو طرف سرحد دارای فرهنگ، تاریخ، زبان و منشاء مشترک اند. مسکو از گسترش بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه همیشه تشویش داشت و یکی از دلایل مداخله اش در افغانستان همین امر بود تا نگذارد در کابل به عوض رژیم نوپای کمونیستی رژیم مشابه رژیم خمینی به قدرت برسد و سرحدات جنوبی شوروی را به خطر مواجه سازد. امریکایی ها نیز در مورد گسترش بنیادگرایی اسلامی تشویش مشابه داشتند. به باور من یکی از عللی که مانع پیروزی نظامی مجاهدین در سال ۱۹۸۹ گردید، همین ترس امریکایی ها بود. کیسی به مناطق دارنده ارزش اقتصادی، نظامی و سیاسی نشانی شده بر روی نقشه توجه زیاد نمود. کرملین از بی ثباتی سیاسی منطقه و احیای جنبش مذهبی که پیامد آن رشد جنبش ناسیونالیستی و سرانجام خودمختاری و حتی حصول استقلال میشد در هراس بود. از آنجایی که مناطق جنوبی شوروی، دارنده منابع غنی نفت، گاز و سایر موادمعدنی بود، لذا حضور نظامی شوروی در این جمهوری ها و افغانستان در واقعیت حراست از منافع

شکار خرس

اقتصادی مسکو دانسته میشد و شبکه های وسیع ارتباطی چون گسترش جاده ها، راه آهن و خطوط هوایی هم به همین منظور ایجاد گردیده بود.



در سه دهه اخیر شوروی برای کشف، تثبیت و نقشه برداری منابع طبیعی افغانستان تحت پوشش کمک های بین المللی اقدامات زیادی را انجام داده بود و با مداخله نظامی در تصرف آنان قرار گرفت. چنانچه در طی چند ماه به ارزش میلیونها دلار سنگهای قیمتی از جمله یک پارچه زمرد به وزن $2/2$ کیلو را از ذخایر دولتی ربودند. هشتاد درصد گاز استخراجی از اطراف شبرغان به آن طرف دریای آمو انتقال داده میشد و میترهای مربوط نیز در آنجا قرار داشت. قیمت گاز نیز توسط آنها تثبیت میشد و پول آن در بدل قروض افغانستان وضع میگردد. تا جایی که من اطلاع دارم این شیوه تا حال ادامه دارد.

سابقه تسلط شوروی بر آسیای میانه مربوط به صد سال اخیر است که آن را با استفاده از نیرو به امپراطوری خود ضمیمه ساخته است و با نیرو آنرا نگه میدارد. شهر عصری ترمز که اکنون پایگاه عمده شوروی ها برای ادامه جنگ است، در سال ۱۸۹۷ توسط آنان اشغال شد و تا دوهزار سال قبل از آن روس ها جرأت ننموده بودند تا بدانجا قدم بگذارند. این ساحه گرمترین منطقه شوروی بوده که تا ۵۰ درجه سانتی گراد حرارت در آنجا ثبت شده است.

ارتش سکندر مقدونی نیز حین حمله بر هندوستان بعد از سمرقند از همین طریق دریای آمو را عبور کرد. شهر باستانی ترمز در قرن اول قبل از میلاد دارای شهرت زیاد بود و با پذیرش اسلام، از اعراب استقبال نمود؛ اما غارت گران چنگیزی آنرا ویران کردند که بعد ها جز امپراطوری تیمورلنگ گردید و در اواخر قرن هفدهم بار دیگر با خاک یکسان شد.

در این دیگ مذاب که مردم با زبانها و فرهنگهای گوناگون اما با اعتقاد مشترک اسلام زندگی میکردند، دولت شوروی کمونیسم را علاوه کرد و سر آن را به سرعت بست. اردو مطمئن بود که همه چیز بر طبق مراد است. کیسی در مورد این که این منطقه صدمه پذیر شوروی است و امکانات زیاد برای وارد کردن ضربه بر آن وجود دارد، کاملاً حق به جانب بود.

ولی بیگ یکی از گماشتگان ما بود که در اجرای عملیات در ماورای دریای آمو نقش عمده داشت و بعد از متوقف ساختن عملیات یکی از قوماندانان مهم ما شد. این نام مستعار او بود. دلایل عدم ذکر اسم اصلی وی نیاز به توضیح ندارد. ولی بیگ از بیگ تبار بود و ۵۳ سال عمر وریش سفید متمایل به خاکستری داشت. وی نسبت به سنش بیشتر سالخورده به نظر میرسید. شغل او دهقانی بود. یک همسر، دوپسر و یک دختر داشت. او تمام اعضای فامیلش را از دست داد و حالادر یکی از کمپ های پناهندگان در پاکستان با بافتن قالین امرار معیشت میکند. ولی بیگ اصلاً باشنده ولایت کندز بود. منزلش در جوار شیرخان بندر که اکنون به حیث ذخیره گاه مواد سوخت شوروی مبدل شده است، در چند متری دریای آمو موقعیت داشت که قبلاً ویران گردیده بود. حال در این ناحیه پلی احداث گردیده است و به عبور و مرور از دریای آمو توسط جاله و قایق های ابتدایی که به شکل عنعنوی از قرنها ادامه داشت، خاتمه داده شده است. ولی بیگ در گذشته ها، گاه گاه در همراهی با پدرش برای دیدن اقارب شان که آن طرف دریا میزیستند، به آنجا سفر میکرد و گاهی هم اقارب شان به اینطرف دریا می آمدند. برای عبور و مرور و انتقال مال از طریق دریا، از تخته های هموار که توسط دو اسپ کشیده میشد، استفاده میگردید.

شکار خرس

زندگی گذشته‌ء ولی همانند ملیون ها افغان بود. اسلام بر همه عرصه های زندگی مسلط و مسجد وسط قریه مرکز تمام فعالیت های اجتماعی محسوب میشد. پسران امکان آن را داشتند در مسجد تا اندازه پی به آموزش بپردازند. ولی نیز در مسجد قریه نماز و قرائت قران کریم را فرا گرفته بود. وی بعد از ده سالگی به چوپانی مشغول بود. در مناطق روستایی افغانستان طور معمول هر خانواده متوسط، به جز از فقیرترین آنها، دارای چند خر و یا هم اسب برای حمل و نقل، ماده گاو برای شیر دوشی و نرگاو برای قلبه و تولید نسل و چند راس بز و گوسفند می باشند. وی در پانزده سالگی به کارزراعت و زمینداری مشغول شد. او برایم حکایت کرد که در طفولیت نامزد گردید و زمانی که نامزدش چهارده ساله شد عروسی نمود. تا آنزمان وی چهره نامزد خویش را ندیده بود. معمولاً زنان هر دو سال طفلی به دنیا می آوردند. گاهی شماره آن تا ۱۶ نیز میرسید و به علل گوناگون تعدادی از آنها فوت میکردند و پنج یا شش نفر آن ها زنده میماندند. ولی بیگ نیز صاحب چهار اولاد گردید که از جمله دوپسر و یک دختر باقی مانده بود.

ولی در کنار آمودریا بزرگ شد. شناخت وسیع از منطقه، دریا و مسیرش، باتلاق ها و خم و پیچ آن داشت. وی مسیر، محلات و وقت مدوجذر دریا را به خوبی میدانست. تهاجم شوروی سیر زندگی او را دگرگون ساخت و فرزنداناش به مجاهدین پیوستند. پسر کوچکش در هفده سالگی در امتداد جاده کندز - بغلان حین درگیری کشته شد و پسر بزرگش زنده لادرک گردید. از نظر بیگ مردن در جهاد بهتر است تا اسارت توسط دشمن. حین صحبت او گفت که یقیناً پسرش مرده است. وی با تصور این که پسرش ممکن قبل از مرگ شکنجه شده باشد، نفرت زیادی علیه شوروی ها در خود احساس میکرد. دخترش نیز در نتیجه بمبارد قریه آنها زمانی که وی در کندز بود، شهید شده بود. بعد از آن وی و همسرش از طریق چترال به پاکستان فرار نمودند. خانمش در نتیجه مبتلا شدن به بیماری ملاریا بعد از چند ماه فوت کرد. ولی برای ما با داشتن حس انتقامجویی، شخص دلخواه و مطلوب برای اجرای عملیات در آنطرف دریای آمو بود.

من امکان چندین حمله را بر شوروی در داخل خاک آنان داشتم. اولین گزینش آزمایشی من عبارت بود از به راه انداختن تبلیغات در آن طرف سرحد و

مساعد ساختن مردم برای اجرای عملیات تخریبی. بعد از آن میتوانستیم از داخل افغانستان بر آنان فیر کنیم یا کشتی های آنان را منفجر و غرق نماییم. مرحله سوم عبور گروپ ها از دریا و اجرای عملیات تخریبی، فرش مین ها و انفجار دادن خطریل بود. ما گزینه اول را که عبارت بود از پخش اوراق تبلیغاتی عملی نمودیم تا توسط آن آب به درجه نزدیک به غلیان برسد.

کیسی پیشنهاد کرد تا کتب تبلیغاتی را ارسال داریم. برای این منظور من با یک کارشناس امور جنگ روانی صحبت نمودم. این کارشناس اوزبیک بود و از سال ۱۹۴۸ با (سی.آی.ای) همکاری میکرد. وی پیشنهاد نمود تا کتی تهیه گردد که بیانگر ظلم و تعدی شوروی ها بر ازبیک ها باشد. ما بر علاوه این گونه کتابها، از (سی.آی.ای) تقاضا کردیم تا ترجمه قران کریم به زبان ازبکی تهیه گردد و خواستار ده هزار جلد آن شدیم.

ماهزمان با چاپ چنین کتابها قوماندانان ورزیده و لایات شمال از جمله ولی بیگ را احضار نمودیم. برای آنها وظیفه داده شد تا با ساکنین آن طرف دریا تماس بگیرند عکس العمل آنها را در مورد قران کریم ارزیابی نمایند و بر علاوه افرادی جستجو گردد که در مورد حرکت قوای شوروی، تأسیسات صنعتی و سایر موارد همکاری نمایند. ولی در اواخر بهار سال ۱۹۸۴ گزارش اولین سفر خود را به من ارائه نمود.

وی تصمیم گرفت تا به روستایی برود که آخرین بار ده سال قبل از آنجا بازدید نموده بود. احتمال داشت که از جمله آشناهای خویش کسی را در آنجا پیدا نماید. عبور از دریا در ناحیه شیرخان بندر بنابر ملحوظات امنیتی ناممکن بود؛ زیرا در آن طرف دریا بندر "نیژنی پنج" تحت مراقبت شدید قوای شوروی قرار داشت. لذا او منطقه دورتر از آن را که نسبتاً آرام و پر پیچ و خم و دارای جنگل و نیزار بود، انتخاب کرد. از طرف روز به دلیل موجودیت گز مه ها و پوسته ها عبور توام با خطر بود لذا او تصمیم گرفت تا شبانه از آن عبور نماید. استفاده از قایق برای عبور ۶۰۰ متر ناممکن و آب بازی به دلیل سردی آب غیر عملی بود. او پوست یک بز را خشک کرد و

شکار خرس

بعد آنرا باد نمود و با استفاده از آن مانند سربازان سکندر مقدونی از دریا گذشت.

او با فرار سیدن تاریکی با مشک عزم سفر نمود و بعد از دو ساعت به منطقه دلدلزاری رسید که پیشروی در آن تا اندازه یی دشوار بود و حرکت کردن سبب ایجاد سروصدا میشد. همینکه در مسیر دریا قرار گرفت توانست در فاصله ۳۰۰ متری خویش ساحل زمین را مشاهده نماید. او در نیمه راه قدم به زمین ریگی گذاشت و بعد از مدتی پیاده روی دوباره داخل دریا شد؛ اما با تعجب دریافت که دوباره گویا دوره ای زده است. بعد از طی یک کانال به فاصله ۱۰۰ متر به جزیره رسید که در وسط دریا ایجاد شده بود و تحت تسلط شوروی قرار داشت. ولی با شنا کردن فاصله متباقی را طی و سرانجام بعد از دو ساعت در صبحدم توانست به قریه مورد نظر برسد. وی با گذاشتن پیشانی بر زمین ادای شکرانه نمود.

ولی دو روز را با آشنایان خویش در بیرون قریه به عنوان چوپان و چراندن گوسفندان سپری نمود. آنان با علاقمندی زیاد منتظر رسیدن قرآن کریم شدند و حتی دونفر آنان تقاضای سلاح نمودند. ولی وعده نداد؛ اما گفت در صورتی که همه چیز دلخواه پیش برود در مورد انتقال سلاح نیز اقدام خواهد نمود. او به جمع آوری اطلاعات ضروری از جمله پناه گاه مطمئن و پیدا کردن راه بلدان پرداخت.

ولی طی دو روز توانست اطلاعات باارزشی در را بطنه با محل به دست آورد. وی تثبیت کرد که در آنجا جاده ۲۵ کیلومتری پر رفت و آمدی وجود دارد که بین بندر "نیژنی پنج" و شهرک دوستی ممتد است و در آن وسایط نظامی در تردد میباشد. او در یافتن که شهرداری میدان هوایی نیز هست که مورد استفاده هواپیماهای نظامی قرار میگیرد. بین بندر و شهرک دوستی خط ریل به طول ۴۰ کیلومتر تقریباً موازی با دریا موجود است که توسط پوسته ها مخصوصاً در مناطق نزدیک دریا محافظت میشود.

ولی از جمله ده ها مجاهدی بود که توانست در طول سال ۱۹۸۴ چندین بار از دریا عبور کند و اطلاعات با ارزشی را در اختیار ما قرار دهد. بعد از وصول قرآن کریم و دیگر کتاب ها، ما آنرا در بین بسته های ۲۰۰ - ۳۰۰

جلدی قرار داده و توسط قایق های رابری و قایق های کوچک موتوردار (Zodiacs) امریکایی که توسط (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شد و توان انتقال هشت نفر را داشت، انتقال داده میشد. چون موتور این قایق ها آواز بلند داشت کمتر مورد استفاده قرار میگرفت. تقریباً ۵۰۰۰ جلد قرآن کریم توزیع گردید. اما کتابهایی که گویا بیانگر ظلم شوروی بود چندان مورد استقبال قرار نگرفت. اجنت ها از آمادگی مردم برای همکاری و دریافت سلاح اطمینان دادند. عده حاضر شده بودند تا با مجاهدین افغان یکجا شوند و بعضی هم حاضر به همکاری در اجرای عملیات در داخل شوروی بودند.

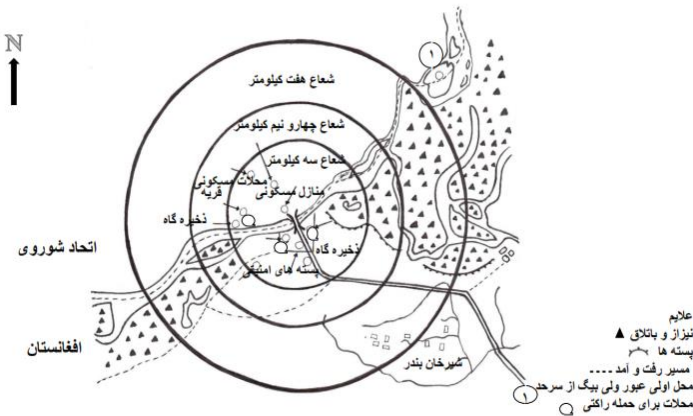
در سال ۱۹۸۵ در علاقمندی امریکا تا اندازه یی کاهش احساس شد. من تقاضای وصول قرآن کریم بیشتر و نقشه های مناطق در حاشیه ۳۰ کیلومتری آنطرف سرحد را نمودم تا بر روی آن پلان های حملات سازماندهی شود. در تهیه قرآن کریم مشکل موجود نبود اما در مورد تهیه نقشه ها جواب منفی دادند. علت جواب منفی این نبود که اقمار مصنوعی آنان توانایی تهیه عکس ها را نداشتند، بلکه مقامات امریکایی از دادن آن تشویش داشتند و حتی بعد از آن (سی.آی.ای) اطلاعات کمتر را در مورد شمال دریای آمو در اختیار ما قرار میداد. آنان حاضر بودند نقشه های گوناگون و دقیق مناطق افغانستان را برای ما تهیه نمایند اما زمانی که موضوع حاشیه سرحد شمالی افغانستان مطرح میشد، آنان نقشه هایی را برای ما میسپردند که آن طرف سرحد طور دقیق در آن نشان داده نمیشد. (نقشه ۲۰)

(سی. آی. ای) و سایرین علاقمند بودند تا ما در آنطرف سرحد افغانستان، در داخل شوروی دامنه جنگ را وسعت بخشیم؛ اما از افشا شدن رد پای خویش در مورد سخت مراقبت مینمودند. گاهی آنان مطالبی را در مورد عدم توانایی خویش مطرح میکردند که باعث تعجب من میشد.

طول سرحد افغانستان با اتحاد شوروی ۲۰۰۰ کیلومتر بود که تقریباً نصف آن را دریای آمو تشکیل میداد و متباقی آن صحرا و دشت های بی حاصل بود. از نظر من این سرحد را میتوان به سه حصه تقسیم نمود. قسمت اول آن در شرق از ولایت تخار تا انجام شرقی شبه جزیره واخان که به سرحد افغانستان

شکار خرس

وچین متصل میگردد. این مناطق دارای دره های عمیق بوده و واخان بخشی است که بام دنیا لقب گرفته دارای ارتفاع ۲۰۰۰۰ فت است. نفوس این منطقه کم و آنهم پراکنده بوده و قله های بلند آن همیشه یخبندان، پوشیده از برف و دره های آن در زمستان مسدود است. در مناطق غربی بدخشان در همجواری سرحد محلات مناسب برای حملات موجود بود. همین ترتیب در قسمت غربی سرحد در دشت های وسیع و غیر قابل زرع اطراف کشک (نقشه شماره ۹) جایی که پایگاه های اکمالاتی قوای شوروی بود، تأسیسات قابل حمله قرار داشت.



نقشه شماره (۲۰) منطقه سرحدی شوروی، تهیه شده توسط سی آی ای

قسمت وسطی سرحد که ۵۰۰ کیلومتر را دربر میگیرد و از کلیفت در غرب تا شمال فیض آباد در شرق امتداد داشت، همان ساحه یی بود که کیسی آنرا "ناحیه نرم زیر شکم شوروی" تعریف نموده بود. من بیشتر وقت خود را در سال ۱۹۸۴ صرف تقویت فعالیت مجاهدین در ولایات شمال افغانستان نمودم و جنرال اختر را نیز قناعت دادم تا به قوماندانان آن مناطق پول و سلاح ثقیل بیشتر تخصیص داده شود. مسیر اکمالاتی اصلی ما به این مناطق از راه چترال بود که در زمستان مسدود میشد. ما مجبور بودیم مجاهدین مناطق قریب دریای آمو را قبل از مسدود شدن راه ها اكمال نماییم. سازماندهی و اجرای عملیات کوچک در این مناطق حد اقل شش ماه و عملیات

وسیع و بزرگ نه ماه به کار داشت و بنا بر همین علت تا سال ۱۹۸۶ عملیات و حملات ما غیر مؤثر بود.

من با همکاران خویش گزارشات مربوط به علاقمندی مردم را بررسی و راه هایی را جستجو میکردیم که تا با استفاده از آن ضرباتی بر خرس وارد نماییم. ما مصمم شدیم تا حملات تدریجی را در ساحه وسیع سازمان داده با نتیجه گیری از آن، پلان های بعدی را ادامه دهیم و همزمان عکس العمل اتحاد شوروی را ارزیابی نماییم و نگذاریم سبب تحریک بیشتر آنان شویم.

دریای آمو کانال عمده اکمالاتی بود. حمل و نقل مواد و تجهیزات شوروی از طریق آن پنج برابر از دیاد یافته بود، لذا برای ما هدف درجه یک دانسته میشد. بندر شیرخان و حیرتان (ترمز) دو نقطه عبوری بر آن بود که در ناحیه حیرتان پل جدید به طول ۱۰۰۰ متر اعمار گردید و در سال ۱۹۸۲ افتتاح و به نام پل دوستی مسمی شد. این پل با مصرف ۳۴ میلیون روبل اعمار گردید و انتظار میرفت سرعت انتقال اموال را بیشتر سازد. این پل برای تقویت موقعیت استراتژیک شوروی نیز دارای ارزش زیاد بود؛ زیرا برای نخستین بار خط ریل شوروی به سمت جنوب امتداد یافته بود. در جوار آن حیرتان به حیث بندر نیز توسعه یافت و بخش عمده تجارت نیز از آن طریق صورت میگرفت. شاهراه سالنگ از همین جا شروع و تا کابل میرسید که در جوار آن پایپ لاین نفت نیز تمدید شده بود که بعد از سالنگ، برای فشردن گلوی شوروی محل دومی دانسته میشد.

از اوایل سال ۱۹۸۵ من در صدد طرح پلانی بودم تا پل دوستی منفجر گردد. برای این کار طالب مشوره های فنی کارشناسان (سی.آی.ای) شدم. آنان در مورد نوعیت مواد منفجره، مقدار آن، محل جابه جایی مواد، زمان مناسب و سایر مطالب ضروری، معلومات همه جانبه در اختیار ما قرار دادند. کارشناس (سی.آی.ای) بهترین وقت را برای انفجار دادن فصل تابستان دانست که بر اساس آن باید با حد اقل دو - سه وسیله شناور مواد منفجره در پایه های پل جابه جا میگردد. مواد منفجره باید از طرف شب توسط دو نفر غواص در زیر آب جا به جا میشد. با وجود این رهنمایی ها (سی.آی.ای)

شکار خرس

از دادن عکس های پل خود داری ورزید و ما مجبور شدیم تا به قوماندانان محلی مراجعه نماییم. آنان در مورد تدابیر امنیتی پل و موقعیت پوسته ها نیز معلومات دادند. من از (سی.آی.ای) طالب تمام تجهیزات شدم و برای یکی از قوماندانان وظیفه دادم تا آب بازان ماهر را پیدا نماید که آنان را برای عملیات تخریبی در زیر آب در یکی از بند های داخل افغانستان آموزش دهیم. اما در اواخر سال ۱۹۸۵ امر توقف این پروژه داده شد. جنرال اختر حینی که چگونگی پلان را برای رئیس جمهور توضیح داد، وی آنرا ویتو کرد. زیرا در صورت پیروزی این پلان احتمال حملات مشابه بر پل های مهم در داخل پاکستان متصور بود. باوجودی که من عملی شدن چنین حملات را منتفی میدانستم اما استدلال من جایی را گرفته نتوانست وبه اینترتیب تلاش های من در مورد وارد کردن ضربه بر شاهراگ اکمالاتی دشمن خنثی شد.

باوجودی که عملیات برای از بین بردن قایق ها و کشتی ها کار دشواری نبود؛ اما به دلیل موجودیت پوسته های امنیتی در محلات عبور و مرور آن، باید پلان دقیق طرح و از طرف شب عملی میگردید. برای اجرای عملیات ما ضرورت به مین های شبیه صدف داشتیم که باید در تحت قایق و کشتی جابه جا میشد وبه خاطر تهیه آن با اداره اطلاعاتی انگلیس MI-6 در تماس شدیم. آنان به ندای ما لبیک گفتند وما توانستیم توسط این بم های کوچک اما موثر، یکتعداد کشتی های بار بردار را در سال ۱۹۸۶ در دریای آمو غرق نمایم و عده دیگر را به واسطه ماشیندار های recoilless از بین بردیم.

از اثر خود داری امریکا از تهیه وسپردن نقشه ها وعکس های مناطق داخل شوروی، پلان های من در رابطه به وارد آوردن ضربهء راکتی از داخل افغانستان، عبور مجاهدین از دریا و اجرای حملات در داخل شوروی برهم خورد. من مجبور شدم برای حصول اطلاعات و اجرای عملیات از افرادی چون ولی بیگ استفاده کنم. چنانچه وی در اولین سفر خویش اطلاعات جالبی را در اختیارم قرار داد. در طول سال ۱۹۸۶ پانزده نفر قوماندان در پاکستان برای اجرای همچو عملیات تربیه گردیدند. تخریب خط آهن سمرقند - ترمز که از آن طریق مقدار زیاد مواد انتقال داده میشد، هدف اولی اجرای عملیات ما بود. توانستیم آن را از بین ببریم اما خط آهن دیگر که در کنار دریای آمو قرار داشت وبه شدت از آن حفاظت میشد فعال باقی ماند. عملیات بزرگ ما

برای تخریب آن در نتیجه اقدامات قوای شوروی دوباره ناکامی انجامید. بنابه تحلیل من علت شکست عملیات ما آگاهی قبلی آنان از اقدامات ما بود.

برای ضربه واردکردن مناطق داخل شوروی از حاشیه سرحد افغانستان راکت انداز های یک میله چینیایی ۱۰۷ میلیمتری (SBRL) دارای ساحه انداخت ۹ کیلومتر و راکت انداز های مصری ۱۲۲ میلیمتری مصری دارای ساحه انداخت ۱۱ کیلومتر در اختیار مجاهدین قرار داده شد. همچنان گروههایی از دریا عبور کردند و در مسیر پوسته سرحدی مین های ضد تانک و پرسونل را جابه جا کرده به حمله بالای آنان پرداختند. بر خلاف هدایت (سی.آی.ای) که مخالف جابه جایی استینگر در شمال بود تا بدست قوای شوروی نیفتد، ما چند میل آنرا در جوار دریای آمو جابجا نمودیم. در سال ۱۹۸۶ یک گروه سی نفری مجاهدین توسط قایق های رابری از دریا عبور کرده بردو استیشن برق آبی در ناحیه واخان تاجکستان حمله نمودند، همچنان آنها دوپوسته گارد محافظ شوروی را تصرف کردند و ۱۸ نفر از عساکر آن تسلیم شده به جهاد پیوستند که عده از آنها بعداً در افغانستان شهید شدند.

تعداد زیادی از عملیات ها در منطقه حضرت امام کندز زاد گاه ولی صورت گرفت. هدف عمده برای حمله شهرک پنجه بود که در صد متری شمال دریای آمو در بین مزارع پنبه قرار داشت. عمده تر از همه میدان هوایی آن بود که در ناحیه شمالی شهرک واقع بود و از آنجا طیارات و هلیکوپترها، قریه های کندز را مورد حمله قرار میدادند.

ولی بیگ توسط مشک بار اول از نزدیکی شیرخان بندر که آنطرف آن نیژنی پنج (پنج جنوبی) قرار دارد دریا را عبور نمود. (نقشه ۲۱).

جاده اصلی از شهر کندز تا به قریه شیرخان میرسد و پس از ۵ کیلومتر به استقامت غرب به بندر وصل میگردد. چون شیرخان بندر محل مزدحم است لذا شوروی ها پل پانتونی (مؤقت) ساخته اند که آنرا به دو قسمت منشعب میسازد. یک سرک از آن به استقامت شمال شرق تا به پل دوستی میرسد و سرک دیگر به استقامت شمالغرب و در شمال دریای آمو و موازی به آن تا ترمز میرسد. از آنجایی که از این طریق قطعه موتوریزه ۲۰۱ شوروی

شکار خرس

مستقر در کندز اکمال می‌گردد دارای ارزش زیادی است و بعد از آن با گذشتن از ذخیره گاه عمده شوروی در پلخمری، از سالنگ عبور مینماید.

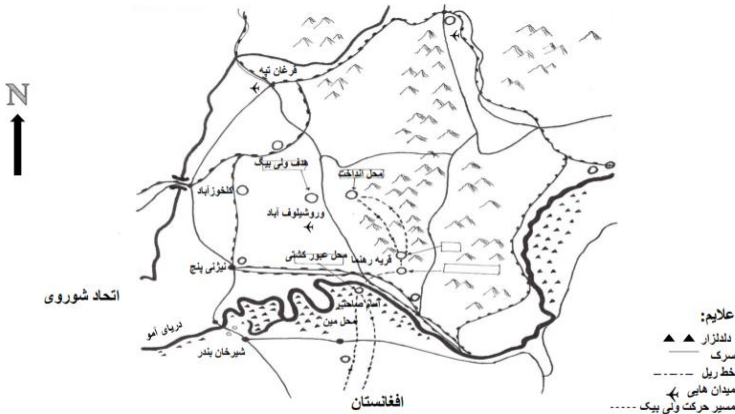
من علاقمند بودم تا ذخایر بزرگ مواد سوخت شیرخان بندرونیزی پنج (پنج جنوبی) مورد حمله قرار گیرند. این ذخایر عبارت بودند از مخازن بزرگ زمینی وتانک های بزرگ تیل که در دو طرف دریا اعمار شده بودند . در انتهای پل مؤقت، گارنیزیون وملحقات آن وپوسته های متعدد سربازان سرحدی شوروی موجود بود. در نقشه تفصیلی این ناحیه (نقشه شماره ۲۰) که توسط (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شده بود با تمام جزئیات نشان داده شده است. من با استفاده از اطلاعات مجاهدین تمام محلات عمده ومورد توجه برای اجرای عملیات را بر روی آن ترسیم نمودم. محلاتی که توسط دایره نشان داده شده است جاهایی است که باید قوماندانان فاصله و ساحه تیررس خود را توسط آن تخمین نمایند وبا استفاده از آن ومعلومات منطوقی، محلات پرتاب راکت را میتوانستند به سهولت دریابند. ولی بیگ چون از مسیر دریا ومحلات مناسب برای عبور معلومات دقیق داشت لذا میتوانست به کمک نقشه دست داشته به سهولت خود را به نزدیک ترین فاصله تا هدف برساند. باوجود که تعداد کمی از مجاهدین طرق استفاده از نقشه را بلد بودند؛ اما با علامه گذاری های ما میتوانستند به سهولت در وارد آوردن ضربه به هدف، توفیق حاصل نمایند.

در این نقشه تأسیسات مهم در پنج جنوبی (که در نقشه سیا ترسیم نگردیده بود) نشانی گردیده وتأکید نمودم که در صورت حمله بر آنها از فاصله ۷ کیلومتری آن طوریکه در دایره نشان داده شده است، موفقیت زیاد حاصل شده میتواند. برای قوماندانان صلاحیت داده شده بود تا طبق خواست و امکانات خویش اهداف را انتخاب ومورد حمله قرار دهند؛ اما برای مدت دو ماه، حد اقل هفته یکبار چنین عملیات باید تکرار گردد که نتایج مطلوب از آن به دست نیامد. اما پس از جلسه یی که شش هفته بعد با قوماندانان در پیشاور دایر شد، مؤثریت حملات بر پنج جنوبی بیشتر گردید.

در سال ۱۹۸۶ حملات بر مناطق سرحدی شوروی به اوج خود رسید و دامنه آن از بدخشان تا جوزجان وسعت یافت. گاهی در این حملات اتباع شوروی نیز سهم می‌گرفتند وعده از آنان غرض یکجا شدن به مجاهدین به افغانستان

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

آمدند. یکبار عده از سربازان آنان نیز با ما پیوستند. عملیات مؤثر ما، عکس العمل شدید شوروی را در قبال داشت. تقریباً بعد از هر حمله ما، هلیکوپتر های توپدار و میگ ها محلات را در جنوب دریا مورد حملات انتقامجویانه و تنبیهی قرار میدادند. هدف آن از بین بردن قریه ها و کشتن مردم این نواحی ویا وادار ساختن آنان به ترک محل بود تا عملیات مجاهدین به مشکلات مواجه گردد ویا هم از همکاری با مجاهدین خودداری نمایند. تا اندازه بی شوروی ها در پیشبرد این شیوه موفق هم بودند زیرا عده زیاد از مردم به کمپ های پناهندگان در پاکستان مراجعه نمودند. اما باوجود همه این ها حملات ما بر خرس تا ماه اپریل سال ۱۹۸۷ متوقف نگردید. زمانی که سیاست مداران ما در اثر عکس العمل شدید دیپلماتیک و مقامات شوروی به وحشت افتادند، دستور توقف چنین حملات را صادر نمودند. فکر میکنم حملات ماه اپریل ما چنان شدید بود که به قسمت حساس آنان ضربه وارد نموده بود.



نقشه شماره (۲۱) حملات ولی بیک در داخل خاک شوروی

در اواخر سال ۱۹۸۶ طرح آزمایشی برای حملات بهاری تهیه شد و قوماندانان تحت آموزش قرار گرفتند. اسلحه و مهمات کافی قبل از فرا رسیدن زمستان به آن مناطق ارسال شد. با شروع بهار ما سه حمله را اجرا نمودیم،

شکار خرس

طوری‌که در حمله اول ناحیه شورآب در فاصله ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترمز و در جوار قریه گیلیامبر را که میدان هوایی کوچک اما فعال در آن قرار داشت، مورد ضربه قرار داده توانستیم و برای مدت ده روز آن را غیر فعال ساختیم. حمله بر این ناحیه از داخل افغانستان چون تنها سه کیلومتر از دریا فاصله داشت کار دشواری نبود.

حمله دوم توسط بیست نفر مسلح با استفاده از راکت (RPG) و جابه جایی مین‌ها در جاده شرق ترمز بود که به سمت تاجیکستان ادامه داشت. مجاهدین بین دوپوسته امنیتی مین‌ها را جابه جا کردند و بعد از اصابت وسیله نقلیه با آن برسایر وسایط توسط RPG فیر گردید. در نتیجه تلفاتی بر سربازان شوروی وارد گردید. پوسته‌های آنان نیز به حملات متقابل پرداختند؛ اما مجاهدین موفقانه از دریا به قرارگاه خود برگشتند. حمله سومی توسط ولی بیگ بر یک ناحیه صنعتی در جوار میدان هوایی واقع در وریشلوف آباد در عمق ۲۰ کیلومتری شمال دریای آمو صورت گرفت که موفقیت آمیز بود. (نقشه ۲۱)

ولی بیگ تا سال ۱۹۸۶ به حیث قوماندان برجسته خدمات زیادی را برای ما انجام داد. تحت امر او ۳۰۰ نفر مجاهد قرار داشت. او بعد از سال ۱۹۸۴ پنج بار توانست در داخل شوروی وظایف جمع‌آوری اطلاعات را انجام دهد. ساحه‌ی را که من برایش تعیین کرده بودم منطقه وسیعی بود که از شمال شیرخان بندر تا شهر قورغان تپه شوروی را در بر می‌گرفت. در این منطقه پیشرفته شوروی بیش از نه پایگاه هوایی، تأسیسات صنعتی، خط آهن و استیشن‌های تولیدی برق موجود بود. (نقشه ۲۱ دیده شود) تمام این تأسیسات اهداف مناسب برای عملیات ما محسوب می‌شدند. آرزوی من آن بود تا وی هرچه بیشتر در داخل خاک شوروی نفوذ کند و به اجرای دساتیر بپردازد. چون نقشه دقیق از آن ساحات در اختیار نداشتیم، برایش هدایت داده بودم تا به ابتکار خودش اهداف عمده را به کمک مردم محل و آشنایان و دوستان خود تثبیت کرده به اساس آن عمل کند.

وی در اوایل ماه اپریل با دو مجاهد دیگر با استفاده از یک قایق کوچک از طریق همان مسیر که سه سال قبل از آن استفاده نموده بود از دریای آمو گذشت. او بعد از سپری کردن یک شب در منزل دوستش، فردا به بهانه

چراندن گوسفندان با همراهی رهنما و دو همراهش به بالای تپه های اطراف قریه رفته با استفاده از دوربین و قطب نما به سروی محل و تثبیت نقاط مهم پرداختند. در هوای صاف صبحگاهی آنان میتوانستند جاده پنج - قورغان تپه را که وسایط زیاد در آن در رفت و آمد بودند، به خوبی مشاهده نمایند. آنان با طی تقریباً دوازده کیلومتر از طریق راه بزرگ به محل هموار در شرق کلخوزآباد رسیدند. آنان در جریان راه با چند تن چوپانان مواجه شدند که رهنما با تبادل سلام علیکی از پهلوی آنان گذشتند.

ولی و همراهانش نقشه محل را با خود نداشتند و نام مناطق صنعتی، فابریکات و میدان هوایی شوروی را نیز نمی دانستند. ولی سعی نمود تا هدف مناسبی را انتخاب کند که بتواند فاصله ۹ کیلومتری بر آن انداخت کرده و به سرعت از منطقه فرار نمایند. وی در فاصله ۷ کیلومتری جاده یی را مشاهده کرد که وسایط بر آن در رفت و آمد بود و متصل با آن میدان هوایی کوچک قرار داشت که هواپیمای کوچکی در آن در حال فرود آمدن بود. فراتر از میدان تعمیرهایی قرار داشت که از دودروها یشان، دودسیاه بلند میشد و احتمالاً فابریکه بزرگی بود. بر اساس قطب نمای داشته ولی این محل در درجه ۲۸۳ موقعیت داشت. اما تا فابریکه چند کیلومتر فاصله موجود بود؟ بطور تخمینی میتوان گفت که در حدود ۷-۹ کیلومتر. در یک محدوده موجودیت چندین فابریکه محل مناسب برای حمله تشخیص شد؛ زیرا در صورت خطا شدن راکت از یک هدف، حتماً به تعمیر دیگری اصابت مینمود. مساعدترین محل فیر نیز همین جای ایستاد شدن وی بود. بعد از این ارزیابی ولی با همراهانش به سرعت به جانب سرحد برگشتند و بعد از هشت ساعت در حوالی صبح دوبار داخل افغانستان شدند.

مشکل عمده ولی نیزمانند سایر قوماندانان، تقرب به محل فیر و برگشت مصنوون بعد از انجام آن بود. فیر کردن ساده ترین مرحله عملیات دانسته میشد. آنان باید بر علاوه راکت های (SBRL) سلاح های خفیف و ثقیل دیگری را نیز به فاصله ۹ کیلومتر با خود حمل مینمودند. یک نفر باید میله و نفر دوم پایه آنرا حمل میکرد. ولی در اول تصمیم گرفت تا یک میل راکت

شکار خرس

انداز انتقال داده شود اما بعداً از آن منصرف و مصمم شد تا سی فیر راکت باید فیر گردد و برای اینکار حداقل به ۳۴ نفر ضرورت داشت.

برای انتقال این گروپ چهارقایق ضرورت بود تا آنان را در یک شب با تمام وسایل شان از دریا عبور دهد. آنان باید شب و روز بعدی را در بین تپه های نزدیک قریه دوستش گذرانیده و با نزدیک شدن غروب ساعت هفت شام جانب محل عملیات حرکت مینمودند. در مجموع این گروپ باید در مدت یازده ساعت وظیفه خویش را به سر رسانیده دوباره برمیگشتند. در حالی که انتقال سلاح و راکت انداز ها از طرف روز هشت ساعت را در بر میگرفت. اگر آنان یک ساعت قبل از طلوع آفتاب در محل مناسب پنهان میشدند، مصوونیت بیشتر پیدا میکردند اما باید شب سوم وارد افغانستان میشدند.

این عملیات در ماه اپریل عملی گردید. طوری که قایق ها از طرف شب در بین نزارها شروع به حرکت کردند. ولی با افراش شب قبل از دریا گذشته بودند. رهنا آنان را از بین پوسته های سرحدی شوروی طور مصوون عبور داده تا نزدیکی تپه های مورد نظر رهنمایی کرده بود. آنان روز سرد را در بین سنگها و زیر پتو با مقداری نان و آب سپری نمودند و پس از پنج ساعت راهپیمایی دشواره محل فیر راکت رسیدند. در حال آسمان مالا مال از ستاره ها بود و صدها چراغ در دشت نور افشانی میکردند. هردو دستگاه پرتاب راکت انداز SBRL هر یک با ۱۵ فیر آماده پرتاب گردید. ولی بار دیگر فاصله را تا محل انداخت ارزیابی کرد و یک دستگاه را به فاصله هشت کیلومتر و دومی را به فاصله هفت و نیم کیلومتر عیار نمود تا ضربه مؤثر بر فابریکه وارد نماید.

با گفتن الله اکبر هردو دستگاه شروع به پرتاب راکت نمودند و آنان تا چشم کار میکرد مسیر آنها تعقیب نمودند. ولی، راکت های آتشر را نیز پرتاب نمود که بعد از اصابت روشنی آتش بلند گردید و مطمئن شد که وظیفه را به خوبی انجام داده است.

آنان بدون کدام حادثه به محل اختفای خود رسیدند. ولی، محاسبه نمود که نمیتوانند در اثنای شب از دریا عبور کنند لذا شب را در بین مخفی گاه سپری نمودند. بعد از یک ساعت در حوالی صبح آنها عکس العمل قوای شوروی

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

را در بمبارد مناطق اطراف امام صاحب توسط طیارات جت و هلیکوپتر های توپدار مشاهده نمودند و در طول روز چندین بار این حالت تکرار شد. بیشتر آنان مناطق تخلیه شده از مردم را که احتمال مخفی شدن مجاهدین در آن میرفت مورد حمله قرار میدادند. مردم قبل از سال ۱۹۸۷ از این مناطق کوچیده و به کندز، کابل و یا به پاکستان رفته بودند. این بمبارد برای یک هفته ادامه داشت. زیرا ولی، بر قسمت نرم شکم خرس ضربه کاری وارد نموده بود.

متأسفانه روز بعد حین بازگشت گروپ و عبور از دریا، حادثه مصیبت باری به وقوع پیوست؛ آنان بیخبر بودند که قوای شوروی صدها بم پروانه ای هم‌رنگ اراضی را در مسیر ممتد به دریا فرس نموده بودند. ولی بیگ، شکار یکی از این مین ها گردید و یک پایش قطع شد. تنها با پوست با بدن وصل بود که همراهانش آن قسمت را نیز با چاقو قطع کرده جلو خونریزی بیشتر را گرفتند. از پتو و کلاشنیکوف وسیله را برای انتقال وی تهیه کرده مدت شش روز را در مسیر دشوار طی نمودند. در این مدت شش روز آنان از هوا مورد تعقیب قرار داشته و چهار نفر دیگر از همراهان شان نیز زخمی گردیدند. ولی مرگ را نسبت به چنین زندگی ترجیح میداد تا با فامیلش که شهید شده بود ملحق گردد؛ زیرا او با یک پا قادر نبود بر علیه دشمن به جنگ ادامه دهد.

به هر حال ولی بعد از چند هفته به پاکستان آورده شد و من مدتی بعد از سبک دوشی ام داستان این حمله بر شوروی را از زبان خودش شنیدم. حالا وی در یکی از کمپ های اطراف پیشاور مصروف یادگیری قالبینبافی است. هرگاه او سرباز اردوی منظم میبود یقیناً حالا مدال شجاعت را بر سینه میداشت.

به تاریخ ۲۵ اپریل دو تصادف عجیب همزمان به وقوع پیوست؛ در این روز سفیر شوروی در اسلام آباد به وزارت خارجه پاکستان آمده و احتجاج شدیدالحن دولتش را تسلیم نمود؛ همزمان کمیسیون ترفیعات اردو ارتقای مرا به رتبه بریدجنرالی رد کرد.

شکار خرس

باوجودی که من اطلاعات دقیق از خسارات و تلفات وارده ناشی از حمله ولی نداشتیم، اما عکس العمل شدید شوروی نشان میداد که حمله در عمق ۲۰ کیلومتری شوروی آنان را به وحشت انداخته است؛ زیرا طی سه هفته این سومین حمله موفقیت آمیز بود که مسکو را وادار ساخت تا به سفیر خویش دستور دهد که در مورد همچو عملیات احتجاج شدید نموده خواستار توقف آن گردد.

برای وزیر امور خارجه ما صاحبزاده یعقوب خان گفته شده بود که تکرار هرگونه حملات در قلمرو شوروی نتایج ناگوار را برای امنیت و تمامیت ارضی پاکستان در قبال خواهد داشت. در واقع این تهدید مستقیم برای حمله تمام عیار بر پاکستان بود. اینگونه عکس العمل دلالت بر موثر بودن عملیات ما بود. آنان تنها از خسارات وارده تشویش نداشتند بلکه از خیزش عمومی هراس داشتند. تهدید شوروی نیز بر وزارت خارجه ما تأثیر نمود و صدراعظم پاکستان در جریان قرار داده شد که گویا پاکستان در آستانه جنگ قرار گرفته است و بنا بر همین ملحوظ به جنرال حمید گل که به تازه گی ها جانشین جنرال اختر شده بود هدایت داد تا چنین حملات فوراً متوقف گردد.

من با اعضای کمیته نظامی در پيشاور مشغول طرح عملیات تازه بودم که جنرال حمیدگل دستور قطع فوری عملیات را داد. من در جواب گفتم که قطع فوری همچو عملیات ناممکن است؛ زیرا دستور اجرای آن قبلاً داده شده است و با قوماندانان ارتباط مخابراتی هم وجود ندارد، لذا قطع فوری آن ناممکن است. این جواب سبب خشمگین شدن وی شد. چون از صدراعظم میترسید بار دیگر اکیداً هدایت داد تا فردا باید در مورد قطع حملات برایش گزارش بدهم. من باز هم در مورد عدم امکان جلوگیری عاجل آن تکرار نموده گفتم که در صورت اجرای همچو عملیات، قوماندان و تنظیم مربوط باید از نشر خبر آن خود داری کند و اضافه کردم که کوشش میکنم تا هدایت را به سرعت به قوماندانان شمال افغانستان برسانم. برداشت من این بود که تصمیم قطع شدن همچو عملیات که به شکل بسیار عاجل اتخاذ شده سبب از دست دادن امکانات زیاد ما میگردد. حین مراجعت به اسلام آباد کوشش کردم حمیدگل را قناعت دهم که اجرای همچو عملیات برای منافع پاکستان با ارزش بوده هدف آن وارد کردن صدمه به شوروی است. البته موضعگیری من از موضع

یک نظامی بود و نه از دید یک سیاستمدار. این را هم میدانستم باوجودی که اردوی پاکستان توانمندی رویارویی با حمله زمینی شوروی را ندارد؛ اما تهدیدات شوروی نیز نمیتوانست جنبه عملی به خود بگیرد.

(سی.آی.ای) نیز در موضعگیری خود تغییر وارد کرد. نماینده آن اداره در پاکستان گفت "لطفاً با انجام حملات در داخل شوروی جنگ سوم جهانی را آغاز ننمایید." با گذشت زمان، حقانیت برداشت من مبنی بر اینکه شوروی توانمندی حمله را بر پاکستان نداشت، ثابت گردید؛ زیرا آنان تا چند ماه بعد به عقب نشینی از افغانستان موافقت نمودند. گریباچف نمیتوانست با حمله جدید، جنگ سوم جهانی را شروع کند. و این خواست آخرین او بود. فکر میکنم اگر مانند گذشته جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) میبود اجازه این گونه حملات را میداد اما به مقیاس کوچکتر.

سازماندهی و اجرای اینگونه عملیات ها از افتخارات بزرگ کار من در (آی.اس.آی) است. زیرا این عملیات بوسیله بیروی افغانی که رهبری آنرا من به عهده داشتم، پس از مدت چهل سال توانست در داخل خاک ایر قدرت کمونیستی به اجرای حملات بپردازد. این حملات نشان داد که سازماندهی درست حملات کوچک چریکی میتواند موفقیت های بزرگی را به بار آورد، چنانچه حملات کوچک ولی توانست دولتمردان را در کرملین تحت تأثیر قرار دهد.

عقب نشینی خرس

"برای کسی که از میدان جنگ فرار میکند نه قوا باقی میماند و نه آبرو"
هومر شاعر نابینای یونان. "الیاد" پانزدهم.

در اواخر مارچ سال ۱۹۸۷ جنرال اختر ترفیع کرد و جنرال چهارستاره بی شد. پیامد قانونمند این بلند رفتن رتبه، ترک مقام ریاست عمومی (آی.اس.آی) و در ظاهر امر، تقرر در مقام بالاتر یعنی ریاست ارکان کمیته مشترک قوای مسلح بود. این ترفیع و مقام جدید دلخواه جنرال اختر نبود و من نیز مانند رهبران تنظیم های جهادی از آن خوشنود نشدم.

جنرال اختر طی هشت سال کار به حیث رئیس عمومی (آی.اس.آی) در واقعیت طراح و سازمانده جهاد افغانستان بود. وی توانست با رهبری همه جانبه جهاد، زمینه را برای پیروزی نهایی مجاهدین آماده سازد. جنرال اختر با ارائه اولین پیشنهادات و توصیه ها برای رئیس جمهور در حقیقت امر در عقب پشت پرده جهاد و جنگ چریکی (در افغانستان) قرار گرفت. او در عرصه سیاسی توانست اتحاد نسبی بین تنظیم های مجاهدین به میان آورد. وی با درک دقیق از روحیات افغانها، میدانست که قبل از بلند کردن سرو صداهای سیاسی، باید پیروزی های نظامی را به دست آورد. او عقیده داشت که رهبران و قوماندانان مجاهدین باید جهاد را نسبت به سیاست ترجیح دهند. از نظر وی پیروزی های زودرس و ناتوان سیاسی، جهاد را به شکست حتمی مواجه میسازد.

اختر در سال ۱۹۸۶ زمانی که گرباچف در بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست گفت "ضد انقلاب و امپریالیسم، افغانستان را به زخم خونین مبدل نموده است" فروریختن اتحاد شوروی را پیشبینی کرد. آن کشور در ماه می

همان سال، در مذاکرات که تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو صورت میگرفت، پیشنهاد خروج قوایش را براساس یک تقسیم اوقات چهارساله ارائه نمود و در ماه جون ۶۰۰۰ سرباز بخش نه چندان بزرگ از قوای خویش را که شامل دو غند موتورریزه، یک غند تانک و سه غند غیر ضروری دافع هوا و توپچی بود، از افغانستان خارج کرد. همچنان سال ۱۹۸۶ سالی بود که راکت استینگر در اختیار ما قرار گرفت.

دورساختن جنرال اختر از (آی.اس.آی) که پر قدرت ترین مقام در اردوی پاکستان بود و تفرش در پست تشریفاتی و غیرفعال در حقیقت برای وی تنزیل مقام دانسته میشد. وی تا دو هفته بعد از سبکدوشی اش مسئولیت بیروی افغان را به جنرال حمیدگل که جانشین او شده بود، تحویل نداد و کماکان به صدور دستاویز و هدایات میپرداخت و این همه ناشی از علاقمندی شخصی و مسلکی او به امر جهاد دانسته میشد. اما جنرال ضیاء چنین شیوه کار را نپذیرفت و جنرال اختر با اکراه و خلاف خواست باطنی خویش مجبور شد تا اداره امور جهاد را به جنرال حمیدگل بسپارد. این اولین مانع عمده در امر جهاد قبل و بعد از خروج قوای شوروی دانسته شده؛ پیروزی قریب الوقوع را از چنگ مجاهدین خارج ساخت. بنابر ارزیابی های من، جنرال اختر قربانی فشارهای امریکا گردید که از چند سال پیش ادامه داشت و در ماه اپریل تمایلات شخصی رئیس جمهور نیز بر آن علاوه گردید. سفیر امریکا در ظاهر امر علاقمند بود تا جنرال اختر به امور جهاد افغانستان بپردازد ولی در باطن خواستار ادامه کار وی در این عرصه نبودند و به همین ملحوظ اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش گردید.

برای چندین سال متواتر امریکایی ها و جنرال اختر در مورد بعضی مسایل مهم با هم به تفاهم نرسیدند. امریکایی ها در صدد بودند تا انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند و آنان با حقارت افغانستان را ترک نمایند. برای این منظور آنان از موضع نظامی، از جنگ چریکی پشتیبانی و حمایت نمودند. اما زمانی که توازن جنگ به نفع مجاهدین تغییر کرد و قوای شوروی آمادگی برای خروج را نشان دادند. امریکایی ها به این باور بودند که با خروج قوای شوروی، دولت کابل مانند ویتنام جنوبی به سرعت سقوط خواهد کرد و دولت

عقب نشینی خرس

بنیاد گرای اسلامی جانشین آن خواهد شد. این امر به مثابه هوشدار برای آنان و بر علیه آنان بود زیرا آنان میدانستند که رهبران از جمله خالص، سیاف، ربانی و مخصوصاً گلبدین یک نوع حکومت مبتنی بر دیکتاتوری مذهبی نوع ایران را به وجود میاورند که روحیه ضد امریکایی خواهد داشت. برای جلوگیری از این امر، ایالات متحده کوشش نمود تا نقش رهبران را کاهش دهد و از اختلافات ذات البینی ایشان بهره برداری نماید. جنرال اختر با پی بردن به این تمایلات، سعی مینمود تا مانع اقدامات آنان گردد.

(سی.آی.ای) برای تسلط کامل بر میدان جنگ در افغانستان، همیشه اصرار میورزید تا (آی.اس.آی) اسلحه را از طریق تنظیم ها توزیع نکرده بلکه مستقیماً در اختیار قوماندانان قرار دهد. به این ترتیب آنان میخواستند تا به عده یی سلاح داده شود و برای تعداد دیگر توزیع نگردد. در مقابل ما با این طرح مخالفت نمودیم زیرا شیوه پیشنهادی آنان سبب بینظمی و هرج و مرج و فساد در داخل افغانستان میگردد. ما صرف بر اساس فعالیت ها و عملیات ها سلاح توزیع میکردیم. سرانجام امریکایی ها در سال ۱۹۹۰ موفق شدند تا شیوه دلخواه توزیع سلاح را به قوماندانان عملی نمایند که پی آمد آن موجی از اختلافات و عدم کنترل قوماندانان را به وجود آورد و پس از آن قوماندانان به جان همدیگر افتاده در افغانستان همیشه به راه گیری و حمله و غارت سلاح قوماندانان رقیب میپرداختند. این حالت کمال مطلوب هم برای امریکا بود و هم برای شوروی؛ زیرا هر دو از استقرار رژیم بنیادگرا در کابل در هراس بوده و بالاخص اخیرالذکر استقرار چنین دولت را در جوار سرحدات جنوبی خویش خطر بزرگی میدانست.

جنرال اختر در مورد طرح امریکا مبنی بر ایجاد دولت آشتی ملی تحت زعامت ظاهر شاه که در تبعید بسر میبرد، نیز شدیداً مخالف بود. این طرح که در سال ۱۹۸۶ ارئه گردید، در واقع نیرنگی بود برای ایجاد اختلافات بین تنظیم های میانه رو و بنیادگرا. تنظیمهای بنیادگرا شاه را شخص بی کفایت دانسته میگفتند و ی طی ده سال پنج صدر اعظم را تغییر و تبدیل کرد و در نهایت نامبرده وسیله دست امریکا است. بالمقابل گیلانی که زمانی مشاور غیر رسمی ظاهر شاه بود استدلال میکرد که با آمدن وی زمینه آرامش فراهم میگردد و رقابت های بین تنظیمی پایان می یابد.

جنرال اختر در مورد طرح دیگر وزارت های خارجه امریکا و پاکستان مبنی بر شیوه و ترکیب ایجاد شورا به منظور تهیه مقدمات برای دولت آینده افغانستان نیز مخالفت نمود. بر اساس این طرح در ترکیب شورا تمام تنظیم ها بدون در نظر داشت درجه و موثریت و فعالیت های شان دارای تعداد نمایندگان مساوی میبودند. یعنی تنظیم هایی که تعداد اعضای آن بیشتر بود اما در امر جهاد کمتر فعال بودند با تنظیم هایی که تعداد اعضای آن کمتر، اما نقش برجسته در جهاد داشتند، هم سطح دانسته میشدند. من و جنرال اختر این شیوه را غیر عادلانه دانسته با ایجاد دولت مؤقت قبل از پیروزی مجاهدین نیز مخالفت نمودیم و گفتیم که تنها بعد از خروج کامل قوای شوروی و اشغال کابل توسط مجاهدین، دولت تشکیل شده میتواند.

جنرال اختر میدانست که این طرح وزارت های خارجه امریکا و پاکستان به منظور ایجاد قطب بندی و افزایش اختلافات بین رهبران و قوماندانان بود و در نتیجه به ضرر میدان جنگ می انجامید. من و جنرال اختر روی این اصل با فشاری مینمودیم که به عوض طرح توافقات برای آینده سیاسی افغانستان، باید تلاش نماییم تا جنگ شدت یافته و پیروزی نظامی حاصل شود زیرا با طرح توافقات سیاسی، توجه قوماندانان از جبهه جنگ در داخل افغانستان، به پیشاور که در آنجا تقسیم مقامات صورت میگرفت جلب میشد تا دیگران سهمیه آنها را نه رایبند. بنابر خصلت افغانان، در چنین حالات هیچ کس از کسی دیگر نمی تواند نمایندگی کند.

جنرال اختر میدانست که قابل شدن حق تقدم به فعالیت های سیاسی قبل از اشغال کابل، سبب تضعیف جهاد و مانع پیروزی نظامی میگردد. سیر حوادث طرز تفکر او را تأیید نمود. اما متأسفانه در آنوقت کسی نبود که از موضعگیری او حمایت کند، اکثر جنرالان اردو نسبت به او حسادت میکردند و با او مناسباتی توأم با سوء ظن داشتند. او آشکارا با صدراعظم در موضع مخالف قرار گرفت. امریکایی ها نیز او را به حیث شخص بنیاد گرا و منفور میدانستند. ضیاء در اوایل سال ۱۹۸۷ مصمم شد تا در سطح بالایی (آی.اس.آی) تغییرات وارد آورد که در این سلسله، تصمیم سبکدوشی جنرال

عقب نشینی خرس

اختر از ریاست (آی.اس.آی) را شخصاً اتخاذ نمود زیرا شخص دیگری نمی توانست در برطرفی او نقشی داشته باشد.

اقدامات جنرال اختر در مبارزه با ابرقدرت کمونیستی معجزه آمیز بود. در اوایل شکست دادن آنان امر غیرممکن دانسته میشد. او برای نخستین بار از جهاد حمایت کرد و استراتژی جنگ را طرح و تحت نظارت خویش قرار داد. برطرفی او در زمانی صورت گرفت که شوروی مذاکرات در مورد خروج قوایش را آغاز کرده بود و از سوی دیگر استفاده از ستینگرم در مقابله با آنها شروع شده بود. در گرماگرم این پیروزی ها وی سبکدوش گردید؛ اما نقش او در این پیروزی همیشه باقی خواهد ماند. به باور من، ضیاء برای اینکه این همه دستاورد ها و افتخارات را به نام خود رقم زده باشد و از آن برای تقویت موقف خویش استفاده نماید، توأم با وارد کردن فشار از جانب امریکایی ها، او را از (آی.اس.آی) سبکدوش نمود. با در نظر داشت اینکه، اختر اولین افسر عالی مقام نبود که بنابر احساس خطر مستقیم و غیر مستقیم برای رئیس جمهور سبکدوش گردیده باشد.

عکس العمل من در مورد سبکدوشی جنرال اختر از مقام (آی.اس.آی) از روی ناچاری بود. من به حیث یک سرباز، آرزومند پیروزی در میدان جنگ بودم و این طرز تفکر من در انطباق کامل با طرح های او بود. به این معنی که اول باید پیروزی به دست آید و سپس قدرت به سیاستمداران واگذار شود. این موضعگیری کاملاً صادقانه بود و حقانیت آن را حوادث بعدی کاملاً ثابت نمود؛ زیرا هرج و مرج موجود در افغانستان ناشی از همان اقدامات قبل از وقت سیاسی است، که بدون سنجش اتخاذ گردید.

باوجودی که تلاش های بیشتر من معطوف به سازماندهی عملیات بود؛ اما استفاده از امکانات و اصول سیاسی در جهت پیشبرد جنگ نیز بخشی از زندگی روزمره من بود. در عمل بارها دیده شد که اقدامات سیاسی مانع کمک به مجاهدین شده است. چنانچه شهزاده یعقوب وزیر خارجه پاکستان کاملاً متعهد به انجام مذاکرات بود که بین پاکستان و اتحاد شوروی تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو ادامه داشت. او در جریان جلسات به رهبران تنظیم ها در مورد این مذاکرات معلوماتی را ارائه مینمود که قبل از آن همه از طریق

وسایل ارتباط جمعی از آن آگاهی یافته بودند و این کار بی ثمر بود. وی هیچگاه نتوانست اعتماد و تمایل آنانرا به مذاکرات جلب نماید اوحتی نمیخواست نظرات آنها را بشنود. وزارت خارجه ما حق ویتوی کدام فیصله را برای رهبران مجاهدین قائل نبود ودر اواخر سال ۱۹۸۶ احترام واعتماد متقابل بین رهبران ووزارت خارجه به صفر تقرب کرد. چنانچه زمانی که وزیرخارجه در مورد تقسیم اوقات خروج قوای شوروی، نظریات رهبران را جویا گردید، حکمتیار پاسخ داد: «این موضوع بسیار ساده است. برای خروج قوای شوروی باید به همان اندازه وقت داده شود که در طی آن، آنان داخل افغانستان شده بودند. یعنی نه بیشتر از سه روز».

رهبران تنظیمها خواستار آن بودند تا شوروی مستقیماً با آنان داخل مذاکره گردد، در مورد اینکه آنان در سال ۱۹۸۶ حاضر به پذیرفتن این شرط شده بودند یا نه، معلومات دقیق ندارم؛ اما یقیناً وزارت خارجه ما تمایل نداشت تا از پروسه مذاکرات بیرون قرار داده شود. رهبران تنظیم ها همچنان مخالف هر نوع شرکت حتی برای یک روز، در دولت تحت سرپرستی نجیب الله و یا دست نشانده دیگری شوروی بودند. آنان بر ادامه مبارزه به نام خدا وبرای استقرار حکومت اسلامی در کابل پا فشاری میکردند وهر نوع سازش را به عنوان خیانت به فداکاری های میلیون ها افغان میدانستند. حتی رئیس جمهور ضیاء نتوانست آنان را در مورد شرکت در حکومت موقت ائتلافی ترغیب نماید. افغانان همیشه انعطاف ناپذیر اند. در اواخر من نیز به اشتراک در جلسات صاحبزاده چندان علاقمند نبودم زیرا بیش از حد خسته کننده بود.

برید جنرال حمیدگل که قبلاً رئیس اطلاعات نظامی در قرار گاه نظامی بود، در ماه اپریل ۱۹۸۷ جانشین جنرال اختر در (آی.اس.آی) گردید و برای مدت دو سال آن اداره را رهبری نمود. من در مورد شایستگی وکفایت مسلکی قبلی وی سخنانی شنیده بودم، اما در مدت کارش در (آی.اس.آی) سلسله وقایعی رخداد که باوجود خروج قوای شوروی از افغانستان، هرج ومرج موجود در آنجا ناشی از آن است و از این لحاظ من با وی همدردی مینمایم، زیرا پیروزی نظامی را که (آی.اس.آی) در مدت طولانی به دست آورده بود، به سهولت از دست داد و به بن بست مواجه شد.

عقب نشینی خرس

جنرال حمید گل بدون اینکه مدتی صبر کند، با مسایل آشنا شود، با رهبران تبادل نظر کند و خصلت افغان ها را درک نماید و مطابق با آن وضع را تحلیل کرده و اقداماتی را روی دست گیرد، به سرعت مانند جاروب نو به روفتن تمام دستاوردها پرداخت. وی با داشتن مسلک نظامی زره دار چنین فکر میکرد که با داشتن یک جزو تام فعال و قوه احتیاط نیرومند میتواند به سرعت بر دشمن حمله نموده موفقیت به دست آورد. این گونه تحلیل و شیوه اتخاذ شده او ممکن در موارد جنگ های منظم و متعارف مطلوب بوده سبب موفقیت گردد؛ اما در جنگ پارتیزانی امکان عملی شدن آن ناممکن بود. حمید گل از اختلافات و تضاد های بین تنظیم ها و قوماندانان هیچگونه آگاهی نداشت و نمیدانست که آنان اجازه نمیدهند که افراد تنظیم رقیب از ساحه تحت تسلط آنان عبور نماید، چه رسد به اینکه برای عملیات بزرگ آنان با یکدیگر همنوایی و تشریک مساعی نمایند.

من تمام این مطالب را برایش توضیح کردم اما وی با آن مخالفت نمود. من بحیث سرباز ناگزیر شدم تا اوامر او را اطاعت نمایم و برای تعمیم دساتیر او مجاهدین زیادی را از همه تنظیمها احضار کرده برای ایجاد "نیروی ضربه" آنان را تحت آموزش نظامی قرار دادم. چهار هفته تلاش نمودم تا مسائل مالی، اکمالاتی و چگونگی سوق و اداره آنان را تنظیم نمایم که کمتر موفقیت نصیب ما شد. در این فاصله حمیدگل نیز تا اندازه یی با خصلت شخصیت های افغان پی برد و با من همنوا شد که باید برای اجرای همچو اقدامات مدتی منتظر بماند.

من در این زمان تقاعد خویش را پیشبینی نمودم؛ زیرا در اواخر اپریل ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که موضوع ترفیع من به رتبه جنرالی به کمیسیون ترفیعات محول شده است. از شنیدن این خبر بسیار مأیوس شدم اما متعجب نه. من میدانستم که ارتقای رتبه من ناممکن است زیرا با جنرالان عضو کمیسیون هیچگونه شناخت نداشتم و نه تحت اثر آنان وظیفه اجرا کرده بودم. آنان نیز شناختی از من نداشتند. تمام معلومات آنان در این خلاصه میشد که مدت چهار سال در (آی.اس.آی) وظیفه اجرا کرده ام. اعضای کمیسیون یقیناً فردی را که میشناختند نسبت به کسی که در اداره کار کرده که همه نظر خوب به او نداشتند، ترجیح میدادند. من باور دارم که رئیس جمهور ممکن

نظر مساعد نسبت به من داشته بوده باشد؛ اما در آن زمان این موضوع آنقدر حایز اهمیت نبود. برایم پیشنهاد شد تا به رتبه موجود به وظیفه ادامه دهم؛ اما من مدت ها قبل در صدد اخذ تقاعد بودم اما نمیتوانستم آنرا مطرح نمایم زیرا در اینصورت من مستحق حقوق تقاعد نمیشدم. به همین ملحوظ جنرال اختر و حمیدگل اصرار ورزیدند تا به وظیفه خویش ادامه دهم. حتی رئیس جمهور نیز تذکر داد که به تقاعد من موافقت نخواهد کرد.

با در نظر داشت حالت فوق من حاضر شدم تا تعیین جانشین من، صرف برای چندماه به وظیفه خویش ادامه دهم. سیر حوادث نشان میداد که تمام دستاوردهای جنگ که من آنرا گردانندگی کرده بودم توأم با افتخارات من به سوی نابودی کشانیده میشود. من معتقد بودم که فقط با فشار نظامی میتوان پیروزی تمام عیار را به دست آورد؛ اما در عوض تغییرات کلی سیاسی و سازشی در حال شکل گرفتن بود که سبب تضعیف جهاد میگردد. حتی رئیس جمهور ضیاء خطاب به رهبران تنظیم ها گفت که باید در حکومت موقت با نجیب الله اشتراک نمایند. از نظر من چنین موضعگیری یک بدبختی بزرگ بود. اگر پیروزی نظامی حاصل میشد، امریکایی ها آن را به ضرر خویش محاسبه مینمودند، لذا در صدد برآمدند تا مانع اشغال نظامی کابل توسط تنظیم های بنیادگرا شوند.

من نمیتوانیم از نقل کردن نامه قوماندان مشهور عبدالحق که دو سال بعد از تقاعد من به تاریخ اول جون ۱۹۸۹ عنوانی نیویارک تایمز نوشته شده بود، خود داری کنم. در این نامه خواسته ها و تمایلات اکثر مجاهدین در طول جنگ انعکاس یافته بود. در نامه خطاب به حکومت ایالات متحده امریکا نوشته شده بود: « دولت شما مدعی بود که بر علیه رژیم دست نشانده شوروی، از مقاومت حمایت مینماید. اما تا حال که این رژیم دست نشانده در کابل مسلط است و نجیب الله نه وزیر صحنه و نه هم وزیر تعلیم و تربیه بوده، بلکه او وزیر کشتار و شکنجه بود و در زمان ریاست جمهوری وی ما چند هزار قربانی دیگر هم دادیم... در جنگ بیش از یک میلیون نفر کشته شده و هفتاد فیصد کشور ویران گردیده و پنج - شش میلیون هم مهاجر گشته اند. با وجود این همه شما خواستار اشتراک ما در یک دولت با قاعده وسیع با رئیس

عقب نشینی خرس

جمهور نجیب الله هستند. در حالی که شما برای کورت والد هایم به خاطر نقشش در جنایات چهل و پنج سال قبل ویزه نمی دهید؛ اما از ما میخواهید که با هتلر کشورمان مصالحه نماییم».

برای مدتی در حالت دودلی و تردد قرار داشتیم که آیا برایم اجازه ترک وظیفه را خواهند داد یا خیر. در مورد با جنرال اختر در دفتر کارش مباحثات طولانی داشتم. وی اصرار میورزید که باید به وظیفه ادامه دهم و کوشش مینمود تا در مورد مرا قناعت دهد. اما زمانی که من گفتم که هیچ چیز نمیتواند در تصمیم من تغییر وارد نماید، وی نیز جدی شده و گفت که شما هرگز متقاعد نخواهید شد. سرانجام برای حمیدگل گفتم که من از حقوق تقاعد خود منصرف استم لطفاً تقاعد مرا منظور نمایید. وی با تلاش زیاد توانست تا سرانجام منظوری تقاعد مرا از مقامات حاصل نماید و از این لحاظ من مدیون و سپاسگزار او هستم.

من قبل از ترک (آی.اس.آی) و اردو به تاریخ هشتم اگست سال ۱۹۸۷ به کمیته نظامی تعهد سپردم که به عنوان یک فرد غیر نظامی برای ارائه کمک به امر جهاد بر خواهم گشت. به همین لحاظ بعد از جابه جا ساختن فامیل در کراچی و تنظیم زندگی آنان به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۸۸ تکت طیاره را به عزم سفر به راولپندی ریزرف نمودم تا دوباره به جنگ باز گردم و قبل از سفر برای جانشین خویش در (آی.اس.آی) تلیفون کرده اورا از تصمیم خویش آگاه ساختم؛ اما وی برایم توصیه کرد تا بازگشت خویش را به تأخیر اندازم، زیرا او گفت که برای انجام عملیات در سلاحکوت های تنظیمها سلاح و مهمات به اندازه کافی وجود ندارد و تا اكمال آن باید منتظر بمانم. اما یک هفته بعد از آن آگاهی یافتم که سلاحکوت اوچره در قرارگاه قبلی من منفجر شده و تمام سلاح و مهمات و تجهیزات موجود در آن از بین رفته است.

ماه جنوری سال ۱۹۸۹ یکی از سردترین ماههای افغانستان بود که در اواسط آن بخش زیادی از قوای شوروی افغانستان را ترک نمودند و با خروج نیروهای عقبی آن به روز پانزدهم فبروری، پروسه عقب نشینی آن تکمیل گردید. واسیلی ساوینوک اپریتر مخابره سخت منتظر برگشت و دیدن رفقایاش در مسکو بود. او مدت یک سال در پوسته نزدیک قرغه و جاده ممتد به غزنی

وظیفه انجام داده بود. پوسته وی که در نقشه های نظامی شوروی به نام تپه (۳۱) نامیده میشد، در اطراف ذخیره آبی که به صورت کانکریتی اعمار شده دارای خندق های ارتباطی متعدد بود و با محل قومانده ارتباط داشت. او با چند سرباز دیگر در اطراف آتش مصروف گرم نمودن دستهای خویش بود تا بعداً به ادامه پهره دو ساعته بپردازد. در دیوار پوسته این شعار نصب شده بود: «کماندوها وظایف خود را در افغانستان با افتخار انجام دهید!». اطراف این پوسته، همه جا سیاه و سپید و یخبندان به نظر میرسید. در یک جناح آن یک زنجیر تانک و دومیل هاوان ۱۲۲ میلیمتری جابجا گردیده بود و توسط بوجی پر از ریگ حفاظت میشد و جزئی از پوسته های کمر بند امنیتی کابل بود. سربازان موجود بی صبرانه منتظر بودند تا آنرا به سربازان افغان (سبزه ها) که عساکر شوروی آنان را این گونه می نامیدند، تسلیم نمایند.

در شمال شرق کابل در پایگاه هوایی دگروال الکساندر گلووانف مسؤل تأمین امنیت میدان هوایی و بازنگهداشتن آن تا خروج کامل قوای شوروی از افغانستان بود. با وجودی که قوای شوروی عمدتاً از طریق شاهراه سالنگ باز میگشتند؛ اما در میدان هوایی کابل پیهم هواپیماهای نظامی ترانسپورتی ایلوشن رسیده از تاشکند در حال نشست و یا پرواز بودند. طیارات بم افکن به منظور تأمین امنیت قطارهایی که در حال برگشت بودند، مستقیماً از خاک شوروی پرواز نموده و بم های ۱۲۰۰ پونده را فرو میریختند. دگروال گلووانف برای تأمین امنیت میدان هوایی مصروف تنظیم پروازهای هلیکوپترهای توپدار بود تا حملات دشمن را خنثی سازد. وی در مورد به خبر نگار سندی تایمز گفت: « آنها خوب آموزش دیده و برای جنگ در مناطق کوهستانی آماده اند... و تا هنوز هم به رهنی میپردازند... شما با آنها (مجاهدین) چهره به چهره مواجه نمی شوید، آنها همیشه از عقب فیر مینمایند» چه تعریف خوبی از جنگجویان چریکی.

در کابل با خروج قوای شوروی در بین هواخواهان و طرفداران مجاهدین شور و شغف زیاد به وجود آمد و برعکس کمونیستها نمیتوانستند بدون آنان مدت درازی دوام یابند. در بین دیپلمات های خارجی نیز عدم اطمینان احساس میشد با بسته شدن سفارت امریکا، سفارتخانه های دیگر نیز دروازه

عقب نشینی خرس

های خویش را بستند و دیپلماتها و فامیلهای آنان از افغانستان بیرون شدند و وانمود میکردند که این تلاشی است برای نجات یافتن از کشتی در حال غرق شدن. آنان میگفتند که با آمدن رژیم جدید به سرعت دوباره باز خواهند گشت. از نظر من بسته شدن سفارت امریکا قدری حیرت انگیز بود؛ زیرا این حرکت آنان بیانگر این بود که تا حال آنان توسط شوروی ها محافظت میشدند و حال با پیروزی مجاهدین، در حالت ترس و هراس قرار گرفته اند، در حالی که ما از متحدان آنان بودیم. صحنه پائین نمودن بیرق امریکا در حضور یازده تن از کارمندان سفارت از جمله چهار نفر نظامی و عجله برای رفتن به میدان هوایی بسیار جالب بود. برف باری شدید سفر آنها را برای بیست و چهار ساعت به تعویق انداخت. به پیروی از آنان انگلیس ها سفارت مجل خویشرا از زمان تسلط استعماری آن ترک نمودند. در هفته بعدی فرانسه و اتریش با این استدلال که به زودی با بهبودی وضع برخورد کنند، سفارت خانه های خویش را بستند.

خروج قوای شوروی طبق پلان تکمیل گردید و به تاریخ پانزدهم فبروری آخرین سربازان شان از پل حیرتان به سمت ترمز عبور کرد. طی چند هفته هزاران نفر از سربازان شان سوار بر لاریها و زرهپوش ها از طریق شاهراه سالنگ به آغوش مادر وطن باز گشته بودند. معمولاً آنان هر شب از کابل یک لوای خویش را در حالیکه اجناس کمیاب در وطن شان مانند تلویزیون پاناسونیک و سایر لوازم برقی بود، می خریدند و باخود خارج میساختند. برخی از آنان مدالها و نشان ها را بر سینه آویخته سگ هایی را با خویش داشتند. این خروج تا حدی خروج با وقار بود، زیرا دیپلماتهای شوروی، مانند دیپلماتهای امریکایی در چهارده سال قبل حین سقوط سایگون از طریق بام سفارت به واسطه هلیکوپتر مجبور به فرار نگر دیده بودند. یک روز بعد از خارج شدن آنان دکانداری در کوچه مرغ فروشی گفت: «سرباز سرخ نه پول داشت و نه ادب، من وقت خود را با آنان ضایع نمی کردم. آنان در نظر من مشابه به یک دهقان بودند. فکر میکنم تا دوباره دیدن توریستها و هیپی ها جنگهای زیادی را شاهد خواهیم بود.»

آخرین فردی که افغانستان را ترک کرد تورنجرال بوریس گروموف بود که خامش قبلاً فوت نموده بود. بعد از عبور از پل حیرتان پسر خویش ماکسیم

را در آغوش گرفت. او سه مرتبه در افغانستان خدمت نموده بود. او مسئولیت دشوار عقب نشینی قوای شوروی بدون تلفات و ضایعات را به عهده داشت که توانست با اتخاذ تدابیر مؤثر جلوگیری کننده بدون کدام فاجعه و تلفات زیاد این وظیفه را انجام دهد. به قول او تنها یک سرباز در ۲۰ کیلومتری شمال کابل به ضرب گلوله کشته شد. او به پاداش این وظیفه اش لقب قهرمان شوروی را کسب کرد و به حیث قوماندان حوزه نظامی کیف که مقام مهم بود، مقرر گردید.

در همان روز، هزاران میل دورتر در دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لانگلی ویرجینیا، رئیس آن سازمان ویلیام وبستر که جانشین ویلیام کیسی شده بود، دعوت خاص شامپاین را ترتیب داد و جام ها به مناسبت پیروزی و اخذ انتقام شکست در ویتنام برداشته شد، در حالی که دولت شوروی مصروف شمارش تلفات جانی و مالی بود که در جنگ نه ساله بر آنها وارد گردیده بود. قوای شوروی در نتیجه کمک های تسلیحاتی امریکا به مخالفین دولت افغانستان، همانند که شوروی مخالفان دولت را در ویتنام کمک مینمود، از افغانستان عقب نشینی نمود. به باور من بعد از امضای توافقات ژنو در ماه اپریل ۱۹۸۸ علاقمندی امریکا به ادامه جهاد در افغانستان کاسته شد و آنان به عوض پیروزی نظامی، مایل به سازش و تفاهم شدند. هدف اصلی امریکا از این تغییر، جلوگیری از استقرار دولت بنیادگرای اسلامی در کابل بود زیرا در این صورت یک دشمن با دشمن دیگری تعویض میگردید که در صفحات بعدی در مورد آن توضیحات داده خواهد شد. جالب این است که در این راستا اتحاد شوروی نیز با آنان هم‌نوا بود. آنان نیز از تحریک احساسات مذهبی در جمهوری های آسیای میانه، در شمال دریای آمو در هراس بودند. بعد از موافقت شوروی در مورد خروج قوایش از افغانستان، هردو ابرقدرت، در صدد آن شدند تا جلو پیروزی نظامی قاطع مجاهدین گرفته شود.

شوروی برای رسیدن به این هدف تعداد زیادی از وسایط و تجهیزات نظامی در اختیار قوای مسلح افغانستان گذاشت. بر اساس معلومات من، گروموف آخرین سرباز شوروی نبود که افغانستان را ترک کرد. زیرا بعد از خروج قوای آن کشور، صدها نظامی آن کشور تحت نام مشاور باقی ماندند که در

عقب نشینی خرس

فعال ساختن و استفاده راکت های سکا در متوسط زمین به زمین همکاری نمودند. چنانچه در جنگ جلال آباد در اواسط سال ۱۹۸۹ مورد استفاده قرار گرفت. ضایعات و تلفات اتحاد شوروی در جنگ افغانستان عبارت بود از ۱۳۰۰۰ کشته، ۳۵۰۰۰ مجروح و ۳۱۱ سرباز لادرک. بر اساس گزارش ها مصارف روزانه آنان در حدود یک میلیون ربل بود که بعد از خروج آنان نسبت بلند رفتن قیمت ها، این رقم افزایش یافت و تنها اکمالات لوژستیکی شوروی میتوانست دولت نجیب الله را سرپا نگهدارد. بر اساس منابع امریکایی، شوروی بعد از خروج قوایش از افغانستان هر ماه معادل ۳۰۰ میلیون دالر تجهیزات نظامی، مواد غذایی و مواد سوخت در اختیار دولت افغانستان قرار میداد و در ظرف شش ماه حد اقل ۳۸۰۰ پرواز برای این منظور صورت گرفته است. در حالی که امریکایی ها در سال ۱۹۸۸ ۶۰۰ میلیون دالر را مصرف نموده بودند که تفاوت زیادی بین هردو مصرف به ملاحظه میرسد.

عده یی بر این نظر اند که شوروی در افغانستان به شکست نظامی مواجه نشده است؛ اما من به حیث سربازی که مدت چهار سال جنگ را بر علیه آنان سازماندهی نموده ام، مخالف این طرز تفکر هستم زیرا بدون تلاش مجاهدین و از طرق سیاسی و مذاکرات به هیچوجه آنان افغانستان را ترک نمی کردند. کمونیستها در این مدت تنها بر شهرها، پایگاه ها و تا اندازه بر خطوط اکمالاتی کنترل داشتند و سربازان شوروی توانایی آنها داشتند تا تنها عملیات خرد و بزرگی را به راه اندازند. آنان از عملیات در شب در هراس بودند و بدون انگیزه میجنگیدند. آنان به عوض جنگ در کوه ها و تپه ها، در عقب زره پوش خود را پنهان میساختند. وارد شدن استینگر در عرصه جنگ، که روزانه طور متوسط یک فروند هواپیما را ساقط میساخت، قوای شوروی را به این نتیجه گیری رساند که پیروزی آنان دشوار است. در صورتی که اردوی منظم، نتواند قوای چریکی را مضمحل سازد، به مفهوم شکست آن تلقی میگردد و شوروی ها بعد از خروج آن به این حقیقت پی بردند. برای پیروزی در جنگ بر علاوه موجودیت نیروی کافی، منابع پولی فراوان و تجهیزات نظامی نیز ضرور است و گریباچف حاضر نبود چنین مصارف گزاف را بپردازد.

گرباچف از جمله مخالفین درجه اول هجوم بر افغانستان بود و با کشیدن قوای شوروی مورد ستایش قرار گرفت. در اثر مداخله شوروی در افغانستان پرستیژ بین المللی کرملین خدشه دار شد و کشورهای اسلامی در مخالفت با آن قرار گرفتند. نفوذ شوروی در کشور های غیرمنسلک کاهش یافت و مناسباتش با چین تیره تر گردید. من مطمئن هستم که قوماندانی اعلی قوای شوروی حینکه در مورد مصارف در جهت پیروزی نظامی مطالبی را طرح کردند، گرباچف تصمیم گرفت تا قوای آن کشور به سرعت عقب نشینی نماید. این ابتکار وی مورد تشویق کشورهای غربی نیز قرار گرفت و به حیث شخص مصلح معروف گردید و گویا این مداخله به تدریج به باد فراموشی سپرده خواهد شد. همین اکنون که من مصروف نوشتن این کتاب هستم (سپتمبر سال ۱۹۹۰)، وزیر خارجه اتحاد شوروی حین صحبت در ملل متحد، حمله عراق را بر کویت محکوم نمود و اینکه گویا کشور متبوع وی هیچگاهی چنین حمله ننموده است زیرا حافظه سیاستمداران همیشه ضعیف است.

با امضای توافقات ژنو در واقعیت امر، استراتیژی پیروزی در جنگ به شکست انجامید و آنهم در زمانی که با خروج قوای شوروی امکان پیروزی نظامی مجاهدین از جانب همه به شمول شوروی و افغانها پیشبینی میشد. با تغییر سیاست ایالات متحده امریکا در جهت جلوگیری از این پیروزی، قوای شوروی در صدد تقویه هرچه بیشتر قوای مسلح افغانستان بود. چنانچه راکت های اسکاد را در اختیار آنان قرار داد و قوای افغانی در اطراف شهرها و پایگاهها و محلات استراتیژیک به منظور مدافعه و حفاظت کابل جابجا نمودند. کابل در این استراتیژی آنان مقام اول را داشت و برای این منظور به تقویه کمربندهای امنیتی و دفاعی آن پرداختند و برای اکمالات آن شوروی ها از طریق زمین و هوا اقدام نمودند. طراحان شوروی در مورد بقای قوای مسلح افغانستان بعد از خروج قوای آنها، در شک و تردید قرار داشتند. هرگاه دولت نجیب الله بتواند مقاومت نماید، در آنصورت زمینه مساعد برای حل و فصل سیاسی معضله به وجود آمده میتواند. امریکا و شوروی تمایل نداشتند تا مجاهدین به پیروزی نظامی دست یابند. به عباره دیگر هدف امریکایی ها،

عقب نشینی خرس

با خواسته‌های شوروی‌ها همگون گردیده بود و برای تحقق آن حاضر بودند تا از امکانات سیاسی و نظامی استفاده نمایند.

در عرصه نظامی، با وجودی که آنان در مورد متوقف ساختن ارسال سلاح و مهمات به متحدین خویش توافقی را امضاء ننموده بودند، اما امریکا به توقف سلاح اقدام نمود و زمانی که من در مورد سوال نمودم، آنان گفتند که این اقدام به منظور جلوگیری از به تعویق انداختن پروسه خروج قوای شوروی صورت گرفته است. بنابر نتیجه گیری من، این اقدام ادامه تغییر پالیسی آنان بود، زیرا بعد از تکمیل شدن خروج قوای شوروی این تصمیم آنان همچنان ادامه یافت.

حامیان مجاهدین در کنگره امریکا صدای اعتراض خود را نسبت کاهش در ارسال سلاح و مهمات بلند نمودند. دونفر از سناتوران خواستار تحقیقات کنگره در مورد شدند. واشنگتن تایمز در اوایل اپریل ۱۹۸۹ گزارش داد که سناتور (Orrin Hatch) عضو کمیته اطلاعاتی سنا طی یادداشتی از رئیس آن کمیته تقاضا نموده است تا در مورد عملکرد (سی.آی.ای) در افغانستان استیضاح شود. سناتور نامبرده در مورد ارسال سلاح از طرف شوروی و در مقابل کاهش در محموله های ارسالی ایالات متحده امریکا ابراز تشویش کرده بود. روزنامه تایمز لندن چهار ماه بعد از زبان رئیس کمیته اطلاعات نه تنها این کاهش را تأیید کرد، بلکه از آن دفاع نیز نمود. آقای (Anthony Beilenson) خاطر نشان ساخت که "چون قوای شوروی از افغانستان خارج شده است لذا بعد از این ارسال کمک های نظامی به شورشیان افغان به نفع ما نیست." این مهمترین سند در مورد پالیسی جدید امریکا است.

حتی چارلز ویلسن دوست من نیز آن شور و شوق قبلی را در مورد پیروزی نظامی از دست داده بود. طوری که من درک کردم بسیاری از مقامات امریکایی از اجراءات و اقدامات (آی.اس.آی) و خاصاً دستاوردهای من در "بیروی افغانی" رنجیده خاطر بودند؛ زیرا آنان همیشه تلاش داشتند تا ادامه جنگ را به صورت مستقیم تحت کنترل خود داشته باشند. با تبدیلی جنرال اختر و متقاعد شدن من، برای آنان زمینه آن مساعد شد تا افراد بی تجربه و جدیداً توظیف شده در (آی.اس.آی) را تحت تأثیر قرار دهند. (Bill)

McCollum) عضو مجلس نمایندگان از فلوریدا در ماه اپریل ۱۹۹۰ در مجله « بینش » نوشت: تا زمانی که (آی.اس.آی) تحت کنترل در آورده نشده، باید تمام کمک های نظامی امریکا به پاکستان که سومین کشور در یافت کننده آن است - اگر قطع نمیگردد - حد اقل در مورد آن تجدید نظر صورت گیرد.

قدم بعدی امریکا استفاده از تکنیکهای دیپلماتیک بود. بهترین میتود در این عرصه دامن زدن به اختلافات بین تنظیمها و بهره برداری از رقابت های ذات الیبینی آنان دانسته میشد. با خروج قوای شوروی، مجاهدین پیروزی را به دست آوردند، زیرا ملحدین از کشور خارج شده بودند. هرگاه آنان قبلاً برای مبارزه با دشمن مشترک متحد گردیده بودند، با خروج آنها، تنظیمها و قوماندانان بیشتر در صدد تأمین منافع سیاسی خویش گردیده و غرق در جنون قدرت طلبی گردیدند. حسادت ها، کینه توزی ها و جاه طلبی هایی که موقتا در جنگ بر علیه شوروی فراموش شده بود، بار دیگر تازه شد و افزایش یافت. ایالات متحده امریکا، آگاهانه و هدفمند به این اختلافات دامن میزد و آنان را در مورد تحریک مینمود تا به عوض پرداختن به مسایل نظامی بیشتر درگیر مسایل سیاسی شوند. در چنین فضا رهبران تنظیمها و قوماندانان به عوض پرداختن به مسایل داخل افغانستان، توجه بیشتر به پیشاور داشتند. زیرا در آنجا تصامیم سیاسی اتخاذ میگردید. ایالات متحده امریکا در صدد باز گرداندن ظاهرشاه بود و برای این منظور طرح ایجاد شورایی را ارائه نمود که در آن تمام تنظیمها بدون در نظر داشت مؤثریت، دارای تعداد مساوی نمایندگان باشند. آنان همچنان ایجاد دولت موقت افغانستان را در پاکستان تشویق نمودند، در حالی که میدانستند از طرف هیچکسی از جمله خودشان به رسمیت شناخته نخواهد شد. به نظر من همه این اقدامات به خاطر این صورت میگرفت تا وحدت مجاهدین از بین برود و قدرت آنان در ادامه جنگ تضعیف شود.

جنرال حمیدگل ناآگاهانه با اجرآت خویش در جهت تعمیل این خواسته های آنان کمک مینمود. او به حیث افسر حرفه یی علاقمند بود تا جهاد را به طور مؤثر ادامه دهد و برای پیشبرد آن ضرورت بود تا تغییرات در سیستم نظم

عقب نشینی خرس

موجود سوق و ادارهٔ مجاهدین به وجود آورده شود. قدم نخست در این راستا تلاش در جهت تبدیل کردن نیروی چریکی به یک قوای منظم نظامی بود. برای تحقق این امر او به عوض رهبران تنظیمها، بیشتر با مقامات نظامی آنان در تماس تفاهم شد و برای اینکار خودش در راس کمیته نظامی قرار گرفت که از حمایت رئیس نیز برخوردار بود؛ زیرا رئیس جمهور نیز در این تصور بود که بعضی رهبران در صدد گرفتن قدرت بیش از حد میباشند. حمیدگل برای کاهش قدرت رهبران، دوباره شیوه توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان را مروج ساخت که سبب خوشنودی ایالات متحده و (سی.آی.ای) که از آغاز طرفدار این شیوه بودند گردید.

در زمانیکه من در (آی.اس.آی) بودم، امریکایی ها استدلال مینمودند که توزیع مستقیم سلاح به قوماندانانی که مستقیماً در جنگ دخیل اند سبب تحرک و فعالیت بیشتر آنان میگردد. اما در عمل ما از این شیوه تجارب تلخی را به دست آوردیم که از جمله فساد و هرج و مرج پیامد آن بود. تنها برای اجرای عملیات خاص این طریقه مثمر واقع میشد. توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان اگر از یک طرف نقش رهبران را تضعیف نموده سبب تشدید رقابت بین آنان میشد، از جانب دیگر حسادت ها، رقابت ها و جنگ های بین قوماندانان را نیز باعث میشد. چنانچه بارها دیده شده قوماندانی که نتوانسته است از (آی.اس.آی) سلاح به دست آورد، با کمین گیری در راه کاروان قوماندانان رقیب، سلاح و مهمات آنها را غارت مینمود. (آی.اس.آی) توانمندی آنها را نداشت تا صدها قوماندان پراکنده را تحت کنترل داشته باشد، چنانچه افتتاح کویته در سال ۱۹۸۳ ناشی از همین گونه اقدامات بود که منجر به توظیف من در (آی.اس.آی) شد.

نقص بزرگ دیگر ناشی از اینگونه توزیع سلاح این بود که مقدار زیاد سلاح در کمپ اوچره ذخیره گردیده بود که در نتیجه انفجار شدید از بین رفت و در آستانه خروج قوای شوروی این مصیبت بزرگی برای مجاهدین بود. چنانچه به عوض اینکه محموله های زیاد رسیده انواع مختلف اسلحه و مهمات به دیپوهای تنظیم ها توزیع گردد، همه در یک محل در کمپ اوچره ذخیره گردید و در اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ چند روز قبل از امضای توافقات ژنو با یک انفجار عظیم از بین رفت و امریکا نیز از ارسال اسلحه خودداری

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

ورزید و ضربات ناشی از شکست در حمله بر جلال آباد همه عواملی بودند که مجاهدین نتوانستند به پیروزی دست یابند.

دو فاجعه بزرگ

" میخواهید بدانید چرا حمله بر جلال آباد عمل احمقانه است؟ برای این احمقانه است که در نتیجه آن ده هزار نفر کشته خواهد شد... و اگر احياناً ما آنرا تصرف هم نماییم، پیامد آن چه خواهد بود؟ روسها با بمبارد پوست ما را خواهند کشید. این است نتیجه آن."

از سخنان قوماندان عبدالحق در ماه می ۱۹۸۸ حین صحبت با Kaplan Robert D. نویسنده کتاب "سربازان خدا" ۱۹۹۰

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۸ حدود ساعت ده صبح یک روز آفتابی، شهر راولپندی را انفجار بزرگ و مدهشی لرزاند. تصور مردم این بود که یا هند بر پاکستان حمله کرده است و یا هم بم اتمی و یا تأسیسات اتمی پاکستان منفجر شده است. دود سیاه بزرگ قارچ مانند به بلندی هزاران فوت در آسمان نمایان شد. به دنبال آن بارانی از راکت های خرد و بزرگ که در زمین و هوا منفجر میگردیدند، منطقه اطراف آن را فراگرفت. صداهای مدهش انفجارات تقریباً برای دو روز ادامه یافت. راکت ها تا شعاع ۱۲ کیلومتری نیز اصابت کردند. در نتیجه این انفجار تمام اسلحه و مهمات که بیشتر از ده هزار تن میشد و (آی.اس.آی) آنرا برای پیشبرد جنگ در افغانستان در کمپ اوچره تهیه و ذخیره نموده بود، از بین رفت که شامل در حدود ۳۰۰۰۰ میل راکت، هزاران هزار مرمی هاوان، ملیونها فیرمرمی مختلف النوع، مین های بیشمار ضد تانک، مهمات ماشیندارهای recoilless و راکت های استینگر بود. اینگونه انفجار در طول تاریخ پاکستان سابقه نداشت. در نتیجه انفجار هرج و مرج به مفهوم واقعی آن به وجود آمد. کوچه ها و مناطق اطراف محل پر از کشته ها و زخمی ها بود و در مجموع بیش از صد تن کشته شدند و هزار تن دیگر مجروح گردیدند. پنج کارمند (آی.اس.آی) نیز کشته شد و ۲۰ - ۳۰ تن دیگر مجروح گردیدند.

دشمنان جهاد وقت مناسب را برای انفجار دادن انتخاب نموده بودند؛ زیرا در طی چند روز توافقات ژنو با شوروی ها امضا و یک ماه بعد خروج عملی آنان آغاز گردید. در نتیجه انفجار گدماهای اکمالاتی مجاهدین کاملاً از اسلحه و مهمات خالی گردیدند. من در زمان کارم در (آی.اس.آی) سعی میکردم تا سلاح رسیده کمتر در اینجا ذخیره گردد؛ اما در چهار ماه بعد از من، تمام اسلحه و مهمات رسیده در کمپ اوچره جا به جا گردیده بود و طبق پلان حمیدگل باید مستقیماً به قوماندانان توزیع میشد. چون در سیستم اکمالاتی (سی.آی.آی) نواقص موجود بود، گاهی در نتیجه نرسیدن کامل یکنوع سلاح، توزیع بخش رسیده آن نیز معطل میگردد که در نتیجه مقدار زیاد اسلحه و مهمات گوناگون در کمپ راولپندی انبار میشد. بدتر از همه این اسلحه و مهمات باید تا تسلیمی به قوماندان مربوطه در سرحد، در اینجا ذخیره میشد که در نتیجه شرایط نامساعد زمستان این پروسه سه ماه به تعویق می افتاد و با فرارسیدن فصل بهار مجاهدین ذخایر خود را به مصرف رسانیده میبودند و غرض اکمالات مراجعه میکردند در حالیکه گدام کاملاً از بین رفته بود.

اگر این انفجار ناشی از خرابکاری عمدی بوده باشد، پس طراحان در فرصت مساعد، ضربه موثر و کاری وارد آورده بودند. با آغاز انفجار داد و فریاد ها، سوالها و اعتراضات گوناگون بلند شد. برای همه سوال بود که حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست؟ چرا اینقدر مقدار زیاد سلاح و مهمات در مجاورت منطقه مسکونی جابجا گردیده بود؟ مسئول این حادثه کی است؟ مقامات ملکی حکومت تحت رهبری صدراعظم اردو و (آی.اس.آی) را مقصر حادثه میدانست و اردو به نوبه خود آنرا ناشی از بی کفایتی (آی.اس.آی) قلمداد میکرد و هر دو، جنرال اختر را باوجودیکه یکسال قبل از (آی.اس.آی) منفصل شده بود، نکوهش میکردند که چرا کمپ اوچره را به گدام سلاح مبدل نموده است. در حالیکه هر دو مقام یعنی رئیس جمهور و صدراعظم از موجودیت چنین سلاحکوت آگاه بودند و در جریان بازدید از آن هیچ اعتراضی هم نکرده بودند. این فرصت مناسب بود تا جنرال اختر مورد ملامتی و سرزنش، (آی.اس.آی) و اردو قرار نگیرند. رئیس جمهور که هم زمان لوی درستییز قوای مسلح بود از اردو حمایت و پشتیبانی نمود، زیرا مناسباتش از مدت ها

دو فاجعه بزرگ

قبل با حکومت غیرنظامی و به صورت مشخص با صدراعظم تیره بود و نمی توانست مسئولیت حادثه را متوجه اردو و (آی.اس.آی) بسازد. روی همین علت وی از جنرالان خویش اختر و حمیدگل حمایت نمود. این حادثه مناسبات رئیس جمهور و حکومت را بیشتر تیره ساخت. چنانچه ضیاء در ظرف چند هفته صدراعظم را برکنار کرده اسامبله ملی و ایالتی را منحل ساخت و صدراعظم را که میخواست مانع ترفیع عده بی از جنرالان شود بازداشت کرد و خواستار بررسی و آگاه ساختن مردم در مورد شد.

برای بررسی و تحقیق قضیه انفجار هیئاتی تحت ریاست دگر جنرال عمران خان قوماندان گارنیز یون راولپندی توظیف گردید. وی مایل به اینکار نبود و من فکر میکنم که حتی نمیتوانست بفهمد که چه اجراء نماید، زیرا وی هم از جانب ضیاء و هم از جانب صدراعظم تحت فشار قرار داشت. به باور من صدراعظم خواستار آن بود که مسئولیت جنرال اختر در قضیه مسجل گردد و ضیاء علاقمند بود تا قضیه بدون سروصدا و بدون این که کسی مقصر شناخته شود، ختم گردد. در نتیجه اجراءات عمران خان، سبب بر آشفته شدن هردو مقام گردید و سرانجام تحقیقات قضیه بدون این که مسئولیت متوجه کسی گردد خاتمه یافت. من نتوانستم بفهمم که قضیه تصادفی و یا هم عمدی بود؛ اما در هر حال کسی مجازات نگردید و هردو جنرال اختر و حمیدگل به وظایف خویش ادامه داده و صدراعظم سبکدوش گردید و نتایج تحقیقات به آگاهی عامه مردم رسانیده نشد.

من نیز به حیث شاهد مورد باز پرس قرار گرفتم. باوجود که در جریان تحقیق بعضی مسایل روشن شد؛ اما شیوه کار و اجراءات آن ها طور شاید و باید مؤثر نبود. در نتیجه تحقیق ثابت شد که منبع اولی آتش، صندوق هایی بود که در آن راکت های ساخت مصر قرار داشت و سی.آی.ای آنرا غرض آموزش مقدماتی به کارمندان (آی.اس.آی) سپرده بود. جانب مصری خلاف اصول نگهداشت فیوزهای انفجار دهنده را نیز نصب راکت ها نموده بود. این احتمال وجود داشت که یکی از راکت ها در نتیجه سهل انگاری به زمین اصابت و انفجار کرده یا اینکه مواد داخلی در نتیجه فرسوده شدن خود به خود مشتعل گردیده سبب انفجار شده باشد. در آغاز آتش سوزی، تلاش برای خاموش ساختن آن صورت نگرفت و همه مصروف نقل و انتقال مجروحین گردیده

بودند. ظرف ۸-۱۰ دقیقه آتش به سایر جاها سرایت کرده سبب انفجار بزرگ شده بود.

من به طور قاطع در مورد تصادفی بودن و یا هم عمدی بودن قضیه ابراز نظر کرده نمیتوانم. اگر تصادفی بوده باشد، چگونه احتمال دارد که در یک مرحله حساس اتفاق بیفتد. منشاء آتش سوزی راکت مصری تثبیت گردید؛ اما اینکه در نتیجه سهل انگاری مشتعل گردیده بود یا کسی عمداً صندوق آنرا آتش زده فرار کرده بود، به اثبات نرسید. سهل انگاری در خاموش ساختن حریق و کمک به مجروحین اولی مبرهن بوده است. باید گفت که این اولین آتش سوزی در کمپ اوچره نبود. تقریباً چهار سال قبل از آن حادثه نیز در نتیجه بیرون شدن مواد (فاسفورس سفید) از بم های کهنهء زمان جنگ دوم جهانی، آتش شعله ور گردیده بود که یکی از محافظین با قبول خطر حتمی مرگ، آنرا از دیپو بیرون پرتاب کرده جلو انتشار آتش و انفجار را گرفته بود. بعدها با استفاده از آن سیستم اطفاء حریق بهتر به وجود آمد و موظفین و مسئولین بیشتر متوجه جلوگیری از خطرات احتمالی شدند.

کسانی که حادثه را عمل تخریبکارانه میدانند، استدلال میکنند که وقوع حادثه در چنین وقت حساس که قوای شوروی در حالت بیرون رفتن بود و دیپو نیز مالا مال از سلاح و مهمات، هدف مساعد برای دشمن دانسته میشد و مجاهدین مصمم بودند تا خود را برای حملات بهاری آماده نمایند. ممکن راکت های ذکر شده در مصر و یا هم در پاکستان با تادیه پول از طرف (ک. گ. ب) دستکاری شده توسط وسایل کنترل شونده از فاصله دور منفجر گردیده باشد. دسترسی دشمن به داخل دیپو ناممکن بود؛ زیرا دیپو به طور دوامدار تحت محافظت جدی قرار داشت. هم چنان این احتمال نیز موجود بود که صندوق در نتیجه فعالیت آلّه انفجاری از فاصله دور به زمین افتاده و باعث ایجاد انفجار شده باشد.

هرگاه انفجار ناشی از عمل خرابکارانه بوده باشد، پس اتهام اصلی متوجه شوروی است. با در نظر داشت اینکه امریکایی ها نیز مایل بودند تا در پروسه خروج قوای شوروی مانع ایجاد نشود. آن طور که قبلاً نیز تذکار

دو فاجعه بزرگ

رفت، سیاست آنان در حال تغییر بود و میخواستند تا حالت بن بست به میان آمده و بنیادگراها نتوانند به پیروزی نظامی دست یابند و اینکه مجاهدین از دسترسی به سلاح و مهمات در همچو موقع محروم گردند، کاملاً با خواست های آنان تطابق داشت. امریکایی ها بعد از وقوع انفجار نیز در ارسال اسلحه تعلل به خرج دادند و به همین لحاظ شک در مورد آنان منتفی شده نمیتواند. آنان تا ماه دسامبر برای کمپ اوچره سلاح ارسال ننمودند و (سی.آی.ای) خوب واقف بود که وصول سلاح در آن فصل سال و رسانیدن آن به مجاهدین حد اقل سه ماه را در بر میگرفت و آن زمانی بود که پروسه خروج قوای شوروی از افغانستان تکمیل میگردد که در عمل نیز چنین شد. از نظر من انفجار کمپ اوچره و تباهی ذخیره بزرگ اسلحه و مهمات مجاهدین نقطه عطف بزرگ در جریان جنگ بود؛ زیرا شوروی در عین زمان مقدار زیاد اسلحه و مهمات را در اختیار دولت افغانستان قرار میداد و در مقابل مجاهدین، از امکانات سازماندهی عملیات بزرگ بر علیه آن محروم ساخته شدند. (آی.اس.آی) در حالت شوک و ناامیدی قرار گرفت، زیرا توانمندی آنرا نداشت تا برای پیروزی نظامی مجاهدین در مرحله بیرون شدن قوای شوروی، طرح ها و پلانهایی را برای آموزش و هماهنگ سازی فعالیت های آنان در افغانستان سازماندهی نماید و سلاح مناسب را در اختیار آنان قرار دهد. به عباره دیگر یک موقع مهم و حساس برای پیروزی و فتح نظامی که همه در آرزوی آن بودند، از دست رفت. (آی.اس.آی) نتوانست تا سقوط طیاره حامل ضیاءالحق که منجر به مرگ او و جنرال اختر شد، برای جبران این کمبود اقدامات لازم را عملی نماید. در این مدت شانزده ماه وقایع بزرگ اتفاق افتاد، از جمله جنرال اختر از مقام ریاست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. سلاحکوت بزرگ اوچره در نتیجه انفجار از بین رفت و رئیس جمهور با جنرال اختر و جنرالان ارشد دیگر کشته شدند و این همه دلالت بر آن دارد که ایالات متحده امریکا از صمیم قلب حامی و پشتیبان جهاد نبوده است.

در چنین اوضاع، اشغال جلال آباد نمیتوانست جواب مساعد باشد. در اوایل سال ۱۹۸۷ من و جنرال اختر به این نظر رسیدیم که مساعدترین فرصت برای اینکار بعد از خروج قوای شوروی میباشد. چنانچه گورباچف در سال ۱۹۸۶ افغانستان را "زخم خونین" دانست و خواستار خروج قوای شوروی

طی چهار سال شد و عملاً شش regiment را زمانی خارج ساختند که استینگر به میدان جنگ رسیده بود. ما در صدد طرح استراتژی بودیم که براساس آن باید بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان پیروزی ما را تأمین مینمود. مناسبات جنرال اختر با امریکایی ها رسمی و نسبتاً سرد بود. او چندین مرتبه به من گفت که بر امریکایی ها در مورد حمایت‌شان از جهاد بعد از خروج قوای شوروی اعتماد ندارد. من نیز با او همنظر بودم زیرا از مخالفت آنان با بنیاد گراها و تمایل شان در جهت ایجاد دولت میانه رو ناسیونالیستی در کابل بعد از جنگ آگاهی داشتم.

اتخاذ تصمیم و صدور قرار مناسب برای یک قوماندان چریکی در اثنایی که درک مینماید که قوای تحت امرش نسبت به دشمن دست بالا دارد، کار دشواری است؛ زیرا باید وی قوای پراکنده چریکی را به شکل قوای منظم در آورده و تکتیکی و استراتژی مناسب برای پیروزی تعیین نماید. او باید نکات ضعف دشمن را تثبیت نموده بداند که از لحاظ قوا و امکانات تضعیف گردیده یاخیر؟ قوایش از لحاظ معنویات در چه حالت قرار دارد؟ امکانات عقب جبهه و امکالات آن در چه وضع است؟ پس از ارزیابی این نکات، هرگاه جواب آن به نفع ما باشد، قوماندان باید توانایی و امکانات قوای خویش را نیز از لحاظ تربیه و آموزش برای حملات هماهنگ و متعارف، از لحاظ داشتن جنگ افزارهای سنگین و مناسب و مقابله با حملات هوایی دشمن و اینکه آیا قوایش میتواند با تشریک مساعی وسیع به حمله بپردازد ارزیابی نماید. اگر تمام موارد مطرح شده مساعد باشد، بنابراین لحظه‌یی است که باید جنگ چریکی را به یک جنگ عیار جبهه‌یی تبدیل نمود و پیروزی را به دست آورد.

در تاریخ نظامی موارد متعددی وجود دارد که یک قوماندان گروه چریکی با عجله و بدون محاسبه همه جانبه، به تبدیل جنگ چریکی به جنگ تمام عیار جبهه‌یی پرداخته است که پیامد آن جنگهای خونین بوده و برای ماه ها و حتی سالها ادامه یافته است. نمونه برجسته این گونه اشتباهات، اقدامات جنرال جی‌آپ است که در اوایل دهه پنجاه میلادی بر علیه نیروهای فرانسه‌یی عملی کرد. عمل مشابه به آن در سال ۱۹۶۸ توسط نیروهای کمونیست طی

دو فاجعه بزرگ

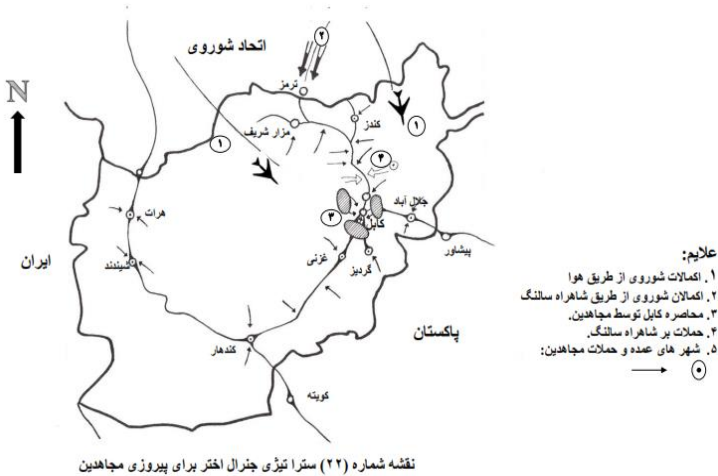
عملیات موسوم به Tet در ویتنام جنوبی تکرار شد که منجر به شکست و مرگ ۴۵۰۰۰ نفر گردید. علت عمده و اساسی این شکست ها و تلفات، عدم هم آهنگی، عدم موجودیت ارتباطات منظم و برتری مورال و روحیات سربازان ویتنام جنوبی بود. با وجودی که سرانجام فرانسه بی ها و امریکایی ها در مقابل اراده مردم ویتنام مغلوب گردیدند؛ اما این پیروزی ها به قیمت بسیار گزاف و اشتباهات قوماندانان تمام شده بود.

من و جنرال اختر همواره در این مورد بحث میکردیم و به این نتیجه رسیده بودیم که حتی بدون موجودیت قوای زمینی شوروی، تغییر تکنیک جنگ چریکی و پرداختن به جنگ جبهه بی اقدام خطرناک خواهد بود. ما قبل از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) جنگ را بر اساس استراتژی معین قبل و بعد از قوای شوروی پیش میبردیم که هدف نهایی آن سقوط کابل بود. هرگاه مردم کابل و نیروهای موجود در آن تسلیم میشدند ما برنده جنگ بودیم و اگر از جانب آنان مقاومت صورت میگرفت، در آن صورت امکان حمله مستقیم موجود نبود و ما باید شهر کابل را به محاصره کامل کشیده، راه های اکمالاتی آن قطع میکردیم و از رسیدن مواد خوراکه، مواد سوخت جلوگیری میشد تا دشمن با قلت وسایل جنگی و مهمات مواجه گردیده منسوبین نظامی از لحاظ مورال تضعیف و تسلیم میگرددند و در مقابل با رهبران کمونیست خود قرار میگرفتند. ما در مورد حمله منظم مجاهدین نمی اندیشیدیم، بلکه بر اساس استراتژی خویش شعار "وارد کردن هزار زخم" را ادامه میدادیم.

در نقشه (۲۲) نشان داده شده است که شهر کابل چگونه باید توسط پایگاه های مجاهدین باوجودی که همیشه مورد حمله قرار میگرفت، به محاصره کشانیده شود. منطقه کوه صافی به حیث پایگاه عمده بر علیه کابل تثبیت گردیده بود. تدابیر برای مسدود ساختن و قطع راه های اکمالاتی از سرحد شوروی تا کابل و قندهار پیشبینی شده بود. مسدود ساختن تونل سالنگ که شاهرگ حیاتی آن پنداشته میشد، نقش عمده را در اینگونه اقدامات داشت. برای باز ساختن این شاهراه باید قوای بیشتر دولتی از شهر کابل اعزام میشد و ما باافراز کمین ها فرصت مساعد برای از بین بردن آنان به دست می آوردیم و مجاهدین امکان آنرا پیدا میکردند تا با حمله بر سایر گارنیزیون ها آنرا تصرف نمایند.

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

عملی ساختن این طرح در عمل با دشواری هایی مواجه بود که از جمله میتوان خروج قوای شوروی، آب و هوا (زمستان) و دشواری های امکالات را برجسته ساخت. وقتی زمینه برای عملی ساختن آن مهیا شد، جنرال اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش و من در ماه اگست ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم. در ماه اپریل ۱۹۸۸ سلاحکوت اوجره منفجر گردید، ماه بعد از آن خروج قوای شوروی از افغانستان آغاز شد. ماه اگست رئیس جمهور و جنرال اختر در حادثه هوایی سربه نیست شدند و همزمان ایالات متحده امریکا در صدور اسلحه به مجاهدین تعلل نمود. زمستان سال ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بسیار سرد و طاقت فرسا بود و در اواسط ماه فیبروری خروج قوای شوروی نیز تکمیل گردید. مجاهدین در ماه مارچ به عوض حمله بر شهر کابل، حمله وسیع و جنگ منظم را برای تصرف جلال آباد سازمان دادند.



سوال عمده وجود دارد که چرا چنین حمله صورت گرفت؟ چرا پلان استراتیژیک بعد از خروج قوای شوروی طرح نگردید؟ دادن پاسخ به اینگونه سوال ها دشوار است. یکی از علل سرخوشی کاذب و شادمانی بی موجب از پیروزی قریب الوقوع بود. رهبران تنظیمها و قوماندانان چنین می اندیشیدند

دو فاجعه بزرگ

که دولت کابل با خروج قوای شوروی توان دفاع را ندارد و در اواسط سال ۱۹۸۸ سقوط آنرا حتمی میدانستند. این شیوه تفکر و برداشت غلط و مصروف شدن در جهت تلاش های سیاسی برای ایجاد دولت در پیشاور سبب شکست آنان گردید. حکومت مؤقت افغانستان که در دسامبر ۱۹۸۸ در پیشاور تشکیل شد اما از طرف جامعه بین المللی به رسمیت شناخته نشد. جامعه جهانی در صدد آن بود تا حکومت مؤقت ظرف چندماه به داخل افغانستان انتقال یابد. رهبران و قوماندانان به عوض توجه بیشتر به امور نظامی، بیشتر به معاملات وزد و بند های سیاسی در پیشاور پرداختند تا جا و مقام را در دولت آینده برای خود پیدا نمایند.

"دولت مؤقت افغانستان" که از هفت تنظیم، تحت حمایت پاکستان تشکیل شده بود، از حمایت و پشتیبانی (آی.اس.آی) برخوردار بود. این "دولت" تصرف شهر جلال آباد را بعد از خروج قوای شوروی هدف عمده خود تثبیت نمود و برعکس اصول جنگ چریکی، به حمله وسیع پرداخت. انتخاب شهر جلال آباد برای حمله این بود که با منقار طوطی در مرز پاکستان ۵۰ کیلومتر فاصله داشت و امکانات کمالات و تقویت نیروها در خط مقدم جبهه به سهولت موجود بود. این شهر از طریق دره خیبر با پیشاور مرتبط و در صورت پیروزی مجاهدین، آنجا را منطقه آزاد شده اعلام میکردند و "دولت مؤقت" به سهولت به آنجا انتقال داده شده میتوانست. از لحاظ سیاسی این خواست معقول بود؛ اما تحقق آن از لحاظ نظامی امر ناممکن بود. بالفرض هرگاه این شهر توسط مجاهدین تصرف هم میشد، اما آیا قوای مسلح افغانستان فرو میپاشید؟ آیا امکان بمبارد وسیع آن موجود نبود؟ آیا سقوط جلال آباد به معنی سقوط کابل نیز بود؟

حمیدگل به این نتیجه رسیده بود که از لحاظ نظامی این مناسبترین اقدام بود. کارمندان جوان نظامی دفترش نیز با او هم‌نوا بودند و این با خواست رهبران تنظیم ها نیز تطابق داشت. دولت پاکستان و سیاستمداران نیز فشار وارد مینمودند تا آنان از پیشاور به افغانستان منتقل شوند. تصرف سهولت آمیز گارنیزبون های کوچک اسمار، بریکوت و اسعدآباد در داخل دره کنر، به مجاهدین جرأت بیشتر داد و چنین می اندیشیدند که تصرف جلال آباد نیز به همان سادگی امکان پذیر خواهد بود.

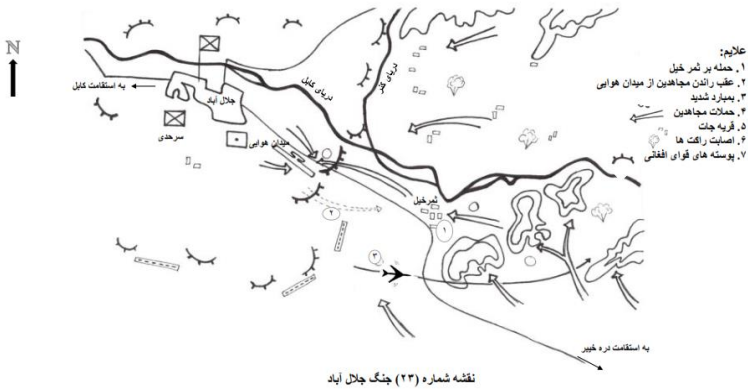
در مقابل اینگونه طرز تفکر مجاهدین، استراتیژی دولت افغانستان بیشتر منطبق با واقعیت بود. آنان برای زنده ماندن تلاش داشتند و با تمام امکانات از مراکز مهم و حیاتی و استراتیژیک دفاع مینکردند. در نقشه (۲۲) وضعیت جابه جایی نیروهای آنان نشان داده شده است. آنان میتوانستند با حفاظت از مواضع خود، نیروهای کمکی را نیز در اختیار داشته و با استفاده از امکانات هوایی به اکمالات خویش بپردازند چنانچه شهر کابل از لحاظ اکمالات مواد غذایی و سایر ضروریات نظامی سخاوتمندانه از جانب شوروی اکمال میگردد.

با وجود ترک نمودن قوای شوروی، هنوز عده بی از مشاورین آنان موجود بودند و به همین ملحوظ، جنگ تا هنوز هم نام شوروی را با خود داشت. همانگونه که بعد از ترک نمودن ویتنام از جانب امریکایی ها آن جنگ باز هم با نام امریکا گره خورده بود اکمالات اسلحه و مهمات و پول همچنان ادامه داشت. قوای شوروی بیش از یک هزار واسطه زره دار و در شش ماه اول سال ۱۹۸۸ کمک نظامی تقریباً معادل یک ونیم بلیون دالر به شمول پنجاه فیر راکت اسکاد در اختیار قوای نظامی افغانستان قرار داده بود. اردوی افغانستان از لحاظ وسایط زرهی، توپچی و قوای هوایی در حالت برتر قرار داشت و کاربرد مؤثر هر سه عنصر ذکر شده برای شکست مجاهدین امر حتمی بود. با وجودکه ابتکار عمل در دست مجاهدین بود؛ اما استفاده از این حالت ضرورت به کاربرد دقیق آن در چوکات استراتیژی و تکنیک عملی داشت که در عمل اتفاق نیفتاد.

تا مارچ ۱۹۸۹ حدود ۵۰۰۰ - ۷۰۰۰ مجاهد در تپه های اطراف جلال آباد تجمع نمودند. شروع حمله قریب الوقوع همزمان با پیشبرد تبلیغات تعجب برانگیز نبود. قوای مستقر در جلال آباد پیامدهای این جابه جایی را پیشبینی کرده به تقویه مواضع دفاعی پرداختند، از تمديد سیم خاردار تا فرش مین و اتخاذ تدابیر گوناگون. خطوط دفاعی بیرونی خاصاً به استقامت شرق تا ساحه بیست کیلومتری وسعت داده شد و در شاهراه نمیر یک ممتد به سمت کابل پوسته های متعدد دفاعی و امنیتی افزا گردید. در نقشه (۲۳) طرح تقریبی خطوط دفاعی قوای افغانی و محلات استراتیژیک نشان داده شده است.

دو فاجعه بزرگ

مجاهدین در اوایل ماه مارچ، حمله وسیع مستقیم و جبهه‌یی را از استقامت شرق تا به وادی دره دریای کابل و هر دو طرف شاهراه نمبر یک آغاز کردند. اولین هدف عمده آنها تصرف موضع ثمرخیل در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق شهر جلال آباد بود که بر سرک عمومی تسلط داشت. جنگجویان با استفاده از سلاح ثقیل و خفیف و تحت حمایه هاوان و راکت انداز با احساسات و شور و شوق حمله نموده و به پیشروی نیز نائل شدند.



آنان توانستند تا سه کیلومتری میدان هوایی جلال آباد خود را برسانند. چندین زنجیر تانک T-55 نیز توسط آنان تصرف شد و به نظر من اولین پیروزی در جنگ چریکی بر علیه تانک بود. اما این پیشروی و پیروزی مجاهدین بسیار زودگذر بود، زیرا به زودی در نتیجه تشریک مساعی و هماهنگی قوای زره دار، توپچی و هوایی آنان مجبور به عقب نشینی شدند.

این حمله به تدریج در حالت بن بست قرار گرفت و تعداد زیادی از مجاهدین کشته و زخمی شدند و عده‌یی در محاصره قرار گرفتند. امکان میسر نشد تا قوای کمکی و تازه دم برای تقویه و حمایه آنها اعزام گردد. باوجودی که در این حمله هشت قوماندان و ورزیده و افراد آنان می‌جنگیدند؛ اما شخص ورزیده تری که طرح تکتیکی مناسب اتخاذ کند و همه را تابع هدایت نماید وجود نداشت. حمله از طرف روز صورت گرفت و مجاهدین پای پیاده و یاهم با

استفاده از بایسکل به جبهه جنگ آمده با تاریک شدن هوا به قریه های متروک اطراف مراجعت مینمودند.

از آغاز حمله موج تازه بی از مهاجرین شامل پیرمردان و پیرزنان و اطفال به پاکستان آغاز گردید که تعداد شان در ماه جون به ۲۰۰۰۰ نفر رسید. محاصره جلال آباد در نتیجه عدم توانایی مجاهدین در جهت حفظ پیروزی های اولیه ضعیف گردید. علت عمده این ناتوانی ها در عدم همکاری بین مجاهدین و قوماندانان آنها بود. هر قوماندان هر لحظه که میخواست بدون هماهنگی با دیگران به حمله میپرداخت. چنانچه یکی از قوماندانان در حالت عصبی و برافروختگی به روزنامه «سندی تایمز» گفت: «در این جنگ هیچگونه هماهنگی وجود نداشت. اگر در یک جناح گروهی از مجاهدین حمله میکرد و درگیر جنگ میشد، در جناح دیگر مجاهدین مصروف پوره نمودن خواب خود بودند.» نبود پلان همه جانبه مشترک و فقدان هماهنگی سبب شد تا مجاهدین در بیشترین قسمت ها عقب نشینی کنند. شاهراه کابل - جلال آباد به تعقیب مسدود شدن میدان هوایی جلال آباد یگانه راه اکمالاتی و رسیدن قوای کمکی به جلال آباد بود که آنها تحت تسلط مجاهدین قرار داشت؛ اما مجاهدین به عوض مسدود ساختن کامل آن گاه گاهی گروپهایی را توظیف میکردند که توانایی مقابله را نداشتند و دشمن میتوانست قطارهای اکمالاتی خویش را از آن مسیر عبور دهند.

موقعیت مجاهدین طی ماه های اپریل، می و جون ۱۹۸۹ بد و بدتر گردید. نبود مهمات در نتیجه مصرف نامتوازن و بی موجب روزهای اول، بعد از سپری شدن چند هفته کاملاً احساس میشد. محموله های ارسالی امریکا حاوی اسلحه و مهمات برای نیازمندی های روزمره جبهه کافی نبود. سلاحکوت اوچره بعد از واقعه انفجار طور دلخواه اکمال نشده بود سلاح و مهمات موجود در آن در روزهای اول مورد استفاده قرار گرفت. به صورت کل نه تنها طرح و مفکوره حمله بر جلال آباد از لحاظ استراتژیکی غیرعقلانی بود بلکه عملکرد و اصول تکتیکی بکار برده شده در جنگ و سیستم اکمالات آن نیز ناقص بود که رسوایی و افتضاح برای طراحان آن بار آورد.

دو فاجعه بزرگ

طراحان این حمله مقاومت و پایداری سربازان قوای افغان را نیز دست کم گرفته بودند. در حالی که آنان به خاطر زنده ماندن خود می‌جنگیدند و کشتن اسیران آنها که توسط مجاهدین صورت گرفت، سبب مقاومت و ایجاد روحیه عدم تسلیمی بیشتر در بین آنان گردید. تعداد آنان اگر نسبت به مجاهدین مساوی نبود، کمتر از آنها نیز نبود. آنان بر علاوه توسط آتش قوی حمایه شده و مواضع دفاعی شان مستحکم بود و از لحاظ ضروریات به موقع اكمال میشدند. هواپیماهای بم افکن و ترانسپورتهای انتونوف ۱۲ روزانه حد اقل بیست بار مواضع مجاهدین را میکوبیدند و برای نابودی قوای پیاده انواع بم ها به شمول بم های خوشه یی مورد استفاده قرار گرفت. این بم ها روی زمین مانند ریگ پخش میشدند. هواپیماهای انتونوف باوجود سرعت کم در ارتفاعی پرواز میکردند که راکت استیگر به آن رسیده نمیتوانست.

از لحاظ روانی ترس از راکت اسکاد نیز اهمیت زیاد داشت؛ زیرا سبب تلفات زیادی میگردد. حد اقل سه بطریه آن در کابل جابه جا گردیده بود و از طرف پرسونل شوروی فعال میشد. این سلاح برای جبران قوای شوروی در اختیار دولت افغانستان قرار گرفت. هر بطریه آن شامل سه دستگاه پرتاب کننده و سه عراده دیگر برای اكمال آن وجود داشت. دستگاه سیار هوشناسی، تانکر تیل و چندین کانتینر دیگر شامل محل قوماندان و سیستم کنترل بود. برای فعال ساختن آن یک ساعت ضرورت بود که طی آن هدف تثبیت و بعد از طی مراحل لازم به آن استقامت پرتاب میگردد. راکت اسکاد استفاده شده در افغانستان دارای سرگلوله به وزن ۲۰۰۰ پوند بود و جلال آباد به سهولت در ساحه پرتاب آن قرار داشت. مجاهدین وسیله هشدار دهنده از پرتاب آن را نداشتند و تنها بعد از اصابت آن در یک منطقه آگاهی می یافتند. به ملاحظه دفترچه رهنمایی اسکاد، ساحه اصابت آن به شعاع ۹۰۰ متر بود و تقریباً چهارصد راکت از این نوع در جنگ جلال آباد بر تپه های اطراف جلال آباد اصابت نمود و بر اساس معلومات من چهار فیر آن در داخل خاک پاکستان نیز فرود آمد.

مجاهدین در چهار ماه جنگیدن نتوانستند جلال آباد را تصرف کنند. بنابر برداشت من وسایر اشخاص وارد درامور جنگ در افغانستان، این شکست تعجب برانگیز نیست. در این جنگ بیش از سه هزار مجاهد کشته و زخمی

شدند و ذخایر مهمات و اسلحه آنان به مصرف رسید. عدم توانایی مجاهدین در عبور از کشتزار مین و ورخنه نمودن در مواضع دفاعی، سبب شد تا دشمنان از لحاظ روانی در حالت برتر قرار گیرند. جنگ جلال آباد سبب شد تا قوای مسلح افغان از اعتماد به نفس بیشتر برخوردار گردد و به جهانیان ثابت بسازد که مجاهدین توانایی پیشروی به سوی کابل را ندارند. جنگ جلال آباد در واقعیت چنان شکست بزرگی برای جهاد بود که دیگر مجاهدین نتوانستند آنرا جبران نمایند. من فکر میکنم که رهبران مجاهدین تا حال از دروس آن نیاموخته اند.

(آی.اس.آی) و رهبران تنظیمها با گزینش بی موقع جنگ تمام عیار به عوض جنگ چریکی نه تنها اشتباه بزرگ استراتژیک و تکتیکی را مرتکب شدند بلکه با انتخاب شهر جلال آباد برای حمله، وضع را بیشتر مغلق ساختند؛ زیرا در صورت تصرف جلال آباد، باز هم اسباب سقوط رژیم کمونیستی فراهم نمی گردید. هم چنان آنها در جریان جنگ به منظور کاهش فشار بر جلال آباد، میدانهای هوایی کابل و بگرام را تحت فشار قرار ندادند.

در مراحل نهایی این جنگ بود که در تخار مجاهدین حکمتیار بر افراد مسعود حمله کردند که بعدها عامل اعدامهای انتقامجویانه گردید که در مورد آن قبلاً توضیحات داده شده است. این حوادث سبب گردید تا دروازه های اتحاد و نزدیکی برای جهاد برای همیشه بسته گردد.

در مورد اشتباهات تکتیکی این جنگ میتوان کتاب قطوری نوشت و در شکست حتمی آن نیز هیچگونه شک و شبهه نبوده نمیتوانست؛ زیرا حمله بر مواضع مستحکم در روز روشن و آنهم بدون هماهنگی و تشریک مساعی صورت گرفت. ذخایر کافی موجود نبود و طور دوامدار اکمالات صورت نگرفت، ایالات متحده به موقع کمپ اوجره را اکمال ننمود. با وجود این همه کمبودها، رهبران مجاهدین در اجرای حمله اصرار ورزیدند.

در نتیجه شکست حمله بر جلال آباد و این که نزد همه مسجل شده بود که واقعاً فاجعه بار بود، در ماه جون ۱۹۸۹ جنرال حمید گل از پست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. دخیل بودن دوساله او در پیشبرد جهاد ممکن

دو فاجعه بزرگ

تلخترین تجارب وی بوده باشد. او در حالی در رهبری (آی.اس.آی) قرار گرفت که پیروزی بسیار نزدیک بود و زمانی آنرا ترک کرد که مجاهدین به شکست سختی مواجه شده بودند. کم شدن کمک های امریکا به مجاهدین، سقوط هواپیمای رئیس جمهور، انفجار ذخیره گاه بزرگ اوچره، اوج اختلافات بین رهبران تنظیمها در آستانه خروج قوای شوروی و مهمتر از همه شکست بزرگ جلال آباد سبب آن گردید تا بی نظیر بوتو وی را دوباره به اردو تبدیل نماید. جانشین او جنرال شمس الرحمن کالو شد که توسط ضیاءالحق نسبت اینکه خواستار واگذاری پست لوی درستیز به شخص دیگری بود به تقاعد سوق شده بود. وی طرفدار طرح امریکا مبنی بر تحت فشار قرار دادن مجاهدین بود؛ او همچنان نتوانست وحدت را در بین رهبران تنظیم ها ایجاد نماید.

با شکست در جنگ جلال آباد، جهاد دیگر نتوانست مانند سابق بازار گرمی داشته باشد. مجاهدین توانستند به جهانیان نشان دهند که با پیشبرد جنگ چریکی، میتوان یک ابر قدرت را مجبور به عقب نشینی کرد، مشروط بر اینکه وسایل جنگی در اختیار آنان قرار گیرد، اعتقاد برای جهاد وجود داشته باشد و رهبری نظامی معقول امور را سازماندهی نماید. با این صفات پیروزی آنها حتمی است و با کمبود یکی از این عناصر، اردوی نیرومندی نیز نمیتواند به پیروزی دست یابد. مطالعه تاریخ جنگ بزرگترین آموزگار برای نظامیان و سیاستمداران است؛ زیرا آموزه های آن بار بار تکرار شده است، اما مشکل بزرگ همانا فراگیری آن است.

(برای پی بردن به چگونگی حمله بر جلال آباد و علل پیروزی قوای مسلح جمهوری افغانستان و شکست نیروهای جهادی تحت حمایت پاکستان، به کتاب «یادمانده های از جنگ جلال آباد» نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی مراجعه شود. مترجم)

گفتار واپسین

"ناتوانی موجب ناامیدی میشود و تاریخ گواه آن است که ناامید شدن، سرنوشت جنگ را تعیین میکند، نه از دست دادن زندگی"
کاپیتان باسیل لیدل هارت. نویسنده "کتاب جنگ واقعی ۱۹۱۴-۱۹۱۸"

این تازگی ها در جریان بازدید از پیشاور، با رهبران تنظیمها و همزمان سابق تجدید دیدار نمودم و داخل افغانستان رفتم. منظور از بازدید این بود تا دریابم که جهادی که توانست شوروی را شکست دهد، چرا نتوانست رژیم نجیب الله را سرنگون سازد. نتایج بازدید برایم بسیار تأثر آور بود. مجاهدین در حالت ناامیدی قرار داشتند، خسته و عصبانی به نظر میرسیدند و اختلافات و نزاع های ذات البینی، توانمندی آنان را در مقابله با دولت کابل به تحلیل برده بود.

با یک نگاه به گذشته و تحلیل حوادث و واقعاتی که در سه سال اخیر اتفاق افتاده است، میتوان نتیجه گیری کرد که سیاست عمدی ایالات متحده امریکا مانع پیروزی نظامی ما در افغانستان گردیده است. امریکایی ها با بیرون شدن قوای شوروی به مرام اصلی خویش یعنی گرفتن انتقام ویتنام نایل شدند. هردو ابرقدرت به این تفاهم رسیدند که نجیب الله وچپی ها میتوانند با میانه روها، دولت آشتی ملی را ایجاد نمایند و در این حالت ثبات و آرامش در افغانستان و مناطق مرزی پاکستان تأمین خواهد شد.

کمک به ملیونها پناهنده و هزاران مجاهد که در پاکستان زندگی میکنند کم خواهد شد و آنان باید به وطن شان برگردند؛ اما به باور من اکثر آنان حاضر نخواهند شد که به خانه های ویران و مزارع مین گذاری شده عودت نمایند. این تهدید نیز وجود دارد که تعدادی از آنها که در بعضی جاها نسبت به

گفتار واپسین

ساکنین محلی بیشتر و مسلح نیز میباشند با رد این پیشنهاد، ممکن مورد استفاده سوء عمال خاد، (ک. گ. ب) و (راو) قرار گرفته با درگیری بین جناح ها، بیروت مشابه را به وجود آورند. پیشاور از این لحاظ بیشتر از همه آماده تبدیل شدن به بیروت ثانی است که یقیناً این طرح موافق طبع هند نیز خواهد بود.

به فکر من اولین قدم در راه ناکام ساختن جهاد، دور ساختن جنرال اختر از صحنه توسط رئیس جمهور پاکستان بنا به تحریک ایالات متحده امریکا بود. با دور شدن وی، توطئه های گوناگون سیاسی در جهت تضعیف توانمندی نظامی مجاهدین عملی گردید. جنرال اختر که همیشه در برابر فشارهای گوناگون مقاومت میکرد، جداً خواستار پیروزی نظامی مجاهدین و استقرار حکومت اسلامی در کابل بود. او در این مورد انعطاف ناپذیر بود و به همین جهت امریکا برای دور ساختن وی بر ضیاء فشار زیاد وارد کرد. رئیس جمهور نیز چون در آن مقطع زمانی به پیروزی باورمند گردیده بود، میخواست با دور ساختن جنرال اختر، تمام دستاوردهای ویرا به نام خود رقم زند و صدراعظم را که روابط تیره با جنرال اختر داشت نیز خوشنود و راضی سازد.

انفجار انبار بزرگ سلاح مجاهدین در اوچره، دومین ضربهء بزرگ بود که سبب تضعیف موضع مجاهدین گردید. انفجار زمانی صورت گرفت که جنرال گل (حمید گل) جدیداً در راس (آی.اس.آی) قرار گرفته و با پالیسی امریکا مبنی بر توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان همنا شده بود. به همین دلیل مقدار زیاد سلاح و مهمات در آن کمپ انباشته شده بود. امریکا علاقمند بود تا قوای شوروی به صورت امن عقب نشینی نماید؛ در حالی که مجاهدین مخالف این شیوه بودند. امریکایی ها به هیچوجه مایل نبودند تا در عقب نشینی قوای شوروی به کدام علت و بهانه یی تعلل صورت گیرد و یا به تعویق انداخته شود. از همین سبب ارسال سلاح را به پاکستان برای مدتی به تعویق انداختند. همزمان با آن بیشتر از ده هزار تن سلاح و مهمات ذخیره شده در کمپ اوچره نابود گردید و هفته بعد از آن توافقات ژنو به امضا رسید. به اینگونه توانایی مجاهدین برای ادامه عملیات ضعیف شد و قوای شوروی توانست به

تک خرس یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان

صورت مصون خارج شود. با توجه به مطالب ذکر شده آیا میتوان گفت که این همه تصادفی بوده است؟

اکمالات سلاح از طریق (سی.آی.ای) برای مجاهدین بصورت منظم صورت نمیگرفت، در حالیکه اکمالات سلاح و ضروریات دولت کابل مانند سابق ادامه داشت. آیا این نیز تصادفی بوده است؟

حادثه سقوط هواپیما که منجر به کشته شدن عمدی رئیس جمهور و جنرال اختر و مرگ تصادفی سفیر امریکا و آتش نظامی آن کشور گردید، ضربه دیگری در چنین شرایط بود. اقدامات امریکا بعد از وقوع حادثه سبب شد تا قضیه طور شاید و باید تحقیق نگردیده و عاملان آن تثبیت نگردند. حادثه نشان داد که در آن احتمال دست داشتن عمال (ک. گ. ب) و یا خاد در همدستی برخی از منسوبین نظامی پاکستان موجود بود. افشای این توطئه میتوانست سبب ناکامی برنامه های امریکا گردد؛ زیرا بنابر مطالبات و خواست عمومی باید اقداماتی تلافی جویانه جهت اخذ انتقام مرگ عمدی دوماور ارشد امریکا صورت میگرفت. امریکا در مرگ ضیاء چند قطره اشک تمساح ریخت؛ اما در واقعیت آنها از مرگ او متأسف نبودند. آنها بیشتر از برنامه های هستوی او نگران بودند تا حمایت او از بنیادگرایی اسلامی. آنها مخالف حکمروایی او به شیوه نظامی و عدول از اصول دموکراتیک بودند و همزمان انگشاف برنامه هستوی او تهدیدی بود که نمیتوانستند به گونه سیاسی آنرا متوقف سازند.

در اواخر سال ۱۹۸۸ ایالات متحده امریکا بر پاکستان فشار آورد تا دولت انتقالی را برای افغانستان تشکیل دهد. این اقدام قبل از خروج قوای شوروی و بدون این که پیروزی نظامی مجاهدین مسجل گردد، اتخاذ گردید. هدف عمده این عمل بی موقع این بود تا توجه مجاهدین را از جنگ به زد و بند های سیاسی معطوف ساخته در نتیجه سازش و مصالحه مطابق خواست امریکا عملی شود. درحالی که برقراری دولت اسلامی در کابل، بدون پیروزی نظامی ناممکن بود.

گفتار واپسین

در اواسط فیروزی تمام قوای شوروی به جز عده معدود از مشاورین نظامی آنان از افغانستان خارج شدند اما اکمالات لوژستیکی شان همچنان ادامه داشت. پروسه خروج قوای شوروی طبق پلان عملی شد، به جز از وقفه کوتاه نوامبر ۱۹۸۸ که در نتیجه حملات مجاهدین صورت گرفت و بعد از آن به دلیل سردی هوا و نبودن اسلحه و مهمات کافی مجاهدین نتوانستند موانع برای آنان ایجاد نمایند.

به ادامه خروج قوای شوروی، دولت پاکستان، (آی. اس. آی)، (سی. آی. ای) و رهبران مجاهدین تصمیم گرفتند تا جنگ چریکی را به جنگ جبهه‌یی تمام عیار مبدل نمایند. بر اساس این تصمیم حمله وسیع بر جلال آباد صورت گرفت که به شکست مفتضحانه انجامید. این حمله از لحاظ استراتژی و تکتیک دارای نواقص بیشمار بود و در نتیجه آن ضربه بزرگی بر جهاد وارد گردید. این شکست بهانه را برای مصالحه سیاسی فراهم ساخت. به باور من برندگان اصلی جنگ در افغانستان امریکایی‌ها بودند؛ زیرا آنها با حمایت و پشتیبرد این جنگ چریکی توانستند، انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند و در نهایت از جاگزینی دولت اسلامی به عوض دولت کمونیستی کابل جلوگیری نمایند. عقب نشینی قوای اتحاد شوروی برای آن کشور نیز موفقیت بار بود، زیرا با وجودی که نجیب الله دست نشانده شان در کابل بر قدرت باقی ماند؛ اما گرباچف به حیث قهرمان در غرب شناخته شد.

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک و شبه مردم افغانستان اند. زیرا خانه های آنان ویران شد، زمینهای زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.

پایان

بریده های از متن کتاب:

برای سوختاندن کابل، استراتژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه های اکمالاتی کابل و جلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین ها در مسیر کاروانهای اکمالاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع آب نوشیدنی و منفجر ساختن بند های آب و از بین بردن سیستم برق رسانی و منفجر ساختن شبکه برق از وظایف اساسی ما بود.

جنرال اختر در مورد حملات بر شهر کابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی باوجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت.

منابع بین المللی تمویل کننده پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ های عرب و... و غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشور های مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.

برای تحت قومانده درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عباره دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک و شبهه مردم افغانستان اند. زیرا خانه های آنان ویران شد، زمینهای زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.